مدایح رضوی
در شعر فارسی

تألیف

احمد احمدی بیرجندی - سید علی تقوی زاده


بسم الله الرحمن الرحیم

مدایح رضوی در شعر فارسی

نویسنده:

علی تقوی زاده

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مدایح رضوی در شعر فارسی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: مدایح رضوی(ع) در شعر فارسی/ تالیف احمدی بیرجندی، احمد، ۱۳۷۷ - ۱۳۰۱، علی نقوی زاده

مشخصات نشر: [مشهد]: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، انتشارات، ۱۳۶۵.

مشخصات ظاهری: ۳۲۶ص

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: چاپ سوم: ۸۲۰۰: ۱۳۷۷ ریال ۱-۱۷۶-۴۴۴-۹۶۴ ISBN

یادداشت: چاپ سوم: ۸۲۰۰۱۳۷۷ ریال: ۱-۱۷۶-۴۴۴-۹۶۴ ISBN

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: شعر مذهبی -- مجموعه ها

موضوع: علی بن موسی(ع)، امام هشتم، ۲۰۳ - ۱۵۳ق. -- شعر

موضوع: شعر فارسی -- مجموعه ها

شناسه افزوده: نقوی زاده، علی

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: PIR۴۰۷۲/ع۸۵الف ۳

رده بندی دیویی: ۸فا۱/۰۰۸۳۵۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۶۵-۲۶۸

ص: ۱

مقدمه ناشر

بسم الله الرحمن الرحیم

ما قال فینا قائل بیت شعر حتی یؤید بروح القدس

(الامام الصادق (ع))

شعر پدیده ای هنری است که با عواطف و احساسات و تخیلات آدمی رابطه ای مستقیم و ناگسستنی دارد؛ و اگر در خدمت تعالی انسان و تهذیب نفس آدمی قرار گیرد، بسیاری از خواستهای معنوی او را به کمال مطلوب تواند رساند. و از همین جاست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله شعری را که در خدمت اهداف اسلامی بود، می ستود و می فرمود:

ان من الشعر لحکمه، و ان من البیان لسحرا (۱) و بدین ترتیب احساسات و عواطف انسانی را نیز، همچون افکار، هدایت می نمود و در مسیری صحیح به فعالیت وامی داشت.

می دانیم که شاعر با توجه به نمایه ها و مصادیق عقیدتی، محیطی و اجتماعی خود به سرودن شعر می پردازد. پس از ظهور دین مبین اسلام و گسترش آن در ایران، و به دنبال پیدایش زبان فارسی دری و تأثیر قرآن مجید و احادیث نبوی و پیدایش شخصیتهای ممتاز دینی - اجتماعی، هر چند که عده ای از شاعران فارسی زبان، بنا به دلایلی سروده های خویش را همچون طبلی پرآوازه و میان تهی در خدمت حکام بیدادگر قرار دادند؛ اما کم نیستند شاعرانی که شعر خود را با مفاهیم اسلامی در آمیختند، به این نیت که حقایق و معارف الهی را با صبغه ی هنری عرضه کنند.

در کنار این دسته از شاعران، سوای قرآن کریم و احادیث نبوی، شخصیتهای ارجمند، پاکباز و اسوه ی حسنه نیز،به عنوان مصادیق تعلیمات اسلامی قرار داشته اند؛ بدین جهت از این گونه مظاهر عینی به صورتهای زیر استفاده برده اند:

۱ - بسیار از نکته های مربوط به شخصیتهای یاد شده را به عنوان نمایه

ص: ۲

۱- ۱. الغدیر ۲ ص ۹، به نقل از مسند احمد و صحیح بخاری و سنن دارمی.

(سمبل) به کار گرفته اند؛ و از این راه به زبان و محتوای سروده های خود، غنا بخشیده اند. چنانکه در تاریخ شعر فارسی «ذوالفقار» حضرت علی (ع) نمایه ای شده است برای نشان دادن تیغی که با اخلاص تمام برای پیشبرد دین مبین اسلام در دست آن حضرت بوده است؛ مانند:

حیدر کرار کو؟ تا به گه کارزار

از گهر لطف او آب دهد ذوالفقار (۱).

۲ - وقایع تاریخی، داستانهای اخلاقی، حماسه های دینی و تفسیر سخنان امامان معصوم نیز یکی از مهمترین اسباب و دستمایه های شاعرانه در میان سخن سرایان فارسی زبان بوده است. بطوری که از دوره ی اول شعر فارسی مقداری از سخنان و رویدادهای تاریخی مربوط به حضرت علی (ع) مورد استناد و استشهاد شاعران قرار گرفته، و در طول هزار و اندی سال بسیاری از وقایع تاریخی زندگی پرافتخار آن حضرت به صورتهای مختلف با هنرمندی تمام به سلك نظم درآمده است. مانند واقعه ی تاریخی «خدو انداختن خصم بر صورت مبارك امیرالمؤمنین (ع)» (۲) که بارها مورد بهره وری شاعران فارسی زبان واقع شده و نمونه ی اخلاقی والایی برای نشان دادن مروت و اخلاص ایمان آن حضرت در تمدن اسلامی بوده است.

توجه به وقایع تاریخی مربوط به ائمه اهل البیت - علیهم السلام - در طول تاریخ شعر فارسی بحدی بوده که اگر همه ی آنها فراهم آید، بی تردید، چندین مجلد کتاب را به وجود می آورد. زیرا، مثلا حدیث معروف «غدیرخم»: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» صدها بار با هنرمندی تمام از سوی شاعران فارسی زبان به نظم درآمده و «غدیریه» هایی را در تاریخ فرهنگ و ادب ما به وجود آورده است.

۳ - دیگر از مصادیق مذهبی در شعر فارسی، مدایح و مراثی اهل البیت - علیهم السلام - است که در آنها شاعران، از اصل و نسب، فضائل و مناقب، معجزات، مکارم اخلاقی و مصائب آن بزرگواران به شیوه ای روح انگیز یا اندوه آمیز یاد کرده اند. این گونه شعر فارسی که بخشی از آن مربوط به مدایح ثامن الائمه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، در کتاب حاضر گرد آمده، سزاوار تحقیق و بررسی است؛

ص: ۳

۱- ۲. ناصرخسرو، دیوان، به نقل از لغتنامه ی دهخدا.

۲- ۳. داستان مزبور را در مثنوی، ۱ / ب، ۳۸۴۳ - ۳۷۲ ملاحظه توامن کرد.

زیرا نه تنها از تأثیر عمیق روحانی آن بزرگان عالم انسانی، بر مسلمانان فارسی زبان حکایت دارد، بلکه جایگاه استوار و متین آنان را در تاریخ سیاسی و اجتماعی اسلام می نمایاند.

پیرامون نفوذ گسترده ی این مصادیق در شعر فارسی تاکنون تحقیقی مستقل و جامع انجام نشده است، هر چند که در کهنترین نمونه های موجود شعر فارسی، مانند اشعار شقیق بلخی، کسائی مروزی، عنصری بلخی و دیگر شاعران سبک خراسانی، اشاره هایی به نمایه های مورد بحث هست. و در سروده های ناصرخسرو قبادیانی و خاقانی شروانی از عظمت گفتار و کردار امیرالمؤمنین و دو سبط معصوم او – علیهم السلام – به تفصیل و مکرر سخن رفته است.

ولیکن دوره ای که از نظرگاه تتبع در تاریخ تشیع بسیار حایز اهمیت می نماید، و متأسفانه تاکنون پیرامون آن دوره، محققان قلم و قدم نزده اند، سالهای بین ۶۰۰ تا ۸۰۰ هجری است. در این دو قرن جنبشی شیعی – که تحسین برانگیز و چشمگیر است – در ادبیات فارسی پیش آمد و شاعرانی علم شدند که «طبع آنان را در دار الملك بقا به مداحی محمد و آل او – علیهم السلام – نوشته بوده اند» (۱) اما متأسفانه تاکنون در احوال آنان جستجویی نشده و آثار آنان احیا نگردیده است.

یکی از معاریف شاعران مزبور، مولانا حسن بن محمود کاشانی است که در نیمه ی دوم سده ی هفتم و اوائل هشتم می زیسته، و قصایدی ناب و استوار، در مدح و ستایش خاندان پیامبر اسلام (ص) سروده است. وی سی سال سخنوری کرده، و در این سی سال هرگز پیش کسی «مدیح سگال» نبوده؛ زیرا که:

مخدرات سرا پرده ی ضمیر ورا

به مدح آل علی بسته اند عقد وصال (۲).

وی از شاعران عصر خود که از دیوانهای اسلاف، به زور شعری فراهم می آورده اند و مداحی ارباب زر و زور را می کرده اند به تمسخر یاد کرده، و با آن که «به جهان در سخنوری دعویی» نداشته، به مداحی علی و آل علی علیهم السلام، فخر کرده و گفته است:

هر دل که دوستی علی اختیار کرد

او را خدای در دو جهان بختیار کرد

ص: ۴

۱- ۴. شوشتری: مجالس المومنین، ۶۲۷ / ۲.

۲- ۵. همان مأخذ ۶۲۷ / ۲.

فرخنده طالع آمد و فیروز درگذشت

آن کس که خدمت در آن شهسوار کرد

سرمایه ی سعادت دار القرار یافت

هر دل که در محبت آن شه قرار کرد (۱).

با آن که بیشتر قصاید و اشعار حسن کاشی، در مدح امام علی علیه السلام است، ولی در مقدار کمی از اشعار او که در تذکره ها آمده، اشعاری در ستایش دیگر ائمه اطهار علیهم السلام نیز دیده می شود. از آن جمله است این قصیده که در مدح امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سروده:

دوش چون دور شب تیره به پایان آمد

نوبت زمزمه ی مرغ سحر خوان آمد

چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد

گویی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد

شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست؟

زانکه در خطه ی او روضه ی رضوان آمد

مشهد پاک معلای امام معصوم

آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد (۲).

در میان منظومه های فارسی که بین سالهای ۸۰۰ - ۶۰۰ هجری سروده شده، شرح داستانها، وقایع و مدایح ائمه - علیهم السلام - آمده است. در این دوره، بجز مولانا حسن بن محمود کاشانی سه شاعر گمنام داریم که همچون حسن کاشی، در نهضت شیعی شعر فارسی شرکت داشته اند: نصرت بن محمد علوی رازی، حمزه ی کوچک ورامینی و شهاب سمنانی. که متأسفانه در مآخذ موجود، از آنان یادی نشده و جای آن است که پیرامون آثارشان تحقیقی صورت پذیرد. آنچه تاکنون از این سه شاعر در دست است، هفده برگ از جنگی خطی است که به سال ۷۹۲ هجری کتابت شده، و ظاهرا تمامی اشعار این جنگ، در ستایش و مدح اهل البیت - علیهم السلام - بوده است (۳).

به هر حال مجموعه ی این اوراق، حاوی اشعاری است مشتمل بر مدح حضرت امیر و دیگر ائمه ی بزرگوار امامیه (ع)، همچنان که گفتیم یکی از شاعران مزبور، نصرت علوی است از ری، شهری که در آن روزگار یکی از مراکز شیعه بوده است.

چند قصـیده ای که از نصـرت علوی به دست ما رسـیده، می نماید که وی «ره احمد و حیدر» گرفته بوده و «سپر بدعت و کفر» را شکسته است؛ زیرا:

ص: ۵

۱- ۶. همان مأخذ، ۶۳۰ / ۲.

۲- ۷. همان مأخذ، ۳۲۷ / ۲.

۳- ۸. ر. ک: ایرج افشار، جشن نامه ی کربن ص ۱۵۱.

بر همه ملک و ملک نعره زنان فخر کند

چون ز اشعار علی نسخه و دفتر گیرد (۱).

شاعری دیگر حمزه ی کوچک ورامینی است که در اشعار خود به اصل تولا ـ و تبرا تکیه کرده، و این نکته ای است که از نظرگاه تاریخ سیاسی – اجتماعی شیعه ی امامیه بسیار مهم است. در این جا چند بیت از یک قصیده ی این شاعر را نقل می کنیم:

آن کس منم که آل نبی را ثنا کنم

بر دوستان احمد و حیدر دعا کنم

راهی که نهی کرد پیمبر بدان شدن

آن راه را و رهبر آن ره، رها کنم

از مهر و از محبت زهرا، و مرتضی

هر صبحدم نگاه سوی «هل اتی» کنم

گر اقتدا به آل زیادست مر ترا

من اقتدا همیشه به آل عبا کنم

آل زیاد را که به نفرین حق درند

از اعتقاد، لعنت بی منتها کنم ... (۲).

باری، نهضت شیعه در شعر فارسی در سده های چهارم تا ششم به شیوه ای که شاعران از وقایع تاریخی و نمایه های مذهب شیعه بهره برده اند، شروع شد. و در سده ی هفتم و هشتم – که در خور تحقیقی مستقل است – به اوج رسید. بین سالهای ۸۰۰ تا ۹۰۰ هجری، شاعران غیر شیعی را نیز تحت تأثیر قرار داد (۳)، تا آن گاه که صفویان پای به عرصه ی تاریخ گذاردند و شعر فارسی را خدمتگزار مصادیق و مفاهیم بلند مذهبی ساختند.

به هر حال، بحث و تحقیق، پیرامون تاریخ تاثیر مضامین مذهبی در شعر و ادبیات فارسی اعم از آنکه به صورت نمایه ای باشد، با نظم وقایع تاریخی و داستانهای تمثیلی مربوط به ائمه اهل البیت علیهم السلام، و یا مدایح دلپذیر و مراثی غم انگیز مربوط به آنان، در تاریخ ادبی ما زمینه ای گسترده دارد، که تحقیقی می طلبد مستقل، چنان که از یکسو نماینده ی پایگاه استواران نمونه های جهان بشریت باشد، و از دیگر سو تاثیر شگرف گفتار و کردار آن حق جویان خلق نواز را بنمایاند، و نیز غنایی را

که تعبیرات و ترکیبات و بعد هنری شعر فارسی بر اثر اقبال آن مضامین بدست آورده، نشان دهد. امام در تحقق این کار نخست باید سروده های این سخنوران حق گوی پاک گفتار گردآوری و نشر شود، تا زمینه ی پژوهش فراهم آید. با چنین نیتی

ص: ۶

۱- ۹. همان مأخذ.

۲- ۱۰. همان مأخذ.

۳- ۱۱. مانند جامی (متوفی به سال ۸۹۷ ه) که اندک مایه گرد تعصب نیز، فرا گرد آرای او نشسته است.

بوده است که نخست، استاد بزرگوار آقای دکتر سید جعفر شهیدی در نخستین کنگره جهانی حضرت رضا (ع) مقالاتی پرداختند محققانه به نام «ستایش و سوک امام هشتم (ع) در شعر» و در آن، با وجود مجالی تنگ و فرصتی اندک، بسیاری از اشعار عربی و فارسی را از نخستین دروه، تا قرن نهم فراهم آوردند. این خدمت ادبی - مذهبی الگویی شایسته بود که پی گیری و تکمیل را می طلبید. بدین جهت بنیاد پژوهشهای اسلامی ادامه کار را لازم دانست، و به کوشش دو تن از خبرگان و دست اندرکاران ادبیات فارسی، آقایان احمد احمدی بیرجندی و سید علی نقوی زاده مجموعه ی حاضر - با کیفیتی که خوانندگان در پیش نظر دارند - از سنایی تا عصر حاضر، جهت تقدیم به دومین کنگره جهانی حضرت رضا (ع) فراهم آمد. ضمن تشکر از گردآورندگان دانشمند این اشعار؛ امیدواریم در آینده نزدیک مراثی،نمایه ها، وقایع و داستانهای تاریخی و اخلاقی مربوط به حضرت رضا (ع) به شیوه ی تاریخی - موضوعی، به همت پژوهندگان بنیاد فراهم آید و اثری باشد نمودار هنر بیان در طریق تعالی انسانی و ارائه حقایق اسلامی، و بالله التوفیق و علیه التکلان.

بنیاد پژوهشهای اسلامی

آستان قدس رضوی

شوال ۱۴۰۶ - تیر ماه ۱۳۶۵

ص: ۷

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب

به مومیائی لطف توام نشانی داد

«حافظ»

«مقدمه»

سپاس خداوندی را که آفریدگار جهان است، دانای آشکار و نهان. بندگی پروردگاری را سزاست که آفریننده ی انسان است. اوست ذات بی همتایی که برای راهنمایی بندگانش، آدمیان، پیامبرانی فرستاد که با سخت کوشی و دلسوزی به انگیزه ی امر الهی و کتاب آسمانی آنان را به سرمنزل سعادت دو جهانی و یکتاپرستی، رهنمون شدند.

و درود بر بازپسین رسول الهی، حضرت محمد (ص)، بشیر و نذیری که مردمان فرورفته در کفر و ناسپاسی و نادانی را به خداپرستی و ایمان به غیب و اخلاق حسنه دعوت کرد و ندای ملکوتی اش همان «بهتر سخن عشقی است که در گنبد دوار به یادگار» مانده و قرآن و سرگذشت های زندگی و «خلق عظیمش» حکایت گر عظمت بی مانند اوست.

و درود بر امامان معصوم (ع) و پیشوایان پاک و اولیاء و صدیقین و شهداء باد که به راه راست رفتند و مثل اعلی و نمونه های «انسانهای کامل» را پیش روی بشر داشتند و حد و مرز کمال بشر را نه تنها در قول - که در عمل، به آدمیان نشان دادند.

این حجتهای الهی و این پیشوایان راستین دینی و مذهبی دارنده ی بهترین کمالات بشری بودند. از جهت خلق و خلق، کامل. آنان بودند که به انسانهای کژ رو و ناپاک که قدر گوهر وجود و مقام خلیفه اللهی خویش را نشناختند، درس دادند، درسی بزرگ: انسان می تواند با پیروی از مقام شامخ حضرت رسالت و پیروی از قرآن و سنت، خود را از پلیدیها و زشتی ها دور نگهدارد. پاک به جهان بیاید و پاک بزید و پاک از جهان برود و جز به خیر و سعادت مردم به چیزی نیندیشد.

تامل در سیره و سرگذشت این راهنمایان گرانقدر، هر بشر منصفی را به تحسین

و ستایش آنان وامی دارد، بویژه انسانهای حساس و نکته یاب و نکته دان، فرمانروایان ملک سخن، شاعران و گویندگان گوهرشناس و فضیلت شعار - گویندگانی که با تعهد اسلامی و علاقه ی دینی و اخلاقی، بدور از هر گونه تعصب، شیفته ی حق و حقیقت بودند؛ شاعرانی که در برابر عظمت های راستین سر تعظیم فرود آوردند، و ما، خوشبختانه در این هزار و چهارصد سال که از ظهور اسلام می گذرد، از سپیده دم بعثت تا عصر حاضر، از این قبیل گویندگان نامدار سخندان بسیار داشته ایم و داریم؛ و اشعار بسیار در دواوین شاعران در ستایش فضیلتها و والائی ها. این چنین اشعار و شاعرانی نه تنها از نظر پیشوایان بزرگوار دین اسلام مردود نبودند، بلکه شخص رسول مکرم (ص) به گواهی سیره های موجود، چنین شاعران متعهدی را مورد تشویق و تأیید قرار داده و به آنان صله عطا فرموده است. از آن جمله اند: حسان بن ثابت، عبدالله بن رواحه - که به وسیله ی پیامبر (ص) به سید الشعراء ملقب گردید - و کعب بن زهیر و حتی بانوانی همچون حضرت خدیجه (ع) همسر فداکار و وفادار پیامبر گرامی، رقیه نوه ی هاشم بن عبدالمطلب و عاتکه دختر عبدالمطلب.

اینکه در قرآن مجید آمده است: «و الشعراء یتبعهم الغاوون. الم تر انهم فی کل واد یهیمون. و انهم یقولون ما لا یفعلون» (۱) یعنی: شاعران را پیروی می کنند گمراهان. آیا ندیدی که ایشان در هر وادی سرگشته می روند و به آنچه که می گویند عمل نمی کنند؛ تنها به شاعران مشرک و هوسباز گمراهی متوجه است که پیامبر اکرم (ص) را هجو می کردند و به کلام الهی باوری نداشتند. چه بعد از آن بخش آیه ی مبارکه که نقل کردیم، می فرماید «لا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» یعنی: «جز آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته نمودند و خدا را بسیار یاد کردند و یاری می شوند در برابر ظلمی که به آنان شده و بزودی خواهند دانست آنان که ستمکار بودند به کدام جای بازمی گردند.» کافران آیات بینات قرآن را با اشعار هوس آلود خود مقایسه می کردند و می گفتند «و یقولون ائنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون» (۲) یعنی « ... آیا ما به خاطر شاعری دیوانه دست از خدایان خود برداریم؟» و اما قرآن در پاسخ این گروه

۱- ۱۲. سوره ی شعراء، آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷.

۲- ۱۳. سوره صافات، آیه ۳۵.

می فرمایـد: «و مـا هو بقول شـاعر قلیلاـ مـا تؤمنون. و لا بقول کاهن قلیلا ما تـذکرون». «و نیست آن سـخن کسـی که شـعر می گویـد، اندکی از شـما ایمان می آورید. و نیست گفتار کاهن و کسـی که از غیب و نهان خبر می دهد. اندکی از شـما پند می گیرید».

(سوره حاقه آیات ۴۱ و ۴۲). اما خداوند متعال – در پاسخ دشـمنان – شاعری را دون شان پیامبر (ص) دانسته و شعرا را شایسته ی او نمی داند و می فرماید: «و ما علمناه الشـعر و ما ینبغی له» (۱) یعنی: «ما به او – محمد (ص) – شـعر نیاموختیم و نه شاعری در خور مقام اوست». شیخ عطار در مصیبت نامه بدین مطلب اشاره کرده است:

چون جهودان ساحرش می خواندند

بت پرستان شاعرش می خواندند

حق تعالی گفت این بس ظاهر است

کو به حق نه ساحر و نه شاعر است

شاعری در منصب پیغمبری

همچو حجامی است در اسکندری

برخی از محققان چنین تصور کرده اند که اسـلام با شعر و شاعری نظر مساعدی ندارد، در حالی که این پندار سخت خطاست؛ زیرا آیات» ۲۲۴ تا ۲۲۷ «سوره شـعراء ناظر به احوال آن دسـته از شاعران جاهلی است که علیه قرآن و رسول مکرم (ص) شعر می سرودند و چون طبع بشر کلام موزون را بیشتر می پسندد، مشرکان و کافران این اشعار را حفظ کرده، در کوچه و بازار می خواندند و آزردگی خاطر شریف پیامبر اسلام و سایر مؤمنان را فراهم می کردند. بنا به شهادت تاریخ، شاعران متعهد و حقگو که اشـعار شـان در زمینه توحیـد و بیـان حقیقت و سـایر فضایـل و کمالاـت انسـانی است، همیشه مورد تأییـد و حمـایت پیـامبر بزرگوار (ص) و ائمه ی اطهار علیهم السلام بوده اند.

رسول خدا (ص) فرمود: «ان من الشعر حکمه». یعنی: «بعضی از اشعار حکمت است» و حکمت را در جای دیگر گمشده مؤمن دانسته و فرموده است: «الحکمه ضاله المؤمن» (اللمع، چاپ لیدن، ص ۲۸۳).

و در تأیید این که شعر حکمت آمیز مورد قبول پیامبر بوده است اینکه وقتی لبید قصیده ای به مطلع زیر برخواند:

الا کل شیئی ء ما خلا الله باطل

و کل نعیم لا محاله زائل

رسول خدا فرمود: «اصدق کلمه قالت العرب» (راست ترین سخنی است که

۱- ۱۴. سوره ی یس، آیه ی ۶۸.

عرب گفته است) (همان مأخذ ص ۱۱۰).

شاعران حقیقت طلب، در زمان حیات پیامبر عالیقدر (ص) به حقیقت دعوتش پی بردند و دانستند که قرآن، کلام الهی است و شیوه ی بیانش ورای حد قدرت بشر است. از شاعران نامدار آن زمان، کعب بن زهیر است که در آغاز در شمار مشرکان بود، ولی پس از آنکه به عظمت رسالت نبی اکرم (ص) پی برد، به اسلام گروید و با سلاح شعر به مدح رسول اکرم (ص) و هجو دشمنان آن حضرت پرداخت. کعب بن زهیر در محضر مبارک پیامبر قصیده ای با مطلع:

بانت سعاد و قلبی الیوم مبتول

متیم اثر هالم یفد مغلول (۱).

سرود و حضرت برده ی خود را به عنوان صله به وی عطا فرمود.

و نیز حسان بن ثابت از شعرائی بود که در طلوع فجر اسلام در مدح حضرت رسول (ص) و در مواقع مختلف اشعاری سرود و مورد اکرام رسول گرامی (ص) واقع شد. در غدیر خم وقتی حضرت رسول (ص)، علی (ع) را به عنوان مولا ـ و وصی و جانشین خود تعیین فرمود، حسان قصیده غرائی سرود که مطلع آن اینست:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم

بخم و اسمع بالرسول منادیا (۲).

آن گاه رسول گرامی به وی فرمود: «ای حسان تا ما را به زبان یاری می کنی، همیشه مؤید به روح القدس باشی» (۳).

ائمه اطهار علیهم السلام شاعران بزرگوار را می نواختند و اشعار آنان را در محافل و مجالسی که تشکیل می شد به سمع قبول می شنیدند و آنان را با نواخت و صله مورد عنایت قرار می دادند و آنان نیز، بی آنکه بیمی از جان و امیدی به نان داشته باشند، اشعار بلندی در مدح پیشوایان مذهب و فضائل آنان می سرودند.

از شاعران عرب، کمیت بن زیاد اسدی است که چکامه های بلندش در ستایش خاندان هاشمی و رسول اکرم (ص) به نام «هاشمیات» شهرت دارد. کمیت

۱– ۱۵. سعاد (معشوقه ی من) دور شد و امروز دل من تافته است. آری کسی که اسیر عشق اوست، آزاد نمی شود.

۲– ۱۶. در روز غدیر خم پیامبر (ص) مسلمانان را ندا داد؛ به منادی پیامبر گوش فرا دهید.

۳– ۱۷. ارشاد شیخ مفید، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران، ص ۱۶۶ و ص ۱۶۷.

اسـدی شـاعری شـجاع، فقیه، حافـظ قرآن و سـخنوری سـخی و بی نظیر بوده است. این شـاعر توانا و متعهـد با آنکه در دوران خفقـان بنی امیه و روزگـاری که شـیعه آل علی (ع) بـودن، گنـاهی نـابخشودنی بود، زنـدگی می کرده، بـا این همه تشـیع وی مشهور و معروف بوده است.

شاعر دیگر از دودمان شجاعت و فضیلت ابوفراس معروف به «فرزدق» است که برای ستایش امام سجاد (ع) از امتیازات ظاهری دست شست و فریاد گر حق و حقیقت گردید. داستان چکامه غرایش در وصف حضرت سجاد (ع) چنین است:

در زمان خلافت ولیـد بن عبدالملک، برادر و ولیعهدش هشام بن عبدالملک به قصد ادای حج به مکه آمد. روزی برای طواف به خانه کعبه نزدیک شـد، اما ازدحام جمعیت مانع از نزدیک شـدن وی به حجر و حطیم گردید. بناچار با درباریان و حواشـی در کنار کعبه ایسـتاد تا ازدحام مردم کم شود. دراین هنگام، چهره ی تابناک فرزنـد رسول خدا (ص)، حضـرت سـجاد (ع)، با شکوه تمام از افق مسـجدالحرام همچون خورشیدی تابان طلوع کرد. امام سجاد (ع) با چهره ی تابناک و هیأت جذاب، خود به کعبه نزدیک شـد. یکباره صـفوف مردم از هم باز شـد و آن بزرگوار به آسانی برای اسـتلام حجر پیش آمـد. هشام که از دور ایـن صـحنه را زیر نظر داشت یکبـاره آتش حسـد در درونش زبـانه کشـید. دراین هنگـام یکی از درباریـان متملـق گفت: این کیست که چنین آسان به صف جمعیت داخل شد و با شـکوه خاصـی به اسـتلام حجر توفیق یافت؟ هشام تجاهل کرد و گفت: نمی دانم و نمی شناسم.

ابوفراس که در آن روز ملازم وی بود از این بی انصافی متأثر شـد و تحت تأثیر الهامی مقدس و انگیزه ی باطنی گفت: - تو او را نمی شناسی؟ من او را خوب می شناسم.

سپس قصیده ی غرائی در وصف و نعت امام سجاد (ع) سرود که مطلع آن اینست:

هذا الذی تعرف البطحاء وطته

البیت یعرفه و الحل و الحرم

یعنی: «این که - تو او را نمی شناسی - همان کسی است که سرزمین بطحا و حرم جای گام هایش را می شناسد و کعبه و حل و حرم در شـناسائیش همداسـتانند». وقتی که این قصـیده ی بلند، به پایان رسید، هشام همچون حیرت زدگان از فرزدق پرسید: چرا تاکنون برای ما چنین قصیده ای نسروده ای؟ فرزدق گفت: هرگاه تو جد

و پدر و مادری همچون رسول خدا (ص) و علی مرتضی (ع) و فاطمه زهرا (ع) پیدا کردی، برای تو قصیده ای این چنین خواهم سرود.

هشام در خشم شد، دستور داد اسم فرزدق را از دفتر جوائز حذف کنند و او را به زندان افکنند.

وقتی حضرت سجاد (ع) از این ماجرا با خبر شد، صله ای برابر ۱۲ هزار درم برای وی فرستاد. فرزدق صله ی امام را پس فرستاد و عرض کرد: من این قصیده را بخاطر خدا و رسول (ص) سروده ام و صله ای، توقع ندارم. حضرت سجاد (ع) فرمود: قبول این صله از اجر تو در نزد خدا چیزی نخواهد کاست.

باری، این چکامه ی جاویدان همچنان بر صفحات تاریخ مدایح اهل بیت (ع) همچون خورشیدی تابان می درخشد (۱).

دعبل خزاعی (در ۱۴۸ متولد - ۲۴۵ یا ۲۴۶ ه شهید شد) از مشاهیر شعرای عرب است وی مردی بود شجاع، صالح، فاضل، متدین و مداح اهل بیت عصمت (ع) و از یاران حضرت رضا (ع). دعبل دوران امامت پنج امام معصوم (ع) را درک کرد. اشعارش در نهایت بلاغت و فصاحت است. چون دعبل اکثر خلفای وقت را به بدی یاد کرد، اشعارش را صاحبان تذکره های عرب ضبط نکرده و بیشتر مدایحی را که درباره ی خاندان عصمت (ع) گفته، از سر عناد، ثبت اوراق ننموده اند. دعبل مردی قوی دل بود. پیوسته با کمال جسارت می گفت: «پنجاه سال است که چوبدار خود را به دوش گرفته در پی کسی هستم که به پای دارم ببرد. لیکن چنین کسی را پیدا نمی کنم.».

قصیده ی تائیه دعبل که در مدح و مصائب اهل بیت رسول الله (ص) سروده و در مرو در محضر مبارک حضرت رضا (ع) خوانده است در نوع خود بی نظیر است. مطلع این قصیده چنین است:

مدارس آیات خلت من تلاوه

و منزل وحی مقفر العرصات

یعنی: مدارس آیات الهی از تلاوت خالی شده است و جایگاه وحی به بیابانی قفر و تهی تبدیل گردیده.

۱- ۱۸. صحیفه ی سجادیه، ترجمه و نگارش صدر بلاغی، با اندکی تلخیص؛ نیز: رک: مجله ی مشکوه، تابستان ۶۲ شماره ۳ ص ۱۰۰.

نوشته اند: «و بعد از فراغت دعبل از خواندن قصیده، حضرت رضا (ع) برخاست و دعبل را امر کرد که از مکان خود بر نخیزد. آن جناب به همراه خادم خود داخل خانه شد و بعد از یک ساعت خادم بیرون آمد و صد دینار سکه که به نام حضرت رضا (ع) ضرب شده بود، بیاورد و نزد دعبل به زمین گذاشت و به دعبل گفت: مولای من می فرماید: این زر از برای نفقه ی تست و در مخارج خود صرف کن. دعبل گفت: به خدا قسم که من از برای مال دنیا نیامده ام و این قصیده را به طمع اینکه حضرت رضا (ع) به من صله عطا کند نسروده ام. او سپس همیان زر را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت رضا (ع) را خواهش کرد که به آن تبرک جوید و خود را مشرف کند. پس حضرت رضا (ع) یک طاقه جبه ی خز با همیان زر به او عطا کرد» (۱).

بدین سان، ادب و شعر شیعی بر اثر تشویق این بزرگواران رشد کرد و این تشویق چنان نبود که شاعران را به محفلی بکشانند یا آنان به طمع زر و سیم دنیا در جستجوی آن پیشوایان گرانقدر برآیند، بلکه شاعران شیعی ستایشگران تقوا و فضیلت بودند و چنانکه دیدیم، هرگز چشمداشت مادی نداشتند. شاعران مؤمن و وابسته به مکتب فضیلت اهل البیت همیشه مدافع حق و مداح حقیقت و فریاد گر و زبان گویای محرومان و مظلومان بودند. بدین جهت اشعار شان در دل و جان مردم اثر می کرد. گرچه زورمندان دنیاپرست و قدرت طلب خواستند زبان گویای آنها را خاموش کنند ولی هرگز نتوانستند از جوشش عقیده و فیضان زلال محبت این پاک سیرتان نسبت به رسول اکرم (ص) و خاندان پاکش جلوگیری نمایند.

باری، ساختن مراثی و سرودن قصاید در مناقب اهل بیت از امور عادی شاعران شیعی مذهب است که از دیرباز معمول بوده؛ زیرا شیعیان برای تبلیغ عقاید خویش شیوه هایی اختیار کردند که علاوه بر نتیجه ی کلی و نهایی به حفظ مدایح و مناقب هم کمک شایانی کرد: «یکی از طرقی را که شیعه پس از کسب قوت برای نشر مذهب خود انتخاب کرده بودند، استفاده از مناقب خوانان یا «مناقبیان» بود.

مناقبیان از دوره ی آل بویه در طبرستان و بعضی از نواحی عراق سرگرم کار بودند و قصایدی را در مدح حضرت علی (ع) و سایر ائمه اطهار علیهم السلام در کوی و برزن و بازار می خواندند و در قرن ششم بیشتر از اشعار قوامی رازی انتخاب می کردند» (دکتر

۱- ۱۹. عیون اخبار الرضا، ابن بابویه قمی، ص ۲۶۸.

ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۹۵ – ۱۹۴).

در کنار این دل باختگان حقیقت و پروانه های سوخته بال شمع فضیلت، شاعران دنیادار و زر و زور پرستان شکم باره و آزمند نیز بودند که به مدح سلفگان پست فطرت می پرداختند و سخنانی رنگین، اما دور از حقیقت به نظم می آوردند و آبروی فقر و قناعت را می بردند. در همین جا، بیان این نکته ضرورت دارد که مدح و ستایش بزرگان دین و تقوا به معنی تملق و چاپلوسی، از نوع مدایحی که برخی شاعران درباره ی سلاطین جور و اعوان ظلمه و ستمگران خون آشام تاریخ گفته اند، نیست، زیرا ستودن افرادی غیر از صاحبان فضیلت و تقوا و راهیان دیار حق و حقیقت در اسلام، سخت نکوهیده است. دلیل این مدعا احادیثی است که از پیشوایان عالیقدر ما روایت شده است، از جمله، رسول اکرم (ص) می فرماید:

«اذا مدح الفاجر اهتز العرش و غضب الرب». یعنی: هنگامی که فرد بد کاره ی پلیدی ستوده شود عرش خدا به لرزه درآید و پروردگار خشمگین شود» (۱).

و نیز در حدیث نبوی (ص) آمده است: «احثوا فی وجوه المداحین التراب» (۲) یعنی: «به چهره های ستایشگران متملق خاک بریزید».

شاعران متعهد اسلامی از آغاز سعی داشتند مداح ستمگران و سفلگان نباشند، اما با تأسف بسیار، در طول تاریخ ادب فارسی و عربی، شاعرانی سفله یا غافل پیدا شدند که برای تحصیل درهم و دینار بیشتر و جاه و مقام و یا زخارف دنیوی از عزت نفس و والائی مقام انسانی خود بگذرند و ستایشگر پست فطر تان ستمگر باشند. اینان از غفلت در نیامده به خواب ابدی فرو رفتند.

شگفت آنکه در دواوین شاعرانی که سفله ستا و مداح اهل زور و زر بوده اند نیز قصایدی در ستایش رسول اکرم (ص) و امامان معصوم (ع) و اولیاء حق دیده می شود. به یقین اگر اینان مدایح اهل جور و ستم را به حکم وضع خاص زمان و اضطرار و یا برآوردن نیازهای مادی سروده اند، در ستایش رسول گرامی (ص) و اهل بیت عصمت (ع) انگیزه ای جز ستودن صفات والا و تعظیم در برابر فضایل انکارناپذیر آن بزرگواران و کسب مثوبات اخروی و شفاعت و نجات نداشته اند.

۱- ۲۰. جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۴ – نیز: احادیث مثنوی، تهران چاپ سوم ص ۴.
۲- ۲۱. محجه البیضاء فیض کاشانی، ج ۵، ص ۲۸۵.

اما بزرگ مردان سخنور آزاده نیز کم نبوده و نیستند که تنها فضیلت را ستوده و حق را تبلیغ کرده اند و ازاین رهگذر رنجها به جان خریده اند. با این همه، تا عصر صفوی در این زمینه به اشعار زیادی بر نمی خوریم زیرا تعصبات و مشاجرات مذهبی قرن پنجم و ششم هجری که تمام ایران را در بر می گرفت آنچنان با کشاکش های جاهلانه و خونریزی های مغرضانه همراه بود که شاعران شیعه که در بیشتر شهرها در اقلیت بودند، یا شعری در این زمینه نمی سرودند و یا اگر شعری می گفتند برای آن که دستخوش خشم عوام متعصب نشوند آن را ثبت و ضبط نمی کردند. خدا می داند که در این مشاجرات چه کتابها و رساله ها و دیوان ها که در آتش سفاهت و حماقت سوخته شد به حدی که نامی از آنها بر جای نمانده است. چون دراین مجموعه تنها سخن از شاعران پارسی زبان و مدایح حضرت ثامن الحجج (ع) رفته است، ما نیز به یاد کرد نام و یاد آنها می پردازیم.

نخستین چکامه ای که دراین مجموعه در مدح حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است از آن سنائی غزنوی است. ظاهرا پیش از او کسی در مقام مدح حضرت رضا (ع) برنیامده است و یا اگر قصایدی دراین زمینه سروده شده یا از میان رفته و یا ما بدان دسترسی نیافته ایم. این قصیده چکامه ای است استوار و سخنانی است سخته، بدور از الفاظ ناسنجیده و بر کنار از اغراق های شاعرانه.

با تأسف بسیار، در دواوین شاعران پارسی گوی ما تا زمان تیموریان و صفویان - تا آنجا که دیده ایم - اشعار مدحیه درباره ی حضرت رضا (ع) بسیار اندک است. از زمان تیموری و بویژه از زمان صفویان که انظار شیعیان آزادانه بسوی شمس الشموس و خطه ی پاک طوس جلب شد و شیعه با استظهار به قدرت مرکزی، آزادی عمل و عقیده یافت و به زیارت بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الحجج (ع) متمایل و نائل گردید. چامه های بلند و مدایح ارجمند درباره ی آن حضرت بسیار سروده شد.

استاد دانشمند آقای دکتر سید جعفر شهیدی دراین باره چنین می نویسد: « ... از آمدن اسلام به ایران تا پایان دوره ی مغولان رایج در نشأتگاه شعر فارسی مذهب حنفی بوده است، نباید توقع داشت شاعران، شعر بسیاری در ستایش آل علی (ع) سروده باشند، بخصوص که آنچه باقی مانده شعرهای مدحی شاعران درباری است که برای نان سروده اند، نه از روی عقیده و ایمان، و شعرهایی که زاده ی احساس و

عـاطفه ی پاک سـرایندگان شـعرها است بتدریـج از میان رفته. در طول این هفتصـد سال وضع چنین بوده است، البته قلمرو آل بویه که مذهب شـیعه را ترویج می کردند حساب جداگانه دارد ... اما چنانکه نوشتیم، اینان (شاعران شـیعی) تا عصـر تیموری در اقلیت بوده اند. فاطمیان در سده ی چهارم در شـرق ایران نفوذی یافتند و شاعران فارسی، زبان به ستایش آنان گشودند. اما از شاعران این مذهب نیز توقع سـتایش امام علی بن موسی (ع) را نباید انتظار داشت، چنانکه در دیوان ناصرخسرو نامی از امام هشـتم نیامده است ... با این همه پس از عصـر تیموریان و شـیوع مذهب شـیعه، شاعران عارف مسـلک را می بینیم که پاره ای شعرهای خود را به ستایش هشتمین امام زینت بخشیده اند» (۱).

بیشترین قصایـدی که در مسائل مـذهبی و مـدح رسول اکرم (ص) و اهل بیت (ع) سـروده شده است، به خاتم النبیین حضـرت محمـد (ص) و علی (ع) اختصـاص دارد. شـاعران بلنـد پایه ی فارسـی زبان ماننـد سـنائی، ناصرخسـرو، عطار، مولوی، خاقانی، نظامی، جمال الدین عبدالرزاق، سـعدی، سـلمان ساوجی، خواجوی کرمانی، وحشـی بافقی، سروش اصفهانی، ادیب الممالک، ملـک الشـعراء صـبوری، ملـک الشـعراء بهـار و ... دیگران همه مـدح و وصف رسول گرامی (ص) و مولاـ علی (ع) را که در حقیقت مدح فضـیلت و اخلاق و کمال انسانیت است در درجه ی نخست وجهه ی همت خود ساخته اند و از اینان و دیگران و معاصران نیز - برخی - در فضایل سایر ائمه ی اطهار علیهم السلام داد سخن داده و حق مطلب را ادا کرده اند.

به هر حـال سـتودن فضـیلت های انسانی، حریت و آزادگی و حق طلبی به زبان لطیف شـعر و ادب، افتخاری بزرگ است برای هنر شاعری و ادب و این افتخار نصـیب شاعرانی شده است که بجای ستایش محمود ها و مسعود ها، عمارها و ابوذرها و مقداد ها را ستوده اند و قیمتی در لفظ دری را به پای خوکان شکم باره نریخته اند.

خواننده ی آگاه، با توجه به هر قرن و زمان و دوره های ادبی و سـبکهای شعری، با مرور قصایدی که از سنائی، تا عصر حاضر آمده است، نیک درمی یابد که قصاید مدحیه، بطور کلی، و قصایدی که در منقبت حضرت رضا (ع) سروده شده در

۱- ۲۲. دکتر سید جعفر شهیدی، ستایش و سوگ امام هشتم (ع) در شعر (کنگره ی جهانی حضرت رضا (ع)) مقدمه ی بخش اشعار فارسی.

دوره های نخستین، سبک ساده و استوار خود را حفظ کرده و در زمان تیموری و صفوی که شعر دستخوش الفاظ و مضامین پیچیده و تفاضل ها و تقلیدهای بارد شده و توجه به اصطلاحات نجومی - به تناسب عصر مغول و تیموری - و صنایع لفظی شدت یافته است، شاعران از سبکهای تقلیدی و مطنطن تبعیت کرده و گاه معانی را فدای الفاظ کرده اند.

این شیوه در دوره های زندیه و قاجاریه که دوران بازگشت ادبی است، همچنان ادامه دارد و حتی در سخن معاصران قدیم تر و حاضر نیز گاه تأثیر گذاشته است.

خوشبختانه در دوران حاضر برخی شاعران زبردست، بویژه آنان که از بندهای تقلید رسته اند، سخنانی رنگین و مضامینی شیرین و سبکی نوپدید دارند که نه تقلید از گذشتگان است و نه تبعیت از سنتهای رایج. سبکی است نو و شیوه ای است ابتکاری که از هر جهت قابل تحسین و تبجیل است.

شاید خواننده ی کنجکاو در ضمن مرور، به این نکته بآسانی توجه کند که شیوه ی بیان در قصاید گونه گون و متنوع است و ناهمگونی آنها با یکدیگر آشکار. با این همه، سعی کردیم از هر شاعری که چند قصیده مدحیه درباره ی حضرت رضا (ع) سروده بود، تنها به گزینش یک یا چند قصیده بسنده کنیم.

هر چه هست، این زمزمه ها زبان دل است. بیان ستایش آمیز شاعران بزرگواری است که خواسته اند با عرض ادب نسبت به ساحت اقدس و مقام والای بضعه رسول اکرم (ص) در خراسان، حضرت امام ابوالحسن (ع) شکری از هزاران نعمت وجودش که مایه ی فیض ربانی است بر خاک نشینان و مهبط و مختلف فرشتگان و جایگاه نعمت و امن و امان بجای آورند و سر بر آستان ملائک پاسبانش نهند و عبودیت و اخلاص خود را به پیشگاه حق تعالی بدین وسیله ابراز کنند. چون دریافته اند که:

هر که با این آستان شد آشنا

گشت مشمول عنایات خدا

(عاشق طبسی)

یا به قول حافظ:

گو برو و آستین به خون جگر شوی

هر که در این آستانه راه ندارد

اگر صاحبان جاه و جلال یا بذل مال و منال ارادت خود را به مقام شامخ

حضرت ثامن الائمه به اثبات رسانده و بر جلالت ظاهری این بارگاه ملکوتی افزوده اند، شاعران نیز با صرف جان و قدم صدق و به کمک اندیشه و ذوق و سلیم، کاخهای بلندی از شعر و نظم در مدحت و منقبت این امام معصوم رئوف پی افکنده اند، مصون از حوادث دوران و گزند باد و باران. هر چند که به قول اشراق آصفی:

«اشراق» نشد کسی پس از ذات اله

از مرتبه ی شاه خراسان آگاه

شرطی است قوی ز لا اله الا الله

لا حول و لا قوه الا بالله

اما، اشعاری که در این دفتر فراهم آمده، بیشتر قصیده است، گاه از قالبهای دیگر نیز به جهاتی برگزیده ایم و در هر حال، بهترین اشعاری است که بدانها دسترسی یافته ایم، نه همه ی اشعار و نه همه ی بهترین ها. امید است اهل ادب و ذوق و کسانی که از قصاید دیگری آگاهی دارند بر فراهم آورندگان این مجموعه منت گذارند و به وسیله ی «بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی» از وجود آنها آگاه مان فرمایند. از شاعران گران قدری که آثاری در زمینه ی نعت هشتمین اختر تابناک حضرت علی بن موسی الرضا (ع) سروده اند، استدعا داریم با ارسال آنها متشکرمان فرمایند. عناوین اشعار به همان صورتی است که به وسیله ی خود شاعران در دواوین اشعار شان ثبت شده است و ترتیب اشعار صرفا بر مبنای تقدم و تأخر زمانی است.

برای اینکه جوانان و نوجوانان عزیز بتوانند ازاین قصاید بهره مند شوند گاه برخی کلمات دشوار را در بخش دوم کتاب، ذیل شماره ی همان قصیده، توضیح داده ایم و نیز، به تلمیحات و اشارات شاعران در قصاید شان تا حدی که امکان داشته است اشاره نموده ایم. امید است در تجدید نظر بعدی، به تکمیل نقائص و کاستی ها توفیق یابیم.

باری، ما که دسته بند این گلهای معطر جان پروریم، و این از هار روحپرور را از گوشه و کنار گلستان های جانفزا فراهم آورده ایم، نیز امید آن داریم که خداوند قادر متعال به طفیل وجود این حجت بر حق و بنده ی صالح و امام معصوم (ع) که در خاک خراسان غنوده است، بر این بندگان گناهکار اندک توشه به غفران و عنایت خداوندانه بنگرد و ما را مشمول آمرزش عمیم خود قرار دهد آمین.

ص: ۱۹

در پایان لازم می دانیم از سرپرست و کارکنان محترم کتابخانه مرکزی آستان قدس که بیدریغ کتابها و دیوان ها را در اختیار ما قرار داده اند و نیز از بنیاد پژوهشهای اسلامی و مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس که مشوق پدید آوردن این مجموعه شده و موجبات چاپ آن را فراهم نموده اند، صمیمانه سپاسگزاری کنیم.

احمد احمدی بیرجندی - سید علی نقوی زاده (عاشق طبسی)

مشهد - فروردین ۱۳۶۵ شمسی

ص: ۲۰

مقدمه ی چاپ دوم

مدایح دلپذیر و مراثی غم انگیز اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در تاریخ ادبی ما انعکاسی گسترده و سرگذشتی دراز دامن دارد. از قرن چهارم هجری که کسائی شاعر شیعه و دوستدار حضرت علی علیه السلام و خاندان آن حضرت شهرت یافت و چکامه هایش با این ابیات:

فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین

فضل حیدر، شیر یزدان، مرتضای پاک دین

فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضلتر اوست

فضل آن رکن مسلمانی، امام المتقین ...

در مرو و اطراف آن به دست شیعیان می رسید. مدایح اهل البیت در نخستین قرنهای شکوفایی ادب فارسی به تاریخ ادبی ما راه یافت. به دنبال آن، اشعار ناصرخسرو و چندی بعد سنائی وارد شعر پربار زبان دری شد.

با آن که دوران زندگی ناصرخسرو و سنائی عصر غلبه ی تعصب و لجاج نسبت به تشیع بود، با این همه این دو شاعر بزرگوار از گفتن حقایق و بیان فضائل و مناقب حضرت علی (ع) و خاندان پاکش باز نایستادند که آثار نیکوی این اعتقاد راستین هنوز در دیوان این دو شاعر بزرگوار و نیز قوامی رازی برجا است؛ همین سنائی، شاعر عارف، قرن ششم هجری است که علاوه بر مدایح حضرت علی (ع) نیز مدیحه ای استوار و چکامه ای به شیوه ی خراسانی دارد بدین مطلع:

دین را حرمی است در خراسان

دشوار تو را به محشر آسان

که در آن حدیث «سلسله الذهب» و شرط توحید را که «امامت و ولایت» است به تصریح باز می گوید؛

از جمله شرطهای توحید

از حاصل اصلهای ایمان

و البته در قرنهای بعد، بویژه از زمان صفویه که تشیع مذهب رسمی کشور ما اعلام شد، صدها شاعر شیفته و دلباخته ی خاندان رسالت پدید آمدند و آثار نغزی در مدایح و اشعار گزیده ای در مراثی سرودند.

این مجموعه که نمونه ی اندکی از آن بسیار است و مصداق «بحر در کوزه» می باشد، تنها شامل آثار کمی از ۷۲ شاعر گذشته و معاصر است که اکنون پیش روی شماست.

ما این مجموعه را با خضوع هرچه تمامتر، به پیشگاه باعظمت سلطان سریر ارتضاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پیشکش کرده ایم.

چاپ اول «مدایح رضوی» در سال ۱۳۶۵ هجری شمسی به همت «بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی» همزمان با «دومین کنگره ی جهانی حضرت رضا علیه السلام» منتشر گردید و مورد قبول دوستداران اهل البیت علیهم السلام قرار گرفت و اینک چاپ دوم آن، با اصلاحاتی، تقدیم می شود.

امید که این کوشش اندک مورد قبول حضرت حق جلت عظمته و آستان ملائک پاسبان رضوی قرار گیرد. بمنه و کرمه.

احمد احمدی بیرجندی - سید علی نقوی زاده

مشهد - اردیبهشت ماه ۱۳۷۲

ص: ۲۷

سنائی

اشاره

ابو المجد مجدود بن آدم سنائی شاعر و عارف معروف ایرانی قرن ششم هجری ابتدا به دستگاه غزنویان راه جست؛ اما از ممدوحان رضایتی نیافت، سرانجام به دامن عرفان دست زد و از جهان و جهانیان دست شست. سنائی بعد از مسافرت به مکه و شهرهای دیگر ایران به غزنین بازگشت و تا پایان حیات در آن شهر به گوشه گیری گذراند. وی دوستدار آل علی (ع) بود. سنائی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، مثنوی «حدیقه الحقیقه» و آثار دیگری مانند: طریق التحقیق و سیر العباد الی المعاد و کارنامه ی بلخ دارد.

قدیمترین قصیده ای که در مدح حضرت رضا علیه السلام در دست داریم از همین شاعر خراسانی است.

در مدح ثامن الائمه

علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الف التحیه و الثنا گوید:

دین را حرمیست در خراسان

دشوار ترا به محشر آسان

از معجزه های شرع احمد

از حجت های دین یزدان

همواره رهش مسیر حاجت

پیوسته درش مشیر غفران

چون کعبه پر آدمی ز هر جای

چون عرش پر از فرشته هزمان (۱).

هم فر فرشته کرده جلوه

هم روح وصی در و به جولان

از رفعت او حریم، مشهد

از هیبت او شریف، بنیان

از دور شده قرار زیرا

نزدیک بمانده دیده حیران

از حرمت زایران راهش

فردوس فدای هر بیابان

ص: ۲۸

۱- ۲۳. هزمان: مخفف هر زمان، هر وقت.

قرآن نه درو و او اولواالامر

دعوی نه و با بزرگ برهان

ایمان نه و رستگار از او خلق

توبه نه و عذرهای عصیان

از خاتم انبیاء در و تن

از سید اوصیا در و جان

آن بقعه شده به پیش فردوس

آن تربه به روضه کرده رضوان

از جمله ی شرطهای توحید (۱).

از حاصل اصلهای ایمان

زین معنی زاد در مدینه

این دعوی کرده در خراسان

در عهده ی موسی آل جعفر

با عصمت موسی آل عمران

مهرش سبب نجات و توفیق

کینش مدد هلاک و خذلان

مامون چو به نام او درم زد

بر زر بفزود هم درم زان

حوری شد هر درم به نامش

کس را در می زدند زینسان

از دیناری همیشه تا ده

نرخ درمی شدست ارزان

بر مهر زیاد آن درمها

از حرمت نام او چو قرآن

این کار هر آینه نه بازیست

این خور به چه گل کنند پنهان

زرست به نام هر خلیفه

سیمست به ضرب خان و خاقان

بی نام رضا همیشه بی نام

بی شأن رضا همیشه بی شان

با نفس تنی که راست باشد

چون خور که بتابد از گریبان

بر دین خدا و شرع احمد

بر جمله ز کافر و مسلمان

چون او بود از رسول، نایب

چون او سزد از خدای، احسان

ای مأمون کرده با تو پیوند

وی ایزد بسته با تو پیمان

این پیوندت گسسته پیوند

وان پیمانت گرفته دامان

از بهر تو شکل شیر مسند (۲).

درنده شده به چنگ و دندان

آنرا که ز پیش تخت مأمون

برهان تو خوانده بود بهتان

با درد جحود منکرش را

اقرار دو شیر ساخت درمان (۳).

از معتبران اهل قبله

وز معتمدان دین دیان

ص: ۲۹

۱- ۲۴. ناظر است به حدیث سلسله الذهب «کلمه لا اله الا الله حصنی و من دخلها امن من عذابی» که حضرت رضا علیه السلام در نیشابور بیان فرمودند و بعد از بیان حدیث اضافه نمودند: بشرطها و شروطها و انا من شروطها.

۲- ۲۵. اشاره است به معجزه ی حضرت رضا (ع) که به اذن خداوند متعال شکل دو شیر مسند را به صورت دو شیر درنده درآورد که حمید حاجب را دریدند (ر ک: عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۴۱۱).

۳- ۲۶. اشاره است به معجزه ی حضرت رضا (ع) که به اذن خداوند متعال شکل دو شیر مسند را به صورت دو شیر درنده درآورد که حمید حاجب را دریدند (ر ک: عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۴۱۱).

کس نیست که نیست از تو راضی

کس نیست که هست بر تو غضبان

اندر پدرت وصی احمد

بیتیست مرا به حسب امکان

تضمین کنم اندرین قصیده

کین بیت فرو گذاشت نتوان

ای کین تو کفر و مهرت ایمان

پیدا به تو کافر از مسلمان (۱).

در دامن مهر تو زدم دست

تا کفر نگیردم گریبان

اندر ملک امان علی راست

دل در غم غربت تو بریان (۲).

ص: ۳۰

۱- ۲۷. ناظر است به احادیثی که در باب ۸۷ از جلد ۳۹ بحارالانوار، چاپ آخوندی، دارالکتب الاسلامیه صفحات ۲۴۶ تا ۳۱۰ آمده است. از آن جمله است حدیثی که از رسول الله (ص) بدین مضمون نقل شده: «ان حبه [علی (ع)] ایمان و بغضه کفر و نفاق.

۲- ۲۸. این قصیده را سنایی با الهام از قصیده ی محمد بن حبیب ضبی شاعر مداح اهل بیت رسالت (ص) که در وصف و نعت حضرت رضا (ع) می باشد، سروده، مطلع آن قصیده این است: قبر بطوس به اقام امام حتم الیه زیاره و لمام.

حسن کاشی

اشاره

حسن کاشـی آملی: شـاعر و معاصـر علامـه ی حلی است. او راست هفت بنـد در مدایـح اهل بیت (ع) و کتاب انشاء. قبر او در حجره ی معروف در آغاز بازار سوق العتیق در شـهر کاظمین نزدیک قبر سید مرتضی بوده و آن مقبره در سال ۱۳۵۳ قمری در میان خیابان افتاده است. (نقل از لغتنامه ی دهخدا)

وفاتش را در سال ۷۲۶ ه نقل کرده اند.

در مدح علی بن موسی الرضا

مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، (جلد دوم) تهران کتابفروشی اسلامیه، ص ۶۳۴.

دوش چون دور شب تیره بپایان آمد

نوبت زمزمه ی مرغ سحر خوان آمد

چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد

گوئی از مصر، نسیمی سوی کنعان آمد

چه عجب بوی بهشت از دم بادی که در او

اثری از شرف خاک خراسان آمد

شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست؟

زانکه در خطه ی او روضه ی رضوان آمد

مشهد پاک معلای امام معصوم

آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد

آنکه در گلشن مهرش ز سر شرط ادب

دست فراش صبا مجمره گردان آمد

آنکه در حضرت جاهش ز پی قدر و محل

پر طاوس فلک مروحه (۱) جنبان آمد

آنکه اندر حرم جان محبان مهرش

مالک چارحد خانه ی ایمان آمد

وقت انکار عدو سنگ بزیر قدمش

از ره معجزه چون موم گدازان آمد

یک طواف درش از قول رسول قرشی

تا بهفتاد حج نافله (۲) یکسان آمد

مالک ملک حقیقت توئی از صدق و یقین

هم ز قرآن خبر حجت و برهان آمد

ناکسی گر به تعصب حق تو باز گرفت

در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد

۱- ۲۹. مروحه: باد بزن.

۲- ۳۰. نافله: غنیمت، فرزند، عبادات مستحب.

در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند

اهرمن نامزد تخت سلیمان آمد

گر ز خر طبعی، گوساله پرستید یهود

زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد (۱).

ص: ۳۲

---

۱ - ۳۱. اشاره است به گوساله پرستی قوم یهود وقتی که حضرت موسی (ع) به کوه طور رفت و سامری گوساله ای از طلا ساخت و مردم را به گمراهی کشاند (ر ک: سوره ی طه، آیات ۸۷ تا ۹۸).

ابن یمین

اشاره

محمود بن یمین الـدین محمـد طغرائی معروف به ابن یمین در اواخر قرن هفتم هجری در فریومـد خراسان متولـد شـد. پـدرش شـاعر بود و بـا او مشاعره می کرد. در جنگی که به سال ۷۴۳ میان امیر وجیه الدین مسعود سربداری و ملک معز الدین حسین کرت رویداد؛ دیوان شاعر گم شد ولی او بار دیگر آنچه را در نزد دیگران از اشعارش یافت می شد گرد آورد.

ابن یمین شـاعری متوسـط و تـا حـدی پیرو انـوری است. بیش از هشـتاد سـال بزیست و در سـال ۷۶۹ ه. ق در زادگـاه خـویش درگذشت.

قصیده در مدح حضرت علی بن موسی الرضا و تعریف بقعه ی منوره ی او

دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، تهران، از انتشارات کتابخانه ی سنایی.

گوهر افشان کن ز جان ای دل که می دانی چه جاست

مهبط نور الهی روضه ی پاک رضاست

در دریای فتوت گوهر کان کرم

آنک شرح جود آباء کرامش هل اتاست

ظلمت و نور جهان عکسی ز موی و روی اوست

موی او و اللیل اذا یغشی (۱) و رویش و الضحا (۲) ست

قبه ی گردون ندارد قدر خاک درگهش

یا رب این فردوس اعلی یا مقام کبریاست؟

سرمه ای از خاک پای او کشیدست آفتاب

موجب این دانم که عینش منبع نور و ضیاست

۱- ۳۲. سوگند به شب چون فرو پوشد (سوره ی و اللیل آیه ی ۱) اشاره به سیاهی شب و موی محبوب است.

۲– ۳۳. سوگند به آفتاب و چاشتگاه آن (سوره ی و الشمس آیه ی ۱) اشاره به روشنی روز و روی محبوب.

اوست بعضی از وجود آنکه در معراج قدس

گرد نعل مرکبش روح الامین را توتیاست

قلب می گردد روان از بوی خاک درگهش

خاک نتوان گفتنش کز روی عزت کیمیاست

قبه ی پر نورش از رفعت سپهر دیگریست

و اندرو ذات پر انوارش چو مهر اندر سماست

رفعت گردون گردان دارد آنگه بر سری

مجمع تقوی و عصمت مرکز صدق و صفاست

حاسد ار نشناسدش کز روی رفعت کیست او

پادشاه اتقیا و ازکیا و اصفیاست

قره العین نبی فرزند دلبند وصی

مظهر الطاف ایزد فخر اصحاب عباست

مقتدای شرق و غرب و پیشوای بر و بحر

خود چنین باشد کسی کو نور پاک مصطفاست

هست مخدوم بحق اهل جهان را بهر آنک

وارث آنست کو را بر جهان حق ولاست

وارث شاهی که از تشریف خاص مصطفی

کسوت من کنت مولاه به قد اوست راست

طاعت صد ساله گر باشد به وزن کوه طور

چون کند ایزد تجلی بی هوای او هباست

کوکب دری تاج شهر یاران جهان

با وجود نیم ذره خاک پایش بی بهاست

هست سلطان خراسان نی چه گفتم زینهار

بر سر هر هفت اقلیم و دو عالم پادشاست

صیت (۱) اقبالش که برهاند چو آب از آتشت

در بسیط خاک پیمودن مگر باد صباست

اصل علمی را که بخشد ایمنی از مهلکات (۲).

در حقیقت با علوم منجیاتش (۳) انتما (۴) ست

حاسد از درد حسد هرگز کجا یابد نجات

بی اشاراتش (۵) که کلیات قانون شفا (۶) ست

شاهباز همتش بر لامکان سازد مکان

تا نپنداری که او را شاخ سدره منتهاست

سر فرو نارد به طوبی و به کوثر همتش

کی فرود آرد که آن با همتش آب و گیاست

بس عجب ناید نعیم خلد اگر خوش نایدش

چون ز مهمان خانه ی قدسش ابا (۷) اندر اباست

از نژندی خصم او را جایگه تحت الثری (۸).

از بلندی قدر او فوق سماوات العلاست (۹).

همت عالی او را خاک و زر یکسان بود

و اینکه زر بر خاک پاشیده است بر حالش گواست

قبه ی گردون گردان حلقه ی درگاه اوست

زان سبب چون حلقه دائم قامتش در انحناست

هر که مهرش در میان جان ندارد چون الف

قامتش روز جزا از غم چو جیم و نون دوتاست

ای جنابت قبله ی حاجات ارباب نیاز

حاجتی کاینجا رود معروض، بی شبهت رواست

حاجت ابن یمین را هم روا کن بهر آنک

حاجت خلقان روا کردن ز اخلاق شماست

ص: ۳۵

---

۱ - ۳۴. صیت: آوازه (در این بیت شاعر با آوردن چهار عنصر: آب، خاک، باد و آتش) صنعت مراعات نظیر را بکار بسته است.

۲- ۳۵. مهلکات: چیزهایی که موجب هلکه و هلاک است.

۳- ۳۶. منجیات: چیزهایی که باعث نجات است.

۴- ۳۷. انتما: نسبت داشتن، بر افزونی.

۵- ۳۸. قانون و اشارات از بوعلی سینا است.

۶- ۳۹. قانون و اشارات از بوعلی سینا است.

۷- ۴۰. ابا: آش و شوربا.

۸- ۴۱. تحت الثری: زیرزمین، جهنم.

۹- ۴۲. سماوات العلا: بلند آسمانها، بهشت.

در ره اخلاص تو جز افتقارم هیچ نیست

و آنکه زاداونه فقرست، اندرین ره بینواست

نیستم محتاج دنیا چون فنایش در پی است

کار عقبی دار و حالش را که در دارالبقاست

جرم این عاصی مجرم روز حشر از حق بخواه

کز تو استغفار و غفران فراوان از خداست

وین شکسته بسته بینی چند ازین مسکین پذیر

کاین نه مدح تست بهر شهرت اخلاص ماست

من کدامین مدح گویم کان ترا لایق بود

چون صفاست ذات پاکت برتر از حد ثناست

کردگارا طاق این فیروزه قصر زرنگار

تا به حکم واضع دین قبله ی اهل دعاست

حضرت عالیش (۱) را بر داعیان (۲) مفتوح دار

کز جنابش یافت داعی هر مراد دل که خواست

۱- ۴۳. حضرت عالی: پیشگاه برتر.

۲- ۴۴. داعیان: دعا گویان.

ناصر بخارایی

اشاره

شاه ناصر یا درویش ناصر بخاری از معاریف شعرای قرن هشتم هجری قمری است. وی در سلک درویشان می زیست و کثیر السفر و قناعت پیشه بود. ناصر بخاری غزل و قصیده را به سبک شعرای عراق می سروده است. کلیاتش شامل چهار هزار بیت در دست است و یک مثنوی به نام «هدایت نامه» هم سروده است. شاه ناصر در سال ۷۷۳ هجری درگذشت.

در مدح امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا و منقبت امیرالمؤمنین علی

دیوان اشعار ناصر بخارائی، به کوشش دکتر مهدی درخشان، تهران، ۱۳۵۳ ش.

صبح درآمد ز دلو یوسف زرین رسن (۱).

کرد چو یونس بر آب در دل ماهی وطن

صبحدم از قیروان بر سر شب زد عمود

راست چو رمح شهاب بر گلوی اهرمن

چون دم گرگ سحر از سوی مشرق نمود

جرم هوا چون پلنگ گشت ملمع (۲) بدن

خنجر زرین مهر (۳) پهلوی شب را شکافت

روی افق شد ز خون همچو عقیق یمن

باد سحرگه نشاند جمله چراغ نجوم

نور ز یک شمع یافت دایره ی نه لگن (۴).

گشته چو گنج گهر صورت انجم نهان

حلقه زده مار چرخ مهره ی زر در دهن

چشمه ی خورشید شد چشمه ی آب حیات

ساقی دوران از او داد به هر انجمن

پیک صبا همچو باد آمد و پیغام داد

از سوی فصل ربیع جانب ربع و دمن (۵).

گفت که اینک رسید کوکبه ی نوبهار

لشکر سرما گریخت وز سر ما شد محن (۶).

محو شد ادبار برد (۷) آمد اقبال ورد (۸).

مردن روئین تن است زندگی تهمتن

گل به رسالت رسید جامه ی خود را درید

کامدش از باد صبح بوی اویس قرن

غنچه سبوی پر آب، لاله چو جام شراب

نعره و گلبانگ مرغ زمزمه ی خار کن

۱- ۴۵. کنایه از خورشید و طلوع آن است.

۲- ۴۶. ملمع: روشن و درخشان، اینجا: روشن و تاریک، خال خال، گرگ و میش.

۳- ۴۷. کنایه از اشعه ی خورشید است.

۴- ۴۸. اشاره است به روشن کردن افلاک نه گانه به وسیله ی خورشید.

۵- ۴۹. ربع: سرای و خانه و محله - دمن: دامن و کنار.

۶- ۵۰. محن: محنتها، رنجها.

۷- ۵۱. برد: سرما.

۸- ۵۲. ورد: گل سرخ.

هیأت خود را نمود صورت گلبن به باغ

وز سمن هفت رنگ صحن چمن پر پرن

سایه ی سرو چنار کرد چمن را چو شب

کوکب روشن هزار هر طرف از نسترن

تیغ صفت برگ بید تیز از آن شد به آب

کز حرکت آب را ساخت هوا چون سفن (۱).

دیده ی یعقوب شد نرگس مهجور باز

چون به سحر چاک زد یوسف گل پیرهن

دل که ز غم مرده بود چون بشنید این پیام

غنچه مثال از فرح، خواست دریدن کفن

پیش گرفتم رهی همچو طریقت صواب

همچو حقیقت علا همچو شریعت علن

خاک تنم چون غبار خواست به عزم سوار

بر شتر باد پای شیر دل و پیلتن

گردن او همچو قوس ساعد او همچو تیر

صورت نعلش به خاک همچو دو نیمه مجن (۲).

کوه گران در درنگ باد وزان در شتاب

درکه و صحرا دوان خار خور و خاره کن

روز و شب از گام نرم می شکند خار سخت

برگ گلی کس ندید خار مغیلان شکن

گه به بلندی رود ناله کنان ابروار

گاه به پستی شود سیل صفت نعره زن

هیکل او بی ستون سقف روان بر ستون

راکب او همچو شیر، بر زبر کرگدن

هر طرفی ساربان کرده دو هودج روان

زهره و مه در قران در درجه مقترن (۳).

محمل گردون نشان در بر او مهوشان

گل به میان حجاب بت به کنار شمن (۴).

جمله به کسب جمال در طلب ملک و مال

قبله ی مقصود من باب امام زمن

درج در لافتی (۵) برج مه هل اتی (۶).

حصن حصین فتور (۷) دار امان فتن (۸).

کعبه ی عالی مقام مشهد هشتم امام

عارف راه خدای عالم هر قسم و فن

قره ی عین بتول مفخر آل رسول

سروقدی زان ریاض سرخ گلی زان چمن

گیسوی او مشک را سوخته خون در گلو (۹).

طره ی او ماه را بسته بمشکین رسن (۱۰).

آب بقا را بریخت گرد رهش آب رو

در ثمین (۱۱) را شکست خاک در او ثمن (۱۲).

زهره در ایوان اوست مطرب پرده سرای

ماه به دوران او ساقی سیمین ذقن

گر ز غبار درش باد برد سوی چین

ناف نهد بر زمین نافه ی مشک ختن

چون به زبانم رود گوهر اوصاف او

پر ز جواهر شود حقه ی در عدن

مدحت او فرض عین بر همگان عین فرض

در قعدات فروض (۱۳) در رکعات سنن (۱۴).

ص: ۳۸

۱- ۵۳. سفن: سوهان درشت، پوست درشت مانند پوست نهنگ.

۲- ۵۴. مجن: سپر.

۳- ۵۵. مقترن: نزدیک.

۴- ۵۶. شمن: بت پرست.

۵- ۵۷. اشاره به این است که حضرت رضا (ع) فرزند علی (ع) است که در حقش گفته شده است: لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار.

۶- ۵۸. اشاره است به سوره ی ۷۶ قرآن کریم (سوره ی: دهر - انسان) که در حق علی (ع) و اهل بیت رسالت (ص) نازل شده است. سعدی فرماید: کس را چه زور و زهره که وصف علی کند جبار در مناقبت او گفت هل اتی.

۷- ۵۹. فتور: سستی و ضعف.

۸- ۶۰. فتن: فتنه ها، آشوب ها.

۹- ۶۱. مصراع، کنایه از اینکه گیسوی او مشک را به حسرت و غم و ندامت دچار کرده است.

۱۰- ۶۲. زلف مشکین او ماه را مقید و اسیر کرده است.

۱۱- ۶۳. در ثمین: مروارید گرانبها.

۱۲- ۶۴. ثمن: قیمت و بها.

۱۳- ۶۵. قعدات فروض: نشستن هایی برای نمازهای واجب (قعدات: جمع قعده).

۱۴- ۶۶. رکعات سنن: رکعتهای نمازهای مستحب (رکعات: جمع رکعت) (سنن: جمع سنت).

خاک رهش را به چشم گر بسپارم رواست

پای ز سر می کند در ره بت برهمن

زهر چشید از عنب شیر خورد زان سبب

همچو نبات بهشت بر لب جوی لبن

ماه جدا از بدور ماهیی از آب دور

اختر نابرده راه در وطن خویشتن

هر که بدو جست کین مهر نبودش به دین

ظالم اهل یقین مفسد ارباب ظن

صدر نبوت پناه واسطه ی عقد شاه

جوهر خود وصل کرد با گهر بوالحسن

میر ولایت علی دین نبی را ولی

عز عرب را پسر شاه رسل را ختن (۱).

گفته سلونی (۲) به علم کرده صبوری به حلم

حیدر خیبر گشای صفدر عنتر (۳) فگن

داده به او کردگار بهر وغا (۴) ذوالفقار

لمعه ی (۵) او بی صقال تیزی او بی مسن (۶).

ظاهر او بود شیر باطن او آفتاب

شمس اسد را گزید بهر سکون و سکن

رشته ی عهدش دگر برنکشد روح را

در چه دلگیر تن بسته شود بی شطن (۷).

زاده ی برج شرف از قمران فرقدان

روی یکی ضیمران قد یکی نارون

کوردلی کو گزید دار فنا بر بقا

کرد سرای سرور در سر بیت حزن

کشته یکی را به زهر غمزده و تلخ کام

خسته یکی را به تیغ تشنه لب و ممتحن

گل شکفد در بهار سرخ ز خون حسین

سبزه برآید ز خاک سبز به زهر حسن

چون ز گلستان دین بلبل و طوطی شدند

منبر و محراب شد منزل زاغ و زغن

روح پیمبر کشید عترت خود را به خلد

در خور ایشان نبود سجن (۸) سرای شجن (۹).

هر چه از این ابتلاست از طرف ما بلاست

ورنه برایشان عطاست از طرف ذوالمنن

از غم شاه عرب خاطر من گوییا

موی سر زنگیست شیفته و پرشکن

لیک برغم حسود میدهدم لطف او

خمر محبت به رطل (۱۰) نقل قناعت به من

تا تن خود سوختم زآتش ایشان نشد

دل به بلا مبتلا جان به عنا (۱۱) مرتهن (۱۲).

نیست ره آورد من جز غم آل رسول

بار خدایا به حشر زرد مکن روی من

یا رب بر نام خویش ختم کن و درنورد

نامه ی ناصر که هست نام تو ختم سخن

ص: ۳۹

۱- ۶۷. ختن: داماد.

۲- ۶۸. حضرت علی (ع) به یاران می فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» «پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه نمی دانید از من بپرسید».

۳- ۶۹. عنتر: نام یکی از شجاعان عرب.

۴- ۷۰. وغا: جنگ.

۵- ۷۱. لمعه: درخشندگی.

۶- ۷۲. مسن: فسان، سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز می کنند.

۷- ۷۳. شطن: رسن دراز.

۸- ۷۴. سجن: زندان.

۹- ۷۵. شجن: اندوه و غم.

۱۰- ۷۶. رطل: پیمانه ی شراب.

۱۱- ۷۷. عنا: رنج و سختی.

۱۲- ۷۸. مرتهن: در گرو.

عصمت بخاری

اشاره

خواجه عصمه الله معروف به عصمت بخاری: شاعر ایرانی در عهد تیموری است. وی در نظم اشعار پیرو امیر خسرو دهلوی بود و مضامین و معانی او را عینا در اشعار خود نقل می کرد.

تاریخ وفاتش را ۸۲۹ هجری نوشته اند.

در منقبت حضرت رضا

دیوان عصمت بخارائی، نسخه ی خطی کتابخانه ی آستان قدس، شماره ی ۴۷۱۹.

ای روضه ای که دهر ز بویت معطر است

آبت ز کوثر و گلت از مشک و عنبرست

در طینت تو چشمه ی خورشید مضمرست

بوی تو چون نسیم جنان روح پرورست

خاکی و نه فلک به وجودت منورست

تا در تو نور دیده ی زهرا و حیدرست

خورشید کو یگانه رو هفت کشورست

بهر شرف ز خاک نشینان این درست

ای کشور فلک شرف کعبه احترام

دارالسلام (۱) گفته جناب ترا سلام

بر آستان روضه ی تو مهر و مه غلام

در گنبد مرصع تو هر صباح و شام

از قرص آفتاب وز جرم مه تمام

تصویر می کند به سر تربتت امام

صندوق زر پخته و قندیل سیم خام

قبر تو خاک نیست که روح مصورست

آن بقعه ای که کعبه ی صدق و صفا دروست

وان روضه ای که مسکن آل عبا دروست

و آن خطه ای که مخزن گنج بقا دروست

و آن مرقدی که مشهد شمع رضا دروست

از نکهتی که رایحه ی مصطفا دروست

وز طینتی که نکهت شیر خدا دروست

وز تربتی که خاصیت کیمیا دروست

هر صبح و شام کارمه و مهر چون زرست

۱- ۷۹. دارالسلام: بهشت.

ای روضه ای که همچو جنان خرم آمدی

چون کعبه قبله گاه بنی آدم آمدی

چون بیت مقدس از فلک اعظم آمدی

یا صحن جنتی که در این عالم آمدی

چون صحن زرنگار فلک محکم آمدی

از بهر ریش خسته دلان مرهم آمدی

تا مرقد خلیفه ی عیسی دم آمدی

خاک درت به تارک جمشید افسرست

هر صبحدم ز خون شهیدان کربلا

خورشید می کشد علم آل مصطفا

می سازد از مصیبت اولاد مرتضا

بر قد صبح پیرهن خون چکان قبا

اجزای روح می شد ازین غم ز هم جدا

بهر دوای این الم آمد به شهر ما

سلطان هشتمین علی موسی رضا

کاندر بر زمانه تنش روح دیگرست

شاهی که کاینات طفیل وجود اوست

خلوت سرای سدره مقام شهود اوست

خورشید قرص گرم سر خوان جود اوست

قد ملک دو تا ز برای سجود اوست

اقبال هم عنان عروج و صعود اوست

مردود باد هر که به عالم حسود اوست

خسران ندید و مغفرت و فضل سود اوست

هر که ز حب آل محمد توانگرست

روز جزا که نوبت ملک قدم زنند

ارواح انبیا همه از قرب دم زنند

اهل صفا به روضه ی جنت علم زنند

ارباب معصیت چو نفیر ندم زنند

آل علی نخست به میدان قدم زنند

وز پیشگاه عفو صلای کرم زنند

وز مغفرت به نامه ی هر کس رقم زنند

مقبل کسی که بنده ی اولاد حیدرست

سگ سیرتان چو پنجه به شیر خدا زدند

تیغ فراق در جگر مرتضا زدند

بر جام زهر امام دوم را صلا زدند

وز کین بر آفتاب نجف تیغها زدند

خنجر بجای قبله گه مصطفا زدند

شمشیر آبدار بر آل عبا زدند

آتش به خرمن دل مجروح ما زدند

کز سوز آن هنوز جگرها پرآذرست

سنگین دلان دو کون سراسر بسوختند

چون بولهب درون پیمبر بسوختند

وز غم درون خواجه ی قنبر بسوختند

جان کننده ی در خیبر بسوختند

کز خرمنش دو دانه ی گوهر بسوختند

هر سینه ای بشیوه ی دیگر بسوختند

جبریل را ز حرقت (۱) آن پر بسوختند

کاینها به آفتاب خلافت نه درخورست

ای شاهباز، جمله شکار تو آمدیم

پر سوخته به راهگذار تو آمدیم

در بارگاه کعبه شعار تو آمدیم

چون حاجیان به طواف مزار تو آمدیم

از هر دیار سوی دیار تو آمدیم

جان بر کف از برای نثار تو آمدیم

مجروح و خسته بر در بار تو آمدیم

رحمی کن آن قدر که ز عفو تو درخورست

نومید و مفلسیم و نداریم هیچ کس

نقد حیات داده به تاراج صد هوس

نالان به گرد کعبه ی کوی تو چون جرس

عصیان هزار و عمر گرفتار یک نفس

کوهیست آتش تو و ما کم ز خار و خس

چون در دو کون عاشق روی توایم و بس

لطفی کن ای کریم و به فریاد ما برس

کز هشت خلد لطف تو صد بار خوشترست

طوطی گلشن انا افصح زبان تست

حلال مشکلات سلونی بیان توست

کشاف لو کشف (۲) دل بسیاردان تست

مفتاح علم خانه ی گوهرفشان توست

چون کعبه ی مراد همه آستان تست

عصمت که در ریاض سخن مدح خوان تست

نظام (۳) در منقبت خاندان تست

کاندر ریاض مدح تو دایم سخن ورست

دلگرمی و قبول سخن ده به عالمش

در نظم و نثر بیش مکن لال و ابکمش

ده آب روی دنیی و عقبی به یکدمش

آسوده دار تا به ابد شاد و خرمش

وز مکر و کین اهل حسد داربی غمش

بخشش درون جمع و مزن بیش برهمش

صد سال زنده دار و مساز از جهان کمش

وانگاه هر که را که هوای تو در سر است

۱- ۸۰. حرقت: سوزش.

۲- ۸۱. اشاره است به کلام علی علیه السلام که فرمود: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینی» یعنی: اگر پرده برداشته شود چیزی به یقین من افزوده نمی شود. (مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، انتخاب جاحظ، چاپ تهران ۱۳۸۹ ق، ص ۳).

۳- ۸۲. نظام: نظم دهنده - به رشته در آورنده.

در کار بسته ی همه یا رب گشاده ده

مجموع را به کنج هدایت مراد ده

درماندگان جرم و گنه را تو داد ده

اسرار ذکر خود همه کس را به یاد ده

با اهل دل مدام صلاح و رشاد ده

توفیق ترک غفلت و فسق و فساد ده

در هر دلی که درد تو نبود به یاد ده

کانست کو به عالم تحقیق رهبرست

ص: ۴۳

اوحد سبزواری

اشاره

خواجه اوحد سبزواری: از دانشمندان و حکمای زمان خود بوده و مخصوصا در احکام نجوم و شعر و خط و طب و تاریخ معروف بود. وی از اعیان سبزوار و از خاندان مستوفیان بوده؛ ولی با این همه مردی درویش مسلک بود و با ظریفان معاشرت داشت. خواجه اوحد قصاید غرایی در مدح ائمه (ع) گفته است.

وفاتش در سن ۸۱ سالگی به سال ۸۶۸ ه اتفاق افتاد.

در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا

مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، (جلد دوم) تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۶ قمری ص ۶۶۸.

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب

وز پرده های دیده ی شب شست کحل (۱) خواب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم

پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب

نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار

صد لعبت سمن سلب (۲) سیمگون ثیاب (۳).

مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب

چون نور شیب (۴) شعله زنان در شب شباب

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان

پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب

هر کوکبی نمونه ی صفریست فی المثل

حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب

جوی مجره (۵) بین چو به فردوس جوی شیر

طفلان چرخ از او شده قانع به شیر ناب

کیوان که گوی برد به رفعت ز همبران

میل غروب کرد به آهنگ اغتراب

رفته به غرب بیرق براق ترک چرخ (۶).

چون تیغ تهمتن به نهانخانه ی قراب (۷).

یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود

یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب

از بزم زهره تا به ثریا همی رسید

ناگه سپر فکند چو نیلوفرش در آب

عقد پرن (۸) ز نور چنان می نمود راست

کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب

۱- ۸۳. کحل: سرمه.

۲- ۸۴. سلب: لباس، لباسها، ثیاب: جامه ها (جمع ثوب).

۳- ۸۵. سلب: لباس، لباسها، ثیاب: جامه ها (جمع ثوب).

۴- ۸۶. شیب: پیری و سپید شدن مو.

۵- ۸۷. مجره: کهکشان.

۶- ۸۸. ترک چرخ: کنایه از خورشید است.

۷- ۸۹. قراب: غلاف شمشیر.

۸- ۹۰. عقد پرن: ثریا، خوشه پروین.

عیوق (۱) از آن عنان عزیمت بر اوج تافت

کاندر طلوع هست ثریاش همرکاب

هم سلک با هم از پی آنند شعریان (۲).

کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب

در بر و بحر درنگر اجرام مستنیر

چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب

گشته فلک ز خوشه ی پروین گهرفشان

بر روضه ی مقدس سلطان دین مآب

سر خیل اصفیای مکرم که ذات او

ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب

سلطان جعفری نسب موسوی گهر

کو بود بر سران جهان مالک الرقاب

علام علم دین علی موسی الرضا

خضر سکندر آیت و شاه ملک جناب

در راه شرع قافله سالار جن و انس

در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب

بر باد داده خاک درش آبروی بحر

آتش فکنده خاک درش در دل سحاب

آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش

و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب

گردون بطوع، چاکریش کرده اختیار

اختر بطوع، بندگیش کرده ارتکاب

با حلم او زمین نزند لاف از درنگ

با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

یابد از او نسیم ولایت دماغ جان

آری دمد هر آینه بوی گل از گلاب

ملک سخا ز گوهر او یافت انتظام

بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب

پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال

مفتی کلک او انا افصح دهد جواب

بر امر و نهی اوست مدار جهان و شرع

زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب

هر سفله نیست درخور آداب حضرتش

نبود نعیم باغ جنان لایق دواب

خواهد دلم ثنا به طریق خطاب گفت

بشنو به گوش جان که خطابیست مستطاب

ای قهرمان کشور عصمت به اصل و نسل

ای والی جهان ولایت چو جد و باب

حرف محبت تو هم از ابتدای کون

کلک قضا رقم زده بر تخته ی تراب

ایزد به دست لطف رساندت به پایه ای

کانجا نمی رسد قدم وسعی و اکتساب

لعل از حیای گوهر ذات مبارکت

هر دم به خون دیده کند چهره را خضاب

گاه از نسیم لطف تو گوهر دهد صدف

گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

صافی دلان ز مهر تو در عین اشتباه

سرگشتگان ز کین تو در تیه (۳) التهاب

۱- ۹۱. عیوق: نام ستاره ی قرمز رنگ و روشن است در طرف راست کهکشان.

۲- ۹۲. شعریان: نام دو ستاره ی شعرای یمانی و شعرای شامی.

۳- ۹۳. تیه: بیابان.

گشته عقاب قهر تو از تیر چار پر

بد کیش را عقوبت و بدخواه را عقاب

نمرودوار پشه ی کین تو خصم را

بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب (۱).

رنج حسد هلاک کند حاسد ترا

آری پر عقاب بود آفت عقاب

در جنب روضه ی تو چه باشد ریاض خلد؟

پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب (۲).

با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی

کز بیم شیر پرده شود زو توان و تاب

در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا

گوئی گناه باز نمی داند از ثواب

افلاک را مدار از آن شد زمین که هست

یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب

اوحد که تافت از همه عالم رخ امید

زین آستانه روی نتابد به هیچ باب

مپسند کاسمان کندش خسته ی ستم

و اختر بجای شربت عذبش (۳) دهد عذاب

این خاک را ز جام رضا بخش جرعه یی

آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

۱- ۹۴. ذباب: مگس.

۲- ۹۵. سداب: گیاهی است خرد شبیه پودنه.

۳- ۹۶. عذب: گوارا.

ابن حسام

اشاره

محمـد بن حسام الدین معروف به ابن حسام از گویندگان قرن نهم هجری و همزمان با عهد شاهرخ تیموری است. وی در بیتی از اشعارش به نسب خویش اشارتی دارد بدینسان:

محمد بن حسام و محمد بن حسن

که هست خاک قهستان ترا مقام و وطن

ابن حسام همچون غالب شاعران زمانش مذهب شـیعه داشته و در مدایح حضرت رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) اشعار زیـادی سـروده است. علاوه بر دیوان، خاور نامه در غزوات حضـرت علی (ع) که شامل ۲۵۰۰۰ بیت و به شـیوه ی شاهنامه ی فردوسـی است اثر طبع او می باشـد. ابن حسـام در ربیع الآخر سال ۸۷۵ هجری در قصـبه ی خوسف (واقع در چهـار فرسـنگی غرب بیرجند) چشم از جهان فروبست.

فی مناقب شاه خراسان علی بن موسی الرضا

دیوان خطی، نسخه ی انجمن آثار ملی، نیز نسخه ی کتابخانه ی ملک.

عبیر می دمد از ناف آهویان ختن

بتاب طره و نرخ عبیرشان بشکن

نه از خطاست که از چین طره ی تو برد

صبا، شمامه ی (۱) مشک خطا به خاک ختن

چو سایه در ظلمات حجاب خویش بماند

ز رشک قد تو در باغ، سرو سایه فکن

ز بوی طره ی تو چون شمیم (۲) باد شمال

معنبرست ریاحین معطر است چمن

به اعتدال چو سروی به طره چون سنبل

به بوی زلف بنفشه، به رنگ چهره سمن

همای جلوه و طاووس شکل و کبک خرام

تذرو زینت و طوطی مقال و فاخته فن

نشانه ی رخ و زلفت گل است و سنبل تر

نمونه ی خد (۳) و خطت شقایق است و دمن

چو سرو اگر بخرامی به جانب گلزار

به خود فروشود از رشک سنبلت، سوسن

ص: ۴۷

۱- ۹۷. شمامه: بوی خوش که از چیزی بوئیده شود (غیاث).

۲- ۹۸. شمیم: باد به بوی خوش بر آمیخته (غیاث).

۳- ۹۹. خد: رخساره.

به باغ سرو سهی با وجود دلجویی

کشیده پای ز رشک قد تو در دامن

نگر که یوسف گل را ز شرم عارض تو

دریده است زلیخای باد، پیراهن

مرا ز گوی و ز چوگان همین تمام که یار

دلم بخست به چوگان زلف و گوی ذقن (۱).

گیاه و لاله دمد دم بدم چو فصل بهار

بر آستان تو هر دم ز آب دیده ی من

چو جان درازی سرو تو از خدا خواهم

روم به قبله ی حاجت روای اهل زمن

به خوابگاه شهادت مآب مشهد طوس

شهید خاک خراسان قتیل ظلم و فتن

رضای مرتضوی منزلت که خاک درش

روا بود که بود توتیای چشم پرن

ز بوی تربت پاکش اویس (۲) زنده شود

نسیم اگر برساند شمیم او به قرن (۳).

به برزنی که در او روضه ی مقدس توست

بهشت بر نزند با سواد آن برزن

فراز قبه ی او نسر طایر (۴) ار بپرد

بریزدش ز حیا پر شهپر از پرغن (۵).

همای سدره نشین را بر آستانه ی اوست

چو طایران حرم طوق طوع در گردن

هنوز شام، چو عباسیان سیه پوش است

که هم ز دوده ی عباس یافت درد و حزن

بسوخت ز آتش جانسوز دوده ی عباس

ز جوش سینه ی او آفتاب را جوشن

عنب به زهر برآمود (۶) و داد مأمونش

چنانکه سونش الماس داد زن به حسن (۷).

مدار امن و امان را به زهر قاتل کشت

تو خود بگوی که مأمون کجا برد مأمن

هنوز خون جگر در درونه ی عنب است

چنانکه در حلبی آبگینه، دردی دن (۸).

چو زان عنب رخ عنابیش عنبگون شد

عنب بریخت چو عناب خون دل ز بدن

از آن دو دانه عنب با سرشک عنابی

هنوز زهره چو زهرا همی کند شیون

گرش نه لطف و جوانمردی و کرم بودی

به یک مقام نگشتی مقیم با دشمن

آیا مقیم مقام تو طایر جبروت (۹).

ایا به خاک درت چشم روشنان روشن

مقیم خاک خراسان شدی به درد و فراق

چو با تاسف، یوسف مقیم بیت حزن

امیر قافله تنها چرا زند خرگاه؟

شریف مکه به غربت چرا کند مسکن؟

به سوک قتل تو بر نیل زد بنفشه کلاه

به داغ مرگ تو در خون گرفت لاله کفن

تو از بلاد عرب، مسکن از دیار عجم

تو از حجاز و خراسان ترا بود مدفن

۱- ۱۰۰. ذقن: چانه.

۲- ۱۰۱. اویس قرن: نام ولی کامل منسوب به قبیله ای در یمن - ضمنا این بیت اشاره دارد به حدیثی که پیامبر مکرم (ص): «انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن». «من بوی رحمن را از سوی یمن درمی یابم».

۳- ۱۰۲. اویس قرن: نام ولی کامل منسوب به قبیله ای در یمن - ضمنا این بیت اشاره دارد به حدیثی که پیامبر مکرم (ص): «انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن». «من بوی رحمن را از سوی یمن درمی یابم».

۴- ۱۰۳. نسر طایر: شکلی است بر فلک به صورت کرکسی که پران باشد به جانب شمال. (غیاث).

۵- ۱۰۴. پرغن: نام پرنده ای است.

۶- ۱۰۵. بر آمودن: بر آمیختن، درآمیختن.

۷- ۱۰۶. اشاره است به مسموم کردن سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی (ع) به وسیله ی جعده زوجه ی آن حضرت (ص).

۸- ۱۰۷. دن: خم شراب.

۹- ۱۰۸. طایر جبروت: منظور جبرئیل است.

به هفت حج و به هفتاد حج برابر کرد

زیارت تو رسول از کرامت ذوالمن (۱).

به کعبه ی تو همه عمره کرده اهل صفا

چو حاجیان به مشاعر توجهی متقن

بر آفتاب، جمال تو زان شرف دارد

که بر کواکب رخشنده آفتاب علن

به آفتاب چه نسبت کنم جمال ترا

که آفتاب تو را ذره ای است از روزن

ز مرقد تو بهشت برین یکی منظر

ز روضه ی تو ریاض جنان یکی گلشن

به بوی (۲) آنکه بیابد ز مشهدت بویی

صبا به خاک خراسان همی برد ممکن (۳).

منم که درس ثنای تو می کنم تکرار

به صبح و شام و به روز و شب به سر و علن (۴).

به خاک روضه ی پاک تو آرزومندم

چو خاک تشنه به باران و تن به خاک وطن

بود که بار دگر سر بر آستان نیاز

به خاکبوس درت مفتخر شود لب من

نمی رسد به ثنای تو ذهن ابن حسام

مگر ثنای تو حسان (۵) کند به وجه حسن

۱- ۱۰۹. برای فضیلت زیارت حضرت رضا (ع) (ر. ک: عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۵۵ و مفاتیح الجنان ص ۴۹۸).

۲- ۱۱۰. بو: آرزو، بویه.

۳- ۱۱۱. ممکن: مکان و منزل.

۴- ۱۱۲. سر و علن: پنهان و آشکار.

۵- ۱۱۳. حسان بن ثابت انصاری شاعر مداح حضرت رسول الله (ص) است، معاصر با آن حضرت.

عبدالرحمان جامی

اشاره

نورالـدین عبـدالرحمن جامی شاعر و نویسـنده ی معروف ایرانی به مناسـبت مولد خویش (جام) و نیز به سـبب ارادت باطنی به شیخ الاسـلام احمد جامی، جامی تخلص کرد. وی در عرفان و تصوف پیرو طریقه ی نقشـبندی بود و به سـعد الدین کاشـغری خلیفه ی نقشـبندی ارادت می ورزیـد. جـامی بزرگـترین شـاعر و ادیب و دانشـمند قرن نهم هجری محسـوب می شود. از آثـار اوست: دیوان اشـعار - هفت اورنـگ به نظم و از تألیفـات او به نثر: نقـد النصوص فی شـرح نقش الفصوص، نفحـات الانـس و بهارستان را می توان نام برد. وفاتش در سال ۸۹۸ در هرات اتفاق افتاد.

فی منقبه الامام علی بن موسی الرضا

دیوان کامل، جامی ویراسته ی هاشم رضی، تهران، انتشارات پیروز، ۱۳۴۱ ش.

سلام علی آل طه و یاسین

سلام علی آل خیر النبیین (۱).

سلام علی روضه حل فیها

امام یباهی به الملک و الدین (۲).

امام به حق شاه مطلق که آمد

حریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان، گل شاخ احسان

در درج (۳) امکان مه برج تمکین

علی بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

ز فضل و شرف بینی او را جهانی

اگر نبودت تیره چشم جهان بین

پی عطر روبند حوران جنت

غبار دیارش به گیسوی مشکین

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جز اوست درچین

چو جامی چشد لذت تیغ مهرش

چه غم گر مخالف کشد خنجر کین

ص: ۵۰

۱- ۱۱۴. درود بر خاندان پیامبر باد، درود بر خاندان بهترین برگزیدگان خدا باد.

۲- ۱۱۵. درود بر روضه ای باد که امام بزرگواری در آن فرود آمده، امامی که ملک و دین به وجودش مباهات می کنند.

۳- ۱۱۶. صندوقچه ی جواهر.

بابا فغانی

اشاره

بابا فغانی از شعرای نامدار اوایل قرن دهم هجری است. وی علاوه بر شیراز مدتی را در تبریز در خدمت سلطان یعقوب آق قویونلو گذراند و اواخر عمر را در خراسان به عزلت و مجاورت بقعه ی پاک حضرت رضا (ع) سپری کرد. فغانی در قصیده، غزل و مثنوی استاد بود. بابا فغانی با ذوقی سرشار و زبانی ساده سبک خاصی در غزل آورده؛ ولی در شیوه ی خود به حافظ نظر داشته است. وی در سال ۹۲۵ هجری در مشهد درگذشت.

در منقبت امام همام علی بن موسی الرضا

دیوان بابافغانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، چاپ اقبال، ۱۳۴۰ ش.

بود پیوسته نیت در ریاض روضه رضوان را

که بوسد آستان روضه ی شاه خراسان را

مه ایوان یثرب (۱) آفتاب مشرق و مغرب

که سقف مشهدش همسایه آمد عرش رحمان را

سجود آستانش دولت دنیا و دین بخشد

همین دولت بسست از دین و دنیا اهل ایمان را

نظر در صورت قندیل (۲) محراب مزارش کن

اگر از چشمه ی خورشید جویی آب حیوان (۳) را

غبار آستانش دیده ها را می کند روشن

صفای مرقدش بخشد صفا آیینه ی جان را

ملایک رو نهند از حلقه ی اهل صفا اینجا

که در این کعبه دریابند اجر عید قربان (۴) را

۱– ۱۱۷. یثرب: نام قـدیم مـدینه که پس از هجرت رسول اکرم (ص) مـدینه النبی نامیـده شد و از جهت اختصار بعدها «مدینه» نام گرفت.

۲– ۱۱۸. قندیل: چراغدان.

۳– ۱۱۹. آب حیوان: آب حیات، آب زنـدگانی. قدما معتقد بوده اند که چشـمه ای بدین نام در طبیعت وجود دارد و هر کس از آن بنوشد جاوید می ماند اما: «آب حیوان نه آب حیوان است جان با عقل و عقل با جان است» (نظامی).

۴– ۱۲۰. عید قربان: عید اضحی که حاجیان در مکه قربانی کنند.

نموداری نمود از لاجوردی گنبد سلطان

قلم روزی که طرح انداخت این فیروزه ایوان را

سلاطین چشم آن دارند از بهر سرافرازی

که گاهی خاکروب این زمین. سازند مژگان را

وصال کعبه خواهی سوی ایوان رضا رونه

چه حاجت از تف دل تافتن ریگ بیابان را

خدا با دوستان چندین کرم دارد که کرد آسان

به راه این حرم دشواری خار مغیلان (۱) را

به هر مژگان زدن چون دولت حجی برد سالک (۲).

سزد کز دیده ها سازد قدم این راه آسان را

ز طوف این حرم گردی چو در پیراهنی گیرد

بگو بر روضه ی فردوس افشان طرف دامان را

برای نکهت (۳) شاخ گل باغ رضا رضوان

دمی صدره به طرف روضه بگشاید گریبان را

چنان کز آسمان قرآن فرود آورد در کعبه

برد روح الامین زین در ثواب ختم قرآن را

دلی کز پرتو شمع شبستانش شود روشن

به خلوتخانه ی گردون رساند نور عرفان (۴) را

تعالی الله (۵) زهی (۶) مهمانسرا کز غایت رحمت

نعیم هشت جنت پیش راه آرند مهمان را

اگر جمعیت دل بایدت زین در مشو غایب

که اینجا جمع می سازند دلهای پریشان را

درین خلوتسرا هر کو برافروزد چراغ دل

ببیند آشکارا روی چندین راز پنهان را

ص: ۵۲

۱- ۱۲۱. درختی خاردار که در نقاط گرم و خشک می روید.

۲- ۱۲۲. سالک: راهرو طریقت، کسی که در سیر الی الله است بین بدایت و نهایت مادام که در سیر است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به (فرهنگ عرفانی سجادی ص ۲۵۴).

۳- ۱۲۳. نکهت: بوی خوش.

۴- ۱۲۴. عرفان: شناخت و مراد شناسایی حق است و نام علمی است از علوم الهی که موضوع آن شناخت حق و اسماء و صفات اوست (همان مأخذ ص ۳۳۰).

۵- ۱۲۵. تعالی الله: بزرگ است خدا (از اصوات مفید تعجب).

۶- ۱۲۶. زهی: چه خوب (از اصوات و ادات مفید تحسین).

هوا و آب این ارض مقدس جذبه یی دارد

که گرد غفلت از دل می برد گبر و مسلمان را

چو شمع وصل روشن کردی اینجا سوختن اولی (۱).

چرا باید کشیدن دور از این در داغ هجران را

ستم آن بود کز انگور مأمون بر امام آمد

نه آن تلخی که بود از میوه ی دل، پیر کنعان را

فروغ شمع دولتخانه ی موسی بود کاظم

گلی کانشب چراغ راه شد موسای (۲) عمران را

از آن روزی که این انگور زهرآلود پیدا شد

دگر تلخی نرفت از آب و خاک این باغ ویران را

طلوع کوکب اثنا عشر همراه یوسف شد

صفای مطلع خورشید داد ایوان زندان را

نبردی اهرمن انگشترینش بیخبر از کف

اگر نام علی نقش نگین بودی سلیمان را

گلستانیست پربرگ و نوا خاک در سلطان

که آبش رنگ و خاکش بود هذ نسرین و ریحان را

در آن روزی که هر مرغی به گلزاری مقرر شد

فغانی بلبل دستانسرا شد این گلستان را

خدایا تا بود در دفتر آل عبا ثابت

به روی صفحه ی هستی نشان و نام، سلطان را

سرم در سجده ی درگاهش آن مقدار مهلت ده

که از لوح جبین معدوم سازم خط عصیان را

ص: ۵۳

---

۱ - ۱۲۷. اولی: سزاوارتر، شایسته تر.

۲ - ۱۲۸. موسی عمران (در اصل) اما اسامی مقصور، در فارس، در حال اضافه با الف نوشته می شوند مانند: موسای کلیم، عیسای مریم.

در منقبت امام همام علی بن موسی الرضا

خطی که یک رقمش آبروی نه چمنست

نشان خاتم سلطان دین ابو الحسنست (۱).

علی موسی جعفر که مهر دولت او

ستاره ی شرف و آفتاب انجمنست

به نقش خاتم او گر هزار جوهر جان

شود نثار یکایک بجای خویشتنست

ز شرح میمنت خاتم همایونش

همای ناطقه را مهر عجز بر دهنست

به مهر اوست که پروانه ی حیات ابد

ز شهر روح مقرر به کشور بدنست

حدیث گوهر سیراب لعل خاتم او

چو شهد در دهن طوطی شکرشکنست

دران صحیفه که طغرای (۲) او کنند رقم

چه جای لاله ی نعمان و برگ نسترنست

سواد خاتم فیروزه ی سعادت او

سپهر عربده جو را مزیل (۳) مکر و فنست

عقیق خاتم توقیع (۴) حکم آل علی

به چشم اهل نظر چون سهیل در یمنست

تبارک الله از آن هیات خجسته مثال

که هیکل (۵) دل و آرام جان و حرز تنست

چو نقش جام جم از جلوه ی سواد و بیاض

نشان معرفت سر و صورت علنست

گلیست جلوه گر از بوستان دولت و دین

که نوشکفته به روی بنفشه و سمنست

نشانه ی ید بیضاست کز بیاض شرف

چو ماه بدر در آفاق روشنی فگنست

فروغ شمسه ی مهر و ظلال او دارد

لوای حمد که برکاینات پرده تنست

ز مهر ماه جمال تو ماه کنعان را

تراوش مژه بهر طراز پیرهنست

زهی امام که تعظیم حکم خدامت

موالیان ترا از فرایض و سننست

زمردیست نگینت که در سواد امان

نهان ز دیده ی افعی و چشم اهرمنست

عقیق خاتم طغرا نویس امر ترا

سهیل صورت مهر ولایت یمنست

بروی برگ ریاحین رقوم خاتم تو

نشان نازکی ارغوان و نسترنست

مسیر خامه ی مشکین مثال حکم ترا

بنفشه مهر جواز قوافل ختنست

چو داغ لاله، شهیدان راه عشق ترا

نشان مهر و وفا بر حواشی کفنست

ص: ۵۴

۱- ۱۲۹. بنا به نقل کتاب ریاض العارفین مطلع این قصیده را سجع مهر آثار نوشته ها و ارقام ضرور آستان قدس قرار دادند و به گفته ی عارف شیرازی در کتاب لطائف الخیال این بیت نقش خاتمی است که در آن آستان ملائک پاسبان زیارتنامه های زوار حضرت رضا (ع) بدان مزین است و این افتخار نصیب بابا فغانی شیرازی شد که در آخر عمر در آن بارگاه ملکوتی مجاور گردید. (ر ک: دیوان بابا فغانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، مقدمه ص ۲۳).

۲- ۱۳۰. طغرا: نوعی از خط پیچیده حروف که به آن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند.

۳- ۱۳۱. مزیل: زایل کننده - از بین برنده.

۴- ۱۳۲. توقیع: دستخط و نشان پادشاه، فرمان شاهی.

۵- ۱۳۳. هیکل: شکوه، عظمت، حمایل، تعویذ، بازوبند.

برای مهر عقیق سخنورت ما را

سفینه از رقم خون دیده موج زنست

نگین مهر سلیمان چه قید راه شود

ترا که مهر نبوت چراغ انجمنست

عدو که با شکرت زهر داشت زیر نگین

چو دور حلقه خاتم به گردنش رسنست

بدور نقش نگین خجسته فرجامت

که حرف روشن او شمع آسمان لگنست

مثال نظم فغانی که یافت مهر قبول

سواد خامه ی او مهر خاتم سخنست

برین صحیفه ی فیروزه تا ز خامه ی صنع

نشان دایره ی مهر نقطه پرنست

نشان مهر تو بر کاینات باد روان

چو آفتاب که طغرای حکم ذوالمننست

فضولی بغدادی

اشاره

ملا محمد فضولی بغدادی فرزند سلیمان اصلا آذربایجانی است؛ اما به سبب اقامت در بغداد به «بغدادی» شهرت یافت. وی از اکابر شعرا و عرفای قرن دهم هجری است که اشعاری مؤثر به فارسی و ترکی و عربی دارد و از وابستگان دربار سلطان سلیمان قانونی دهمین سلطان عثمانی است.

از آثار اوست: انیس القلب (فارسی)، دیوان اشعار به ترکی و فارسی، ساقی نامه و لیلی و مجنون (ترکی).

فضولی در ۹۷۰ ه در بغداد به مرض طاعون درگذشت.

در مدح حضرت رضا

دیوان فضولی، تصحیح حسیبه مازی اوغلی، ۱۹۶۲ م.

زهی دمادم به بوی زلفت مذاق من خوش دماغ من تر

مرا زمانی مباد بیرون خیالت از دل هوایت از سر

زلال وصلت شراب کوثر حریم کویت فضای جنت

بلای هجرت عذاب دوزخ شب فراقت صباح محشر

تویی بتانرا شکسته رونق گل از تو برده هزار خجلت

گلی تو اما گل سخنگو بتی تو اما بت سمنبر (۱).

به دور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن

به تیغ عشقت بریده الفت به طاعت بت هزار کافر

من از تو بیخود تو فارغ از من ز هجر مردم چه چاره سازم

نه با من الفت ترا مناسب نه بی تو طاقت، مرا میسر

ص: ۵۶

۱- ۱۳۴. سمنبر: سپید اندام، آنکه سمن دربرگرفته و بوی خوش از وی برآید.

بدان امیدی که بازآیی بماند ما را در انتظارت

دو دست در دل دو پای در گل دو چشم در ره دو گوش بر در

تویی ربوده ز عاشقان دل به دل ربایی نموده هر دم

لب در افشان در درخشان قد خرامان خط معنبر (۱).

منم گزیده ره ملامت به دور حسنت شده فسانه

به چشم گریان به جسم عریان به جان سوزان به حال مضطر

تویی کشیده به صید هر دل به قصد هر سر به زجر هر تن

به بیوفایی ز غمزه تیری ز عشوه تیغ و زمار (۲) خنجر

مرا فتاده به فکر آن رخ به یاد آن قد به بوی آن خط

به بیقراری دلی پر آتش سری به بالین تنی به بستر

چنین که در من ز شمع رویت فتاد آتش کشید شعله

چنین که اشکم ز شدت غم نمود طغیان گذشت از سر

اگر نیابد نم سرشکم مدام نقصان ز آتش دل

و گر نریزد همیشه آبی بر آتش دل ز دیده ی تر

ز سیل اشکم به نیم قطره برآید از جا بسیط غبرا

ز برق آهم به یک شراره بریزد از هم سپهر اخضر

ز برق آه جهان فروزم تر است شامی چو صبح روشن

ز هجر زلف سیاهکارت مراست روزی به شب برابر

ز درد عشقت ضعیف و زارم به چاره سازی کسی ندارم

امیدوارم که برگشاید گره ز کارم امام اظهر

امام بر حق ولی مطلق امین قران گزین انسان

امیر مردان شه خراسان علی موسی رضای جعفر

خجسته ذاتی که گر نبودی اساس هستی بنای ذاتش

نبودی الفت پی تناسل ز هفت آبا (۳) به چار مادر (۴).

۱- ۱۳۵. معنبر: غالیه بو، معطر.

۲- ۱۳۶. مار: استعاره است برای ابرو یا زلف.

۳- ۱۳۷. هفت آبا: هفت آسمان.

۴- ۱۳۸. چار مادر (چهار مادر): چهار عنصر: آب، خاک، آتش و باد. سنایی گوید: زمانه را ز پی زادن چنو فرزند عقیم گشت چهار امهات و هفت آباش.

امانت دین ز بهر تمکین بدو سپرده شه ولایت

ولایت حق به ارث شرعی بدو رسیده ز شاه قنبر

طریق علمش کشیده راهی ز هفت دریا به چادر منبع

نسیم خلقش گشوده عطری ز هشت گلشن به هفت کشور

به شاه انجم اگر ندادی قبول مهرش لوای نصرت

نگشتی او را خلاف عادت به بی سپاهی جهان مسخر

هزار باره به قدر برتر غلامی او ز پادشاهی

کسی که یابد قبول گردد به درگه او کمینه چاکر

نمی نشیند به خاک ذلت نمی دهد دل به تخت خاقان

نمی گزیند ره مذلت نمی نهد سر به تاج قیصر

ز معجزاتش غریب نقلی بیاد دارم ادا نمایم

کز استماعش دل و دماغت سرور یابد شود معطر

چنین شنیدم که بود روزی کنار بحری پی معیشت

ز مخلصان رضا جوانی فقیر حالی بسی محقر

ارادت حق به چهره ی او در سعادت گشود ناگه

ز خلق آبی یکی برون شد ز بحر آمد بجانب بر

گرفت او را جوان مسکین به احتیاطش ببست محکم

اسیر آبی در آن عقوبت بکرد زاری که ای برادر

ز بستن من چه نفع جویی مرا رها کن روم به دریا

بر تو آرم ز قعر دریا به رسم تحفه هزار گوهر

جواب دادش که حاش لله (۱) بدین فریبت کجا گذارم

و گر گذارم محال باشد که پیشم آیی تو بار دیگر

اسیر آبی قسم به نام شه خراسان بخورد و گفتا

که نیست در من خلاف پیمان بدین یمینم بدار باور

۱- ۱۳۹. حاش لله: پناه بر خدا، معاذ الله.

ز روی حیرت سؤال کردش که ای نبوده میان انسان

چه می شناسی که کیست آن شه ترا سوی او که گشت رهبر

بگفت حاشا که من ندانم شهنشهی را که داد تیغش

درین سواحل نجات ما را ز دام افعی ز کام اژدر (۱).

ز اقتضای شقاوت ما زمان چندی ازین مقدم

درین حوالی گرفت مسکن عظیم ماری مهیب (۲) منکر

همیشه کردی چو گردبادی کنار دریا به کام سیری

به قدر صیدی ز ما ربودی غذاش بودی همی مقرر

ز غصه ی او که بود مهلک بر آسمان شد تضرع ما

شکفت ناگه گل تمنا ز غیب شاهی نمود (۳) بنگر

به دست تیغی چو برق رخشان بزیر رخشی چو رعد غران

به گاه جولان ز هیبت او دل هزبران (۴) طپیده در بر

فشاند آبی بر آتش ما کشید تیغی به قصد افعی

رسید افعی ز برق تیغش بدانچه خس را رسید ز آذر

به یک اشارت دو نیم کردش تبارک الله چه قدرتست این

که می تواند به یک اشارت جماعتی را رهاند از شر

چو فیض او شد مشاهد (۵) ما زدیم بوسه به خاک پایش

شدیم سایل که از کجایی بگفت هستم ز نسل حیدر

نقیب (۶) هفتم شه خراسان امام عالم رضای کاظم

که اهل دل را ز خاک پایم رهیست روشن به آب کوثر

اشارت او کشید ما را به طوق طاعت سر اطاعت

کرامت او به ذکر شایع ولایت ما گرفت یکسر

وسیله این شد که گشت ما را به خاک پایش عقیده حاصل

بدین عقیده سزد که باشد مراتب ما ز چرخ برتر

۱- ۱۴۰. اژدر: اژدرها، اژدها.

۲- ۱۴۱. مهیب: ترسناک.

۳- ۱۴۲. نمود: نمایان شد، آشکار شد.

۴- ۱۴۳. هزبران: شیران.

۵- ۱۴۴. مشاهد: (از مصدر مشاهده): دیده شده.

۶- ۱۴۵. نقیب: مهتر قوم، رئیس گروه.

جوان مخلص چو این حکایت چو دید یک یک گشود بندش

که سهو کردم محب آن شه به بند محنت کجاست در خور

ز بند رشته اسیر آبی به بحر در شد پس از زمانی

بکرد بیرون هزار گوهر بهای هر یک خزانه ی زر

امام باید چنین که یابد ز معجز او مراد هر کس

اسیر بیند نجات دردم (۱) فقیر گردد روان (۲) توانگر

ایا امامی که بحر و بر را گرفت صیت (۳) صلای (۴) جودت

تویی که هستی نظام عالم چراغ مسجد رواج منبر

دو ماه رویت ز حسن طلعت فکنده نوری به هر دو عالم

چهار حد سرای قدرت شده مسجل به چار دفتر

ز بحر علمت زلال رحمت همه زمانی دویده هر سو

ز خوان لطفت نوال (۵) نعمت همه جهان را شده مقرر

اگر چه هستی به روی چون مه چراغ مشرق ولی بگویم

به هیچ صورت نمی نمایی به اهل مغرب رخ منور

فلک ز مشرق مثال خور را همیشه آرد ازان به مغرب

که هر که باشد رخ تو بیند دران صحیفه تویی مصور

شها فضولی ز روی رغبت سر طواف در تو دارد

چنانکه خواهد درین عزیمت بسان مرغی برآورد پر

امیدوارم خلاف واقع حجاب مانع ز راه خیزد

مراد خاطر ز لطف ایزد بوجه احسن شود میسر

۱- ۱۴۶. دردم - روان: (قید زمان): در حال، همان دم، فی الفور.

۲- ۱۴۷. دردم - روان: (قید زمان): در حال، همان دم، فی الفور.

۳- ۱۴۸. صیت: آوازه، شهرت.

۴- ۱۴۹. صلا: آواز دادن برای اطعام، دعوت کردن به خوان.

۵- ۱۵۰. نوال: بهره، عطا، بخشش.

وحشی بافقی

اشاره

کمال الدین وحشی بافقی کرمانی از قصبه ی بافق کرمان بوده که بیشتر در یزد اقامت داشته است. وحشی در غزلسرایی طبعی لطیف و کلامی نرم و دل انگیز دارد. وی علاوه بر دیوان، مثنویهای خلد برین، ناظر و منظور و فرهاد و شیرین را به تقلید نظامی سروده است. اهمیت وحشی بیشتر در سرودن ترکیب بندهایی است که احساسات و عواطف شاعر را بیان می کند. وفات وی در سال ۹۹۱ هجری اتفاق افتاد.

در ستایش امام هشتم

دیوان وحشی بافقی، به کوشش حسین نخعی، تهران، انتشارات پیروز سال ۱۳۳۹ صفحه ی ۲۳۴.

تا شنید از باد پیغام وصال یار گل

بر هوا می افکند از خرمی دستار گل

گر نه از رشک رخ او رو به ناخن می کند

مانده زخم ناخنش بهر چه بر رخسار گل

تا نگیرد دامنش گردی کشد جاروب وار

دامن خود در ره آن سرو خوشرفتار گل

خویش را دیگر به آب روی خود هرگز ندید

تا فروزان دید آن رخسار آتشبار گل

از رگ گردن نگردد دعوی خوناب خوب

گو برو با روی او دعوی مکن بسیار گل

نافه ی (۱) تاتار را باد بهاری سرگشود

چیست پر خون نیفه ای (۲) از نافه ی تاتار گل

گر گدایی درهم اندوز و مرقع (۳) پوش نیست

از چه رو بر خرقه دوزد درهم و دینار گل

تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند

می زند ناخن به هم از باد در گلزار گل

بر زمین افتاد طفل غنچه گویا از درخت

خود نمودش غنچه بر شکل دهان مار گل

گر نمی آید ز طوف روضه ی آل رسول

چیست مهر آل کاورده است بر طومار (۴) گل

نخل باغ دین علی موسی جعفر که هست

باغ قدر و رفعتش را ثابت و سیار گل

آنکه بر دیوار گلخن گر دمد انفاس لطف

عنکبوت و پرده را سازد بر آن دیوار گل

۱- ۱۵۱. نافه ی تاتار: مشك ختن - نافه کیسه ای است که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن قرار دارد و ماده ای خوشبو که به نام مشك موسوم است از منفذ آن خارج می شود.

۲- ۱۵۲. نیفه: بند شلوار - موضعی که کمربند را از آن می گذرانند - بقچه.

۳- ۱۵۳. مرقع پوش: صوفی، درویش، کسی که جامه ی پاره پاره بهم دوخته بر تن کند.

۴- ۱۵۴. طومار: نامه ی طولانی و پیچیده.

نخل اگر از موم سازی در ریاض روضه اش

گردد از نشو و نما سرسبز و آرد بار گل

گاه شیر پرده را جان می دهد کز خون خصم

بردمد سر پنجه ی او را ز نوک خار گل

ای که دادی دانه ی انگور زهر آلوده اش

کشت کن اکنون به گلزاری که باشد یار گل

با دل پر زنگ شو گو غنچه در باغ جحیم (۱).

آنکه پنهان ساختش در پرده ی زنگار گل

ای به دور روضه ات خلد برین راصد قصور

وی به پیش نکهتت (۲) با صد عزیزی خوار گل

گر وزد بر شاخ گل باد سموم (۳) قهر تو

از دهن آتش دهد در باغ اژدروار گل

سرو را کلک (۴) منست آن بلبل مشکین نفس

کش به اوصاف تو ریزد هر دم از منقار گل

کلک من با معنی رنگین عجب شاخ گلیست

کم فتد شاخی که آرد بار این مقدار گل

در حدیث مدعی رنگینی شعرم کجاست

کیست کاین رنگش بود در گلشن اشعار گل

کی بود چون دفتر گل پیش دانایان کار

گر کسی چیند ز کاغذ فی المثل پرگار گل

از گل بستان که خواهد کرد بر دیوار رو

گر بود بر صفحه ی دیوار از پرگار گل

کی تواند چون گل گلشن شود بلبل فریب

گر کشد بر تخته ی در باغ را نجار گل

غنچه سان سر در گریبان آر وحشی بعد ازین

بگذر از گلزار و با اهل طرب بگذار گل

در گلستان دل افروز جهان ما را بس است

پنبه ی مرهم که کندیم از دل افگار گل

شد بهار و چشم بیمار غمم در خون نشست

در بهاران بوته ی گل بردمد ناچار گل

تا بهار آمد در عشرت به رویم بسته شد

کو ببازد بر در خوشحالیم مسمار (۵) گل

در بیان حال گفتن تا به کی بلبل شویم

در دعا کوشیم گو دست دعا بردار گل

تا زبان گل کشد بر صفحه بی پرگار آب

تا بود آیینه ساز باغ بی افزار گل

آنکه یکرنگ نقیضت (۶) گشته وز بیدانشی

می شمارد خار را در عالم پندار گل

با درنگی کز رخش گردد سمن زار آینه

بسکه او را از برص (۷) بنماید از رخسار گل

۱- ۱۵۵. جحیم: دوزخ - جهنم.

۲- ۱۵۶. نکهت: بوی خوش.

۳- ۱۵۷. سموم: باد زهرآگین.

۴- ۱۵۸. کلك: نی قلم.

۵- ۱۵۹. مسمار: میخ آهنین.

۶- ۱۶۰. نقیضه - مهاجات شعر کسی را باژگونه جواب گفتن.

۷- ۱۶۱. برص: پیسی.

نظیری نیشابوری

اشاره

محمد حسین نیشابوری متخلص به «نظیری» از شاعران قرن دهم و یازدهم هجری است که از زادگاه خویش به هندوستان رفت و به دربار اکبرشاه راه یافت. نظیری بعدها سفری به مکه کرد و در بازگشت به هند در گجرات احمد آباد توطن گزید. وی از راه مـداحی شاهزادگان و امیران هنـدی به چنان ثروتی دست یافت که یاء تخلص نظیری مشـهدی را به ده هزار روپیه خریـد و شاعر مشهدی به تخلص «نظیر» قناعت کرد.

نظیری در اواخر عمر ترک مداحی شاهان گفت و عزلت اختیار کرد و خود در این باره چنین می گوید:

چندی به غلط بتکده کردیم حرم را

وقت است که از کعبه برآریم صنم را

آنگاه به تحصیل علوم دینی پرداخت تا در سال ۱۰۲۳ هجری در گجرات درگذشت.

در نعت حضرت رضا

دیوان نظیری نیشابوری، به کوشش دکتر مظاهر مصفا، چاپ تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰ ش.

چنان رسیدن دی، سرد ساخت دنیا را

که کرد در دل مجنون فسرده لیلی را

فسرده رویی مهرست تا بدان غایت

که سرد بر دل عاشق کند تمنا را

به آن رسید ز تأثیر تندباد خزان

که بار و برگ بریزد درخت طوبی (۱) را

فغان که گشت در احیای خلق افسرده

دمی که مایه ی اعجاز بود عیسی را

ز شرح سردی امروز کرده اند حذر

لباس لفظ که پوشیده اند معنی را

ز بیم سرما طفل از رحم نمی زاید

اگر چه وعده ی زادن گذشته حبلی (۲) را

ص: ۶۳

۱- ۱۶۲. طوبی: درختی است در سدره المنتهی.

۲- ۱۶۳. حبلی: زن آبستن.

خماردار نیارد به حلق مینا دست

فراق دیده نبوسد عذار سلمی (۱) را

به دل محبت معشوق ره نمی یابد

که سد راه شود برف، عهد قربی را

ز برف پنجه ی خورشید شد چنان از کار

که در میانه ی کافور دست موتی (۲) را

ز ضعف پنجه ی خورشید در حجاب سحاب

بسان نور بصر گشته چشم اعمی (۳) را

رسید کوتهی روز تا بدان غایت

که جای در دم صبح است شام اضحی را

کنون طیور نسازند در چمن مسکن

ز نار همچو سمندر کنند سکنی را

چو رفت گل ز چمن؛ عندلیب گوشه گرفت

به زاغ و بوم فکندند امر شوری (۴) را

سخن به نصب خلافت رسید و مل نشنید

طلب ز مطرب و شاهد نمود فتوی را

سرود مطرب گفتا براستی کز ما

کسی بسر نرساند طریق اولی را

صلاح عقل چنان است در چنین فصلی

که از شراب بشویی لباس تقوا را

ز باده بر در میخانه ها وضو سازی

به پای ساغر می افکنی مصلا را

از آن شراب که گر زو خیال جرعه کشد

چو نطفه، روح دهد صورت هیولی (۵) را

هزار کوه غم از یک دگر فرو ریزد

در آن مقام که ظاهر کند تجلی را

نه زان شراب که انگور او شهید کند

شه سریر امامت علی موسی را

امام ثامن ضامن که روز باز پسین

به گوش خوف رساند ندای بشری (۶) را

امام ثامن ضامن که در شریعت حق

ز هفت مفتی صادق (۷)، گرفته فتوا را

شهید خاک خراسان که گرد درگه او

بجای نور بصر گشته چشم اعمی را

دیت ستان (۸) لب لعل زهر خورده ی اوست

ز مردی که کند کور چشم افعی را

اگر ز ناف زمین حق بنای کعبه نهاد

زمین مشهد او کرد صدر دنیا را

به هر قدم که نهی در حریم روضه ی او

نهاده اند اقامت ریاض عقبی را

شعاع نور قنادیل او بهم شکند

طلیعه های کواکب سپهر اعلی را

چو حافظان حریمش کشیده اند سرود

نموده اند ترقی عقول اولی را

ز ذکر اشهد ان لا اله الا الله

به گوش خوف رسانیده بانگ بشری را

به ماه میل سر گنبدش رجوع کنند

جماعتی که پرستیده اند شعری را

۱- ۱۶۴. سلمی: نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند (غیاث اللغات).

۲- ۱۶۵. موتی: مردگان (جمع: میت).

۳- ۱۶۶. اعمی: کور.

۴- ۱۶۷. شوری: مشورت و رایزنی. اشارت است به آیه ی: «و امرهم شوری بینهم». «و کارشان بین خودشان به مشورت است» (بخشی از آیه ی ۳۶ سوره ی شوری).

۵- ۱۶۸. هیولی: ماده ی اولیه ی عالم را که در معرض صور و احوال گوناگون و علت کون و فساد است هیولی نامند.

۶- ۱۶۹. بشری: مژدگانی، مژده.

۷- ۱۷۰. هفت مفتی صادق: پدران حضرت رضا (ع) از موسی بن جعفر (ع) تا رسول مکرم (ص).

۸- ۱۷۱. دیت ستان: خونبها گیرنده.

ز زهد عاکف (۱) و سیار صحن روضه ی او

به ناز و منت گیرند من و سلوی (۲) را

به ارتقای مقام نفوس خدامش

نوید ذبح عظیم است کیش قربی را

وسیله ی شرف از عیدگاه او حجاج

به قدس و کعبه فرستند فطر واضحی را

دو کوهه ی طرق (۳) و مشهد مقدس او

زنند طعنه به تقدیس قدس و رضوی را

از آن دو کوه گران حلم کوه سنگی (۴) زاد

که یک نتیجه ی کبری بود و صغری را

زهی امام که مفتاح باب مرحمت است

محبت تو رضای ملک تعالی را

چنان که برگ بریزد ز تندباد خزان

محبت تو بریزد گناه کبرا را

تو گر به روز قیامت شفیع خلق شوی

عذاب نیست پرستندگان عزی (۵) را

هران که خاک درت را به تخت و تاج دهد

کند معاوضه با تره من و سلوی را

ز بس عنایت عامت نمود مستغنی

ز حاجتی که بهم بود اهل دنیا را

بنزد فهم چنان مدعا شود ظاهر

که احتیاج نیفتد به لفظ، معنی را

غریب از حرکات سپهر مضطرب است

بر آستان تو یابد مگر تسلی را

تمام گشت به بی پاسخی کلیم از طور

که راند در ارنی (۶) بر زبان خود نی را

شها کسی که به دل داده جم خصم ترا

به کعبه پهلوی مصحف نهاده عزی را

زدند بیخ و بن مؤمنان به تیغ خلاف

نگاه هیچ نکردند صدق دعوا را

ز حلق سید اشراف جوی خون راندند

به روضه ی تو گشادند دست دعوی (۷) را

بقیه یی که نگشتند کشته از افلاس (۸).

فروختند به غربت دیار و مأموا را

درین زمانه بدان گونه شعر خوار شدست

که ننگ می کند از نام خویش شعری (۹) را

ولی ز پاکی نظمم به یمن مدحت تست

شرف به نظم روان جریر (۱۰) و اعشی (۱۱) را

غلام پیر نظیری درم خریده ی تست

توجهی که ببیند جناب مولا را

نماز مرده کند بر مدیح مرده دلان

به مدحت تو کند زنده روح اعشی را

کنون که لب به شکایت گشوده ام، خواهم

که نوشم از کف تو شربت تسلا را

چو خامه را به بنان رخصت جوار دهم

کند به معجزه کار عصای موسی را

چون صفحه را به سر کلک آشنا سازم

کنم بسان دبیر بهار انشا را

ص: ۶۵

۱- ۱۷۲. عاکف: اقامت کننده در مسجد یا زیارتگاهی برای عبادت.

۲- ۱۷۳. من و سلوی: ماده ای صمغ مانند. سلوی مرغی است به نام سمانه یا بلدرچین. اشارت است به آیه ی: «و انزلنا علیکم المن و السلوی» که درباره ی بنی اسرائیل و بر آنها من و سلوی، به امر خدا، فرستاده شد (بخشی از آیه ی ۵۴ سوره ی بقره).

۳- ۱۷۴. طرق: اصل آن تروغ بوده است. روستایی در حومه ی مشهد در سمت جنوب که با شهر ۷ کیلومتر فاصله دارد.

۴- ۱۷۵. کوه سنگی: واقع در نزدیکی مشهد که تفرجگاه مردم است.

۵- ۱۷۶. عزی: یکی از بتهای قریش در عصر جاهلیت.

۶- ۱۷۷. اشاره است به آیه ی: «رب ارنی انظر الیک» «پروردگارا خودت را به من بنمای تا بینمت» (سوره ی اعراف آیه ی ۱۳۹) موسی (ع) در مشاهده ی حق ناکام شد. از کلمه ی «ارنی» شاعر لفظ «نی» را که به معنی «نه» است در شعر آورده است!.

۷- ۱۷۸. عدوی: عداوت و دشمنی.

۸- ۱۷۹. افلاس: بی چیز شدن.

۹- ۱۸۰. شعری: ستاره ای است که بعد از جوزا برآید و در آخر تابستان اول شب در آسمان ظاهر شود.

۱۰- ۱۸۱. منظور جریر بن عطیه شاعر نامور دوره ی اسلامی است. وی با فرزدق معاصر بوده است. وفاتش به سال ۱۱۰ ه اتفاق افتاد.

۱۱- ۱۸۲. منظور از اعشی؛ میمون بن قیس شاعر بزرگ عرب است که بعثت پیامبر اکرم (ص) را درک کرد ولی توفیق مسلمانی نیافت.

و گر غبار رهت را به نوک خامه کنم

کنم چو دیده پر از نور میم املا را

و گر امید نظیری بر تو عرضه کنم

پر از مراد کنی دامن تمنا را

مراد دل به تو گفتم دگر تو می دانی

زبان من به دعا ختم کرد دعوا را

همیشه تا ز شب و روز امتیازی هست

درین جهان شب یلدا و روز اضحی را

صباح عید محبت نیاورد شب غم

شب عدوت نبیند صباح دنیا را

ص: ۶۶

در نعت حضرت رضا

مرغ خوش الحان دلم غوغای رضوان خوش نکرد

هم نغمه با مرغی نشد، گلهای بستان خوش نکرد

ذوقی و کنج خلوتی از هر چه گویی خوش ترست

جغد آمد از ویرانه ام بزم سلیمان خوش نکرد

زین دل که من در آتشم تا بود آسایش ندید

زین سر که من سرگشته ام تا هست سامان خوش نکرد

می زد رهم را برهمن (۱) کفری برغبت گفته شد

چون یافت در دینم خلل تاراج ایمان خوش نکرد

باشد قبول خدمتم در کفر و ایمان باختن

این دین که من خوش کرده ام گبر و مسلمان خوش نکرد

تا هست با من یک رمق با روزگارم تیرگی است

همزاد (۲) محنت آمدم آن شب که پایان خوش نکرد

زان شب که ساعت کرد خوش بهر فراغت طالعم

چون خنده یک صبح مرا طبع پریشان خوش نکرد

صد تیر آهم در جگر و ز کس نجستم جرعه یی

زهر نهانم را دهن جز زهر پیکان خوش نکرد

از جامه شد عریان تنم و ز عار نگشودم دهن

بر قامت فقرم حیا چاک گریبان خوش نکرد

صد جیب و دامن هر طرف دریا و کان را پرگهر

یک بار کام این صدف باران نیسان خوش نکرد

۱- ۱۸۳. برهمن: پیشوای آیین برهمایی.

۲- ۱۸۴. همزاد: فرزندی که با فرزند دیگر توأماً زاده شده، دو قلو.

از کس ندارم شکوه یی از تلخی عیش من است

گر طوطی طبعم (۱) دهن زین شکرستان خوش نکرد

رد کرده ی شهر خودم، مقبول غربت چون شوم

زین در صدف بیزار شد این لعل را کان خوش نکرد

گر طبع ابجد خوان من آزادی یی خواهد مرنج

بیهوده حرفی می زنم طفلی دبستان خوش نکرد

هر گوشه باشد منتظر از بهر احیا مرده یی

دریای رحمت را چه شد گر قالبی جان خوش نکرد

هر گوشه باشد منتظر از بهر احیا مرده یی

دریای رحمت را چه شد گر قالبی جان خوش نکرد

نتوان به عیب دلستان زد طعنه عیش ذره را

گر در بیابان تشنه یی خورشید تابان خوش نکرد

آمد به سودای گهر با ابر نیسان قطره یی

چون دید جیحون غرقه شد دریای عمان خوش نکرد

بهر عزیمت طالعم سد ره به هر در قرعه زد

غیر از حریم درگه شاه خراسان خوش نکرد

حاجی محروم از وطن مسموم غربت بوالحسن

کایام بی امداد او شام غریبان خوش نکرد

شاهی که در روز جزا بی وزن بار مهر او

سنجیدن طاعات را از ننگ، میزان خوش نکرد

از فیض اعجاز کرم باشد مماتش چون حیات

چون ذات واحد حالتش تغییر و نقصان خوش نکرد

از جویبار لطف او سیراب، سلطان و گدا

ابر است او بر خار و گل تنها گلستان خوش نکرد

نخلی که غیر از میوه ی امیدواری بر نداد

گنجی که جز معماری دلهای ویران خوش نکرد

۱- ۱۸۵. طوطی طبع: ترکیب اضافی تشبیهی است.

در ساحت لطفش کسی تخم تمنایی نکشت

کان مزرع امید را از ابر احسان خوش نکرد

شیرین و شور بحر و بر، دنیا کشیدش در نظر

دستی نیالودش به خون لب از نمکدان خوش نکرد

دنیا برو یک روزه شد این روز هم در روزه شد

الوان نعمت چیده شد یک تره از خوان خوش نکرد

هر چند پیمان در میان آورد در کار جهان

جز بیعت و پیوند حق در کار ایمان خوش نکرد

عاجز نوازا گر فلک طبعی ببخشش کرده خوش

جز همچو ابر تنگدل نالان و گریان خوش نکرد

از رغبت احسان تو امید گل گل (۱) بشکفد

صبح این چنین ایام را پر ذوق و خندان خوش نکرد

جز ریش های ظلم را عدلت چو مرهم به نساخت

جز مبتلای درد را لطفت چو درمان خوش نکرد

نظمی که نی بر رسم تو طبع جهان داد انتظام

آن نظم را کلک (۲) قضا در سلک (۳) دیوان خوش نکرد

دوری که پرگارش روش بر مرکز امرت نکرد

آن دور بر هم خورده شد کس طبع دوران خوش نکرد

هر نفس را کز خدمتت حسن ترقی رو نداد

تفریح دل حاصل نشد ترکیب ارکان خوش نکرد

جرمی که آدم کرده بود از آب رویت شسته شد

بر روی اولاد بشر حق، خال عصیان خوش نکرد (۴).

نور دل افروز ترا در جبهه ی آدم ندید

روز خطاب اصطفی زان سجده شیطان خوش نکرد (۵).

۱- ۱۸۶. گل گل: در این جا قید است.

۲- ۱۸۷. کلک: قلم، خامه، نی تو خالی.

۳- ۱۸۸. سلک: رشته.

۴ - ۱۸۹. ناظر است به آیه ی شریفه ی: «و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبه ربه فتاب علیه و هدی» «آدم نافرمانی کرد پروردگارش را پس بی بهره شد. پس آنگاه پروردگار وی را برگزید و توبه ی وی پذیرفت و هدایتش کرد.» (سوره ی طه آیات: ۱۲۰ - ۱۱۹).

۵- ۱۹۰. اشاره است به آیه ی مبارکه ی: «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین» «براستی که خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید». (سوره ی آل عمران آیه ی ۳۰). و نیز: اشاره است به آیه ی: «و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس» «و هنگامی که به فرشتگان گفتیم: سجده کنید مر آدم را همه سجده کردند جز شیطان» (آیه ی ۳۲ سوره ی بقره).

تا پا نهادی از وطن در غربت و آوارگی

یک شب سکون در هیچ جا ریگ بیابان خوش نکرد

با آن که طوس از مقدمت پر ارغوان و لاله شد

پای ترا از زحمت خار مغیلان (۱) خوش نکرد

از ناف دنیا زادی و بر صدر دنیا آمدی

جز سینه ی مادر، بلی، موسی عمران خوش نکرد

آورد شیر از عهد تو صدر عنب پستان خاک

چون بود شیرش از عنب زهد تو پستان خوش نکرد

تا دشمن از شهد عنب کام تو زهر آلوده ساخت

دل شهد را کاره شد و نحل عسل شان خوش نکرد

ای جرم شوی صد جهان همچون نظیری زآب عفو

آلوده ی عصیان شدم صورت مرا زان خوش نکرد

رخسار خاکی بر درت مژگان خونین عرضه کرد

غمنامه ی درد مرا از وضع عنوان خوش نکرد

افتادم از لوث (۲) هوا دور از طواف مرقدت

پروانه ی آلوده پر، شمع شبستان خوش نکرد

از ناسپاسی گشته ام محروم از آن جنت ولی

آدم اسیر هند شد (۳) چون خلد رضوان خوش نکرد

ار شوق طوف مشهدت بنشینم از سعی و سفر

باری به وادی جان دهم گر کعبه قربان خوش نکرد

از باد طوسم تازه کن در آتش هندم مسوز

کز خاک وابل (۴) خاطرم تا آب مولتان خوش نکرد

ص: ۷۰

۱- ۱۹۱. مغیلان: مخفف ام غیلان: خارهای شتر که بسیار درشت و تیز است.

۲- ۱۹۲. لوث: آلودگی، آلایش.

۳- ۱۹۳. اشاره است به داستان حضرت آدم (ع) که پس از اخراج از بهشت به سر ندیب هند فرود آمد.

۴- ۱۹۴. وابل: باران تند - خاک وابل: سرزمین هند است به مناسبت بارانهای تندی که در برخی از نواحی ارتفاع آن در سال به ۱۲ متر می رسد.

طالب آملی

اشاره

محمد آملی متخلص به «طالب» شاعر اوایل قرن یازدهم هجری است. طالب از مازندران به کاشان و از آنجا به مرو رفت و پس از چندی به هند سفر نمود و در دربار جهانگیر سمت ملک الشعرایی یافت ولی در جوانی زندگی را بدرود گفت. طالب شاعری لفظ تراش و معنی آفرین است. در سخنان او تشبیهات و استعارات و ترکیبات ابداعی کم نیست. وی علاوه بر دیوان اشعار، منظومه ای به نام «جهانگیر نامه» دارد.

سال وفاتش را ۱۰۳۶ ه نوشته اند.

در مدح علی بن موسی الرضا

دیوان کلیات اشعار ملک الشعرا طالب آملی، طاهری شهاب، تهران، کتابخانه ی سنایی، ۱۳۴۶ ش.

باز خاطر ز عیش دلگیرست

نفس راست بر جگر تیرست

تنم از درد، عافیت طلبست

لبم از زهر، چاشنی گیرست

محرم دیده، گریه ی زارست

همدم سینه، ناله ی زیرست

جبهه ی گریه ام، فلک سایست

قامت ناله ام، زمین گیرست

شکرم در مذاق دل، زهرست

سوسنم در دماغ جان، سیرست

کاوش نغمه های نغمه طراز (۱).

بر دلم زخم ناخن شیرست

جیب اشکم لبالب از خونست

زین سبب روی دیده گلگونست

زهرها در گلوی جان دارم

نیشترها در استخوان دارم

یک چمن داغهای خون آلود

در ته آستین جان دارم

ص: ۷۱

۱- ۱۹۵. طراز: زینت و آرایش.

یک جهان اشکهای زهراندود

بر لب چشم خونفشان دارم

آتشین مرغ گلشن عشقم

بر سر شعله آشیان دارم

هم خزان هم بهار در چمنم

خنده بر طرز بلبلان دارم

چون کنم راز عشق را سرپوش

من که دل بر سر زبان دارم

چون کنم طفل ناله را خاموش

من که لب بر لب فغان دارم

من کیم خاکبوس درگاهی

جبهه سای در شهنشاهی

وه چه درگاه رشک عرش برین

فرش او دیده های حور العین

در کمین پایه اش ز غایت عجز

ایستاده سپهر صدرنشین

چون فروش منقش اندروی

گسترانیده بال روح امین (۱).

آستانش ز گرد کافوری

توتیا (۲) بخش دیده های یقین

بسکه بر ساحتش فشرده ملک

جبهه ی ریش و دیده ی خونین

خشتها گشته لخت های جگر

خاک ها گشته سودهای جبین

درگه کیست آن رفیع مقام

که ازو می چکد تراوش دین

درگه پادشاه ملک صفا

نقد حیدر علی بن موسی

آن شهنشاه آسمان خرگاه

که سجود درش چکد ز جباه (۳).

آنکه با یاد رفعت قدرش

کند اندیشه بر سپهر نگاه

وانکه با فکر وسعت جودش

دل زند در محیط فیض شناه

آنکه گر جلوه گر شود رایش

به دل تیره تر ز روی گناه

بعد صد سال گر کشد آهی

آینه روشنی برد از آه

جودش ار دستگیر فقر شود

خور کند اکتساب نور از ماه

عدلش ار تکیه گاه عجز شود

حمله بر شیر آورد روباه

ص: ۷۲

۱- ۱۹۶. روح امین: روح الامین، جبرئیل.

۲- ۱۹۷. توتیا: اکسید طبیعی روی که محلول آن برای چشم پزشکی بکار می رود.

۳- ۱۹۸. جباه: پیشانی ها (جمع جبهه).

لطفش ار تربیت سبیل کند

خاک را خوان جبرئیل کند

همتش چون گهرفشان گردد

مایه پرداز بحر و کان گردد

چون کفش آستین برافشاند

فقر در سیم و زر نهان گردد

نام دستش چو بر زبان گذرد

ابر از شرم خوی فشان گردد

سکه از شوق نام او بیخواست

از جنین درم عیان گردد

گوهر از ذوق جود او بی گفت

از مسامات کان روان گردد

گر نسیم بهار روضه ی او

عطر فرمای مغز کان گردد

هر کف خاک تن ز فیض شمیم

عطر گل های بوستان گردد

نظرش چون به تربیت کوشد

جسمها را لباس جان پوشد

خسروا گر چه من کف خاکم

لیکن از آستان ادراکم

نی غلط گفتم این چه هذیان (۱) بود

لال بادا از زبان بی باکم

تو گرانمایه ابر فیاضی

من کف خاک آرزوناکم

آرزو اینکه از تراوش لطف

سازی از تیره خاطری پاکم

از تو گر فیض تربیت یابم

عرش بوسد زمین ادراکم

پرتوی از تو گر نصیب افتد

شعله گردد بساط خاشاکم

ذره ئی کز تو تربیت یابد

بر سر آفتاب و مه تابد

می توانی ز روی آسانی

کردن این خاک را زر کانی

می توانی به یک کرشمه ی لطف

ساختن در فن سخندانی

طبع چون من سیه گلیمی (۲) را

آنچنان فیض بخش و نورانی

که هم از رشک او شود پرنور

تربت سحر سنج شروانی (۳).

هم ز طوفان حمد تست که طبع

می زند موج های عمانی

ص: ۷۳

۱- ۱۹۹. هذیان: پریشان گویی، ژاژ خائی، بیهوده گویی.

۲- ۲۰۰. سیه گلیم: بدبخت و تیره روز.

۳- ۲۰۱. مقصود افضل الدین بدیل خاقانی شروانی است (متوفی به سال ۵۹۵ ه).

هم ز فیض ثنای تست که نطق

می کند این همه درافشانی

ورنه ناپخته شاعری چون من

کی تواند چنین ثناخوانی

ای چو من صد هزار مدح طراز

بر در روضه ات ثنا پرداز

ص: ۷۴

صید طهرانی

اشاره

صید طهرانی از شعرای کم گو و بالنسبه خوب قرن یازدهم هجری است. نام او سید علی و مولدش طهران بوده است.

در جوانی از طهران به اصفهان رفت و در آن شهر که نخبه ی شعرای زمان را در خود جای داده بود؛ به کسب معلومات پرداخت. سبک شعرش به شیوه ی متداول زمان «سبک هندی» بوده و بیشتر اشعارش غزل است.

صیدی در سال ۱۰۶۴ هجری به هند رفته و در سال ۱۰۶۹ ه در آن دیار درگذشته است. بنا به نقل برخی از مورخان نعش او را به مشهد مقدس منور امام علی بن موسی الرضا (ع) منتقل کرده اند.

در چشم درد و تخلص به مدح امام هشتم

دیوان صیدی طهرانی، به کوشش محمد قهرمان، طهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴ ش.

گردون نصیب دیده ی من کرد بیحساب

دردی که چشم آینه آرد به اضطراب

نزدیک شد که ابلق چشمم برون جهد

از زیر تازیانه ی درد گران رکاب

در چشمه ها حباب ز شورش شود پدید

در چشم من گشود رمد (۱) چشمه از حباب

نسبت به اشک من عرق سرد صحت است

از گل در آن نفس که فرومی چکد گلاب

گویا رفوی زخم ز هم پاره می شود

مژگان چو باز می کنم از هم به اضطراب

این ترکهای درد که در چشم خانه ام

چون دیو کرده اند نزول از سر عتاب

بد مست گشته اند ز شراب مدام خون

ترسم کنند مردم چشم مرا کباب

باکم ز ترکتازی درد دو اسبه نیست

ترسم غبار خیزد از این خانه ی خراب

افتد اگر ز سرخی چشمم به جام، عکس

گیرد چو گل پیاله ی می رنگ، بی شراب

ص: ۷۵

۱- ۲۰۲. رمد: سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر از باد و جریان آب بود (غیاث اللغات).

چشمی که از نظاره، جهانی به تنگ داشت

اکنون نمی دهد نگه یار را جواب

می دید هر یکی به دل شب خیال روز

از ضعف، این زمان نتوانند دید خواب

از تابش شرار کنون مضطرب شود

مژگان من که شانه زدی زلف آفتاب

چندین لعاب نیست به مژگان من عجب

بهدانه ام (۱) ز مردم چشمست اندر آب

کردند طفره مردم چشمم ز تاب درد

وز کودکی به شیب رسیدند بی شباب

چسبیده است رشته ی نظاره ی مرا

دردی که از کشاکش آن بگسلد طناب

از بسکه لب به ناله فروبست غیرتم

شد کاسه ی سرم ز فغان کاسه ی رباب

از ضعف، کار سونش (۲) الماس می کند

در چشم من شکستگی رنگ ماهتاب

در فصل دی که موج هواد بال بسته است

در پیش چشم من طیران می کند ذباب

هر بیضه ای که درد درین آشیانه کرد

شد هر یکی به طالع من بچه ی غراب

پاداش خیره چشمی من هست این رمد

بشنو که نکته ای است درین باب بس صواب

ابنای دهر را همگی تنگ چشم دید

زان در میانه چشم مرا کرد انتخاب

هر چند لطف دوست بود درد بنده لیک

خواهم شفا ز مرقد فرزند بوتراب

شاهنشه ولایت ایمان ابوالحسن

کز فیض اوست گوهر ایمان ما خوشاب

فرماندهی که پنجه ی فالج به حکم او

بیرون کند ز آینه جوهر چو موز آب

نایب مناب موسی کاظم به نص حق

هشتم امام خلق به دستور جد و باب

سلطان جن و انس که این مطلع بلند

طالع به مدح او شده تا مقطع کتاب

زوار آستان تو از شیخ تا به شاب

تقصیر اگر کنند به طاعت شود حساب

پیوسته بحر لطف تو در جزر و مد بود

جزرش برد معاصی و مدش دهد ثواب

آن را که مدفن است به خاک درت یقین

ایام شیب را شمرد خوشتر از شباب

آن را که ذره ای ز هوای تو در دل است

بر فرقش آفتاب قیامت شود سحاب

ماتم که با تناهی (۳) ابعاد چون زده است

گردون سرای قدر ترا در جهان طناب

قندیل قبه ی تو بود کیلها کز آن

فیض نهان دهند به زوار کامیاب

ص: ۷۶

۱- ۲۰۳. بهدانه: تخم و دانه ی بهی.

۲- ۲۰۴. سونش: براده که از سوهان فرو ریزد، براده ی آهن، الماس و مس و غیره (غیاث اللغات).

۳- ۲۰۵. تناهی: به پایان چیزی رسیدن و بازداشتن (غیاث اللغات).

هر شمع روضه ی تو که حوری است در بهشت

دارد ز نور خویش به رو از حیا نقاب

خواند خط شعاعی مهر از سواد شب

چشمی که از غبار درت کرد فتح باب

دامن به زور چرخ نچیدی ز روضه ات

خورشید را ضرور نبودی اگر شتاب

دوزخ به زیر بار گناهش نفس زند

آن کس که با تو بوده دمی بر سر عتاب

یک جد پاک تست نبی، دیگری ولی

از انبیا ندیده کسی این نسب به خواب

دانسته ای حقیقت اشیا چنانکه هست (۱).

زان علم عالمی که برون است از کتاب

می خواهم از هوای تو لبریز خویش را

زان سان که قطره قطره ی خونم بود حباب

گردن به زیر بار گناهم خمیده است

خواهم خلاصیی ز تو یا مالک الرقاب (۲).

من کیستم که مدح تو با این خرد کنم

کز وصف چاکران تو عاجز بود لباب

مطلب از این قصیده مرا عرض حال بود

ورنه چه حد من که کنم مدح آن جناب

چون رسم شاعر است که در آخر مدیح

ختم سخن کند به دعاهای مستجاب

یا رب موالیان ترا باد در جهان

امنیت ولایت و آسانی صعاب (۳).

بر جان منکران تو از چرخ هر زمان

تیری خورد جهنده تر از ناوک شهاب

۱- ۲۰۶. اشاره است به حدیث: اللهم ارنا الاشیاء کما هی. (ر ک: احادیث مثنوی ص ۴۵).

۲- ۲۰۷. مالک الرقاب: مهتر قوم، صاحب اختیار.

۳- ۲۰۸. صعاب: سختها، دشوارها (جمع: صعب).

جویا کشمیری

اشاره

میرزا داراب بیک «جویا» از سخنوران سده ی یازدهم هجری است که در کشمیر به دنیا آمد و در تبریز نشو و نما یافت. اجداد جویا مانند بسیاری از مردم پاکستانی امروز از ایران به کشمیر رفته و در آنجا مسکن گزیده اند - سرگذشت او چنان که باید روشن نیست. سید علی حسن خان مؤلف تذکره ی صبح گلشن نوشته است: «منشأ وی تبریز و مولد او و برادرش کامران گویا خطه کشمیر بوده و با سالک قزوینی و طالب کلیم هم بزمی داشته و بعد از غنی کشمیری استاد سخن سنجان آن دیار بوده است» تاریخ وفات او را به اختلاف سال ۱۱۱۰ و ۱۱۱۸ قمری ذکر کرده اند که تاریخ اخیر به صحت مقرون تر است.

در منقبت حضرت امام رضا

کلیات جویا - به اهتمام دکتر محمدباقر - چاپ دانشگاه لاهوری، ۱۳۳۷ شمسی / ۱۹۵۹ میلادی.

نیافت سوز من از چرب نرمیت (۱) تسکین

فزاید آتش سودای شمع را تدهین (۲).

نهان به پرده ی تمکین بود ترا شوخی

به رنگ معنی برجسته در کلام متین

چو داغ لاله ی نشکفته ام ز کثرت غم

گره شد آه گلوسوز در دل خونین

دلم ز یاد جمال تو زیب و زینت یافت

قفس چنانکه ز طاووس می شود رنگین

فرو رود به زمین سایه ات چو ریشه ی سرو

قدم به راه گذاری اگر به این تمکین

ز دیدن تو گل و غنچه رنگ و دل بازند

به سیر باغ خرامی اگر به این آیین

ز ذکر نام تو چندان به خویش بالیدم

که خانه ام شده لبریز من بسان نگین

سواره در نظر ما خوش آب و رنگ تری

که از تو رشک نگین خانه است خانه ی زین

مرارت غمم از دل زدود شور لبت

چو لوز (۳) تلخ که می گردد از نمک شیرین

ص: ۷۸

۱- ۲۰۹. چرب نرمی: لطف و مهربانی کردن بسیار: این ترکیب برخلاف چرب زبانی و چرب دستی استعمال زیادی ندارد.

۲- ۲۱۰. تدهین: چرب کردن، روغن مالی.

۳- ۲۱۱. لوز: بادام.

چنان جدا ز تو دل چون دماغ گشته ضعیف

که بر دماغ دلم بوی گل بود سنگین

ترا سزاست چو سرمست ناز خواب شوی

چو بوی غنچه ز گلبرگ بستر و بالین

به این امید که صید دلی به چنگ آرد

نشسته در پس مژگان نگاه او به کمین

گلو ز عار به آب حیات تر نکند

کسی که چاشنیی برده زان لب نوشین

اگر به عمان ته جرعه ای بیفشانی

ز موج بحر شود سر بسر لب شیرین

چو آینه همه تن می روم به روزن چشم

مگر که سیر ببینم جمال آن بت چین

رسد به سینه ی پر داغ عاشق از مرهم

همان ستم که به گلشن رسید از گلچین

شهید لعل لب و نرگس سیاه توام

به گونه گونه محن کس چو من مباد قرین

چو خاستی پی رفتن ز جا کدام زمین

که از سرشک دو چشمم نگشته آب نشین

به پیش هر که رود روی تازه ای دارد

کسی که نیست چو آئینه بر جبینش چین

وصال دختر رز جستن است دور از عقل

که هست نقد خرد این عجوزه را کابین

تردد (۱) است مرا در حرام بودن او

فتد دمی که به می عکس آن لب نمکین

به کار طفل مزاجان (۲) دهر حیرانم

که می خورند ز خامی همیشه خون چو جنین

از آن به مردم دنیاست زندگانی تلخ

که برده لذت عمر از میان کناره نشین

برون نیامده ام در سفر ز فکر وطن

همیشه ام چو نگین سواره خانه نشین

مجوز پاک گهر جز نکویی اخلاق

ندیده است کسی بر جبین آینه چین

ثواب سجده ی مقبول می برد با خویش

بمالد آنکه ز شرم گنه به خاک، جبین

فلک به چشم قناعت گزیدگان گردی است

که خاسته است به گردیدن شهور و سنین (۳).

زلال پاکی گوهر دم از ظهور زند

بس است صاف نجابت (۴) مرا چو در ثمین (۵).

عروج مستی من نیست بی سبب که فلک

به جام همتم افشرده خوشه ی پروین (۶).

به جنبش سر احباب بشکفد طبعم

بود بهار بهشت سخن گل تحسین

بس است جوهر ذاتی لباس اهل کمال

که کرده لاله و گل را برهنگی تزیین

اسیر محبس اندیشه ام ز فکر سخن

چو طوطیم به قفس کرده لهجه ی شیرین

همین نه من ز سخن سنجیم غمین «جویا»

نه بسته است کسی در زمانه طرفی ازین

ص: ۷۹

۱- ۲۱۲. تردد: شک و تردید.

۲- ۲۱۳. طفل مزاجان: کسانی که خصلت و خوی کودکان دارند.

۳- ۲۱۴. شهور و سنین: ماهها و سالها (جمع: شهر و سنه).

۴- ۲۱۵. صاف نجابت: اصالت بی غش و خالص.

۵- ۲۱۶. ثمین: قیمتی، گرانبها.

۶- ۲۱۷. خوشه ی پروین: مجموعه ی هفت ستاره به شکل خوشه در عربی: عقد ثریا.

ولی ز شاعری این بهره ام بس است که هست

زبان مدیح سگال (۱) امام دنیی و دین

شه قلمرو هستی علی بن موسی

امام ثامن ضامن خدیو روی زمین

ز شوق سجده ی درگاه او ملائک را

چو برگ غنچه فتاده جبین بروی جبین

زمانه بس که ز شمشیر او هراسانست

شهور برده سر از واهمه به جیب سنین

یگانه گوهر بحرین دین و دنیا اوست

ندیده دیده ی خورشید و مه خدیو (۲)، چنین

شها توئی که سر انگشت تیغ اعجازت

گشوده بند نقاب از جمال شرع مبین

ز بیم قهر تو از بس زمین بخود لرزد

برون فتد ز دل خاک گنج های دفین

بزیر سایه ی حفظ تو چون نیاسایم

که خویش را به ودیعت سپرده ام به امین

ز رحمت تو بروید ز شاخ شعله، سمن

ز هیبت تو شود شیر چرخ (۳)، گاو گلین

دمی که عزم تو میدان رزم آراید

دهد به فتح و ظفر رایت یسار و یمین

ز شوق سجده شب و روز پرتو مه و مهر

به درگه تو بمالند روبه روی زمین

خوش آن زمان که سناباد (۴) مقصدم باشد

کنم بسان مه و مهر قطع ره به جبین

به خاک مرقد پاکت سر نیاز نهم

کلاه شادی من بگذرد ز عرش برین

ز حضرت تو شها حل مشکلی خواهم

که نیست طاقت غم خوردنم زیاده بر این

دگر به پیش که نالم تو ضامنی مپسند

دل مرا ز تقاضای قرضخواه، غمین

چنین جری (۵) که تو در عرض مطلبی جویا

دگر دعا کن و بشنو ز شش جهت آمین

ز دوستان تو روی زمین گلستان باد

چنانکه مغمور از دشمن تو روی زمین

نفس به سینه ی خصم تو آخرین دم باد

نگه به چشم عدویت نگاه بازپسین

ص: ۸۰

۱- ۲۱۸. مدیح سگال: سگالنده مدح و ستایش، ستایش اندیش.

۲- ۲۱۹. خدیو: پادشاه، امیر و بزرگ قوم.

۳- ۲۲۰. شیر چرخ: برج پنجم از صورتهای فلکی، در میان سرطان و سنبله قرار دارد، برج اسد.

۴- ۲۲۱. سناباد: نام قدیم مشهد.

۵- ۲۲۲. جری: جسور و گستاخ.

حزین لاهیجی

اشاره

شیخ محمدعلی حزین لاهیجی فرزند ابیطالب از دودمان شیخ زاهد گیلانی است. وی در سال ۱۱۰۳ قمری در اصفهان ولادت یافت و در حمله ی افغانها از اصفهان خارج شد و پس از سیاحت در شهرهای ایران و عراق و حجاز در سال ۱۱۴۶ عازم هند گردید و تا پایان عمر در آن دیار بسر برد. شیوه ی سخن و سبک گفتار حزین لاهیجی مقرون به سادگی و روانی و حد فاصلی است میان سبک شاعران قدیم و شیوه ی هندی. آثار او عبارتند از: «تذکره ی حزین» و «مده العمر» که شامل یادداشتهای اوست و مثنوی «تذکره العاشقین» و دیوان اشعار.

حزین لاهیجی در سال ۱۱۸۰ هجری در سن ۷۷ سالگی در بنارس هند درگذشت.

در مدح امام علی بن موسی الرضا

دیوان حزین لاهیجی، به کوشش بیژن ترقی، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۰ ش.

خوش، آنکه دل به یاد تو رشک چمن شود

زلفت سمن، بهار خطت یاسمن شود

ریزم ز بس به یاد عقیق لبت سرشک

دامن ز کاوش مژه، کان یمن شود

جز پرده های دیده ی یعقوب، باب (۱) نیست

پیراهنی که محرم آن گلبدن شود

سوزد حلاوتش لب حوران خلد را

کوثر اگر به چاشنی آن دهن شود

جز چشم آشنا نتواند سفید شد

در کشوری که یوسف ما را وطن شود

باشد همان برهگذرت ای نسیم مصر

چشمم اگر سفیدتر از پیرهن شود

خیزد چو گرد شور قیامت ز رهگذر

روزی که ترک غمزه ی او را هزن شود

در دل نهفته عشق بتان را گذاشتیم

این باده ریختیم به خم تا کهن شود

ص: ۸۱

۱– **۲۲۳**. باب: شایسته و سزاوار.

هر دل که زخمی صف مژگان یار شد

چون شانه محرم سر زلف سخن شود

ساقی به جرعه ریز می پرتکال (۱) را

تا این سفال کهنه بهار ختن (۲) شود

نگذاشت دست حادثه در باغ روزگار

شاخی که آشیانه ی مرغ چمن شود

خواهم تن شکسته سپارم به ارض طوس

گردد چو خاک، خاک در بوالحسن شود

جان جهان، امام امم، معدن کرم

کز فیض خلق او همه عالم ختن شود

شاها توئی که خسرو خاور غلام تست

نبود روا که تیره مرا انجمن شود

مگذار بیش ازین ز سپهر ستم مدار

جان حزین خسته اسیر محن شود

گردد اگر مدیح نگار تو خامه ام

هر نقطه ای به صفحه غزال ختن شود

آن را که شوق کعبه ی کویت ز جا برد

هر قطره ای در آبله، در عدن شود

فردا دهم به طره ی (۳) حورانش ارمغان

گردی اگر ز کوی تو عطر کفن شود

نو کرده ام به نام تو دیوان عشق را

تا حشر نام من نتواند کهن شود

ص: ۸۲

۱- ۲۲۴. پرتکال: نوعی از شراب است که بعد از هفت بار کشیدن بدست آید (فرهنگ آنندراج).

۲- ۲۲۵. ختن: شهری در چین که مشک آن معروف است.

۳- ۲۲۶. طره: موی جلوی پیشانی.

فی مدح حضرت امام رضا

قول و عمل زشت و نکو گر چه قضا کرد

اما نتوان گفت چرا گفت و چرا کرد

الماسم اگر بر جگر افشاند عطا بود

خون دل اگر در قدحم کرد بجا کرد

گر بار عمل بر سر جوق ضعفا داد

ور نقد دغل در کف مشتی فقرا کرد

سلطان غیور است، که یارد، که زند دم

اینجا نتوان لب چو جرس یاوه درا کرد

هر شهد و شرنگی به قدح کرد کشیدیم

با ساقی قسمت نتوان چون و چرا کرد

آمیختگی داشت شراب و لب مخمور

از هم نتوانست جدا درد و صفا کرد

تسلیم به بازار جزا آر و مبندیش

آن ذات غنی را نسزد غیر سزا کرد

بسمل شده ی تیغ تغافل نتوان بود

او پرسش اگر کرد، به ما مهر و وفا کرد

گر گفت خود و نسبت گفتار به ما داد

ور کرد خود و تهمت کردار به ما کرد

نیرنگی حسنست تماشا کن و تن زن (۱).

سرهنگی ناز است که بگرفت و رها کرد

خشک است لبم ساقی تردست کجائی؟

خواهم ز تو پیراهن ناموس قبا کرد

چون عهد بتان توبه ی ما دیر نپاید

هرگز نتوان ترک می هوش ربا کرد

زاهد مشو آزرده اگر توبه شکستیم

مینا به می و توبه به رندان، چه وفا کرد؟

از باده کشی تر نشود دامن تقوی

در کعبه توان طاعت میخانه قضا کرد

مطرب چه شد آن ره که سرودیم، ز سر گیر

غافل ز کفم بیخودی آن رشته رها کرد

افسانه ی عشقست که در بزم گل و شمع

پروانه به خاموشی و بلبل به نوا کرد

می نالم و نگذارم انصاف که گویم

با دل شدگان یار ستم پیشه جفا کرد

صد شکر که مرهم نه داغ کهن ماست

آن طره که خون در جگر مشک خطا کرد

بار خودی افکند شفیقانه ز دوشم

سروش که به یک جلوه مرا بی سر و پا کرد

چشمش به نگه بست لب شکوه ی زخمم

هر عقده که دل داشت به نوک مژه واکرد

آب خورش از چشمه ی پاینده ی خضر است

جانی که مسیحای لبش در تن ما کرد

ص: ۸۳

۱- ۲۲۷. تن زن: از مصدر تن زدن به معنی خاموش شدن، امتناع کردن (فرهنگ معین).

خال ذقنش (۱) دل به سیه چاه غم انداخت

این دانه مرا بسته ی صد دام بلا کرد

آن طرف بناگوش مرا گوشه نشین ساخت

فکر خم آنزلف، مرا پشت دو تا کرد

در زنگ نهان تیغ زبان بود چو طوطی

آن آینه رخسار، مرا نغمه سرا کرد

از فیض صریر (۲) قلم پرده گشایم

ناقوس صنمخانه به آهنگ صلا کرد

هر صفحه که شد خامه ی من غازه (۳) گر او

مشاطگی شاهد طبع شعرا کرد

یک نقش بدیعست که من در کف اعجاز

کردم قلم و موسی عمرانش (۴) عصا کرد

کلکم ز نوابخشی آن لعل سخن گوی

رامشگری صومعه داران سما کرد

نی نی غلطم این اثر از وادی قدس است

کز ساحت آن کعبه تمنای صفا کرد

در کالبد مرده دمد جان چو مسیحا

آن لب که زمین بوسی درگاه رضا کرد

سلطان خراسان که رواق حرمش را

تقدیر به خشت زر خورشید بنا کرد

این منزل جانست و تجلی گه سینا

کز خاک درش چشم ملک کسب ضیا کرد

این محفل قدس است که پروانگیش را

ارواح به صد عجز تمنا ز خدا کرد

گلزار سبک روحی خلقش به نسیمی

خاشاک به جیب و بغل باد صبا کرد

قندیل، نخست از دل روح القدس آویخت

معمار ازل قبه ی قصرش چو بنا کرد

با روضه ی او خلد برین را که ثنا گفت

با خاک رهش مشک خطا را که بها کرد

هر مور ضعیفش هنر آموخت به شهباز

هر صعوه ی او سایه ی دولت به هما کرد

تا مهر سلیمانی داغش به جبین نیست

دل را نرسد عربده با دیو هوا کرد

گر نیست گهر بخشی آن دست سخاسنج

کز خواست فزون در کف امید گدا کرد

این گنج یکان دست که افشاند، بگوئید

این مایه ببینید به دریا که عطا کرد

شاها! سخنی لایق مدح تو ندارم

مدح تو نیارد کسی آری بسزا کرد

کردست دم سرد خسان با قلم من

آن جور که با شمع فروزنده صبا کرد

آهنگ ثنایت که بلندست مقامش

نتوان به نی خامه ی بی برگ و نوا کرد

بخشای اگر پرده بدستان نسرایم

شوقت دل پرشور مرا پرده سرا کرد

تضمین (۵) کنم این مصرع یکتا ز نظیری

«می کوشم و کاری نتوانم بسزا کرد»

ص: ۸۴

۱- ۲۲۸. ذقن: چانه.

۲- ۲۲۹. صریر: آواز قلم در هنگام نوشتن.

۳- ۲۳۰. غازه: بزک و سرخاب. غازه گر: آرایشگر.

۴- ۲۳۱. موسی عمران: (اضافه ی بنوت) موسی فرزند عمران.

۵- ۲۳۲. تضمین: از صنایع شعری است که شاعری بیت یا مصراعی را از شاعر دیگری نه به عنوان سرقت بلکه برای تأیید و اعتبار بخشیدن به کلام خویش می آورد.

در دست من خاک نشین نیست نثاری

مشتاق تو اول دل و جان روی به ما کرد

مدهوشم و از سختی هجران نخروشم

زین سنگ ستم، شیشه ندانم چه صدا کرد

گر جسم مرا چرخ ز کوی تو جدا ساخت

جان را نتواند ز ولای تو جدا کرد

تقدیر چو بسرشت گل دیر و حرم را

درگاه ترا کعبه ی صدق عرفا کرد

از هر دو جهان فارغم و رو به تو دارم

جذب تو دل یک جهتم قبله نما کرد

کوی تو کشد از کف من دامن دل را

با من خس و خارش اثر مهر گیا کرد

از جا نرود خاطرش از هول قیامت

آسوده کسی کو به سر کوی تو جا کرد

خورشید فلک را نه طلوع و نه غروبست

از دور زمین بوس تو هر صبح و مسا کرد

از حال حزین آگهی و جان اسیرش

دانی چه جفاها که به وی جسم فنا کرد

یکبار هم آوازه ی خود را بدرت خوان

در حسرت کوی تو چها دید و چها کرد

آن روز که کردند رخ ذره به خورشید

اقبال، مرا هم ز غلامان شما کرد

یا شاه غریبان! مددی کن که توانم

یک سجده ی شکرانه به کوی تو ادا کرد

معذورم اگر نیست شکیبم به جدائی

موسی به چنان قرب تمنای لقا کرد

از مطلب دیگر ادبم بسته زبانست

دلتنگیم از وسعت آمال حیا کرد

دانی که هر آن عقده که در زلف بتان بود

عشق آمد و در کار پریشانی ما کرد

کو قوت کاهی که ره شکوه سپارم

کوه غم دل، گونه ی من کاه ربا کرد

چون بر ورق دهر، نی نکته سرایان

رسمست که انجام سخن را به دعا کرد

من خود چه دعا گویمت از صدق که یزدان

بر قامت جاه تو طرازی ز بقا کرد

ص: ۸۵

ایضا فی مدحه

دل شاد را جمع ساغر نماید

دف عیش را جام چنبر نماید

نه بیند بفصل خزان رنگ زردی

گل ار صرف می، خرده ی زر نماید

چه نیرنگ سازیست، محو بهارم؟!

بهر دم چمن رنگ دیگر نماید

دگر وقت آن شد که بلبل ز مستی

گل و غنچه بالین و بستر نماید

به مشاطگی باد نوروزی آید

ز نو شاهد باغ زیور نماید

بتاب افکند سنبل و یاسمن را

به عارض دو زلف معنبر نماید

دل بلبل از شوق پرواز گیرد

عروس چمن بال معجر نماید

سرودی به مستان دهد یاد، قمری

به دردی کشان لاله ساغر نماید

زند تا به کهسار دی را شبیخون

سلیمان گل، عرض لشکر نماید

بهاران پی منبع یأجوج (۱) سرما

هوا را چو سد سکندر نماید

گرفته چمن را چنان آتش گل

که هر برگ بال سمندر نماید

کشد در چمن غنچه هر قطره آبی

شرابی چو خون کبوتر نماید

نمی سوزد از بس که دارد طراوت

به دامن اگر لاله اخگر نماید

خرابم ز نیرنگ سازی سوسن

که هر ساعتی رنگ دیگر نماید

نمایان شد از دامن تل، به رنگی

که سیمرغ از قاف شهپر نماید

چنان لاله بر زد سر از کوهساران

که پنداری از طور اخگر نماید

ولی نقص دانا بود اینکه دل را

پرستار وضع مکرر نماید

کند خشک، ایامش از سرد مهری

اگر گلبنی خنده ی تر نماید

چمن را که بدرشک کان بدخشان (۲).

خزان بوته ی کیمیاگر نماید

سپهر جفاپیشه هر لحظه از تو

به داغی مرا سینه، مجمر (۳) نماید

بیا ساقی از غیرتت دور بادا

که با ما سپهر این روش سرنماید

ص: ۸۶

۱- **۲۳۳**. یأجوج: یأجوج و مأجوج که نامشان در قرآن کریم آمده است (سوره ی کهف، آیه **۹۳**) معرب یانکی و مانکی است که از اقوام چینی هستند که رخنه در دیوار عظیم چین افکنده و از آن گذشته اند (مقاله ی استاد فقید کامبوزیا دانشمند مقیم زاهدان) منشی باشی طبسی می گوید: که گمان داشت لشکر یأجوج سد اسکندری کند سوراخ.

۲- **۲۳۴**. بدخشان: منسوب به بدخش که شهری است در ترکستان شرقی با معادن لعل مرغوب.

۳- **۲۳۵**. مجمر: آتشدان.

بگو آسمان را که با درد نوشان

سلوکی از این گونه بهتر نماید

به دل جور کمتر ستیزد و گرنه

شکایت به دیوان داور نماید

شه دین و دنیا علی بن موسی

که خاک درش دیده، انور نماید

بود خشتی از بارگاه جلالش

که در دیده ها عرش اکبر نماید

زهی قبه ی نوربخشی که پیشش

کم از ذره خورشید خاور نماید

چه نقصان رسد پایه ی جاه او را

ز سبقت که خصم بد اختر نماید

بود همچو تقدیم ساحر به موسی

تقدم که خصم فسونگر نماید

به رنگ سلام از ره بی نیازی

گدای درش رد گوهر نماید

نهیبش به هنگام دفع تطاول

اگر منع تأثیر اختر نماید

فرو ریزد از یکدگر ماه و انجم

فلک را جو برج کبوتر نماید

شها! هر سحرگاه خورشید خاور

جبین از سجودت منور نماید

توئی آنکه هنگام مسکین نوازی

کف کافیت خاک را زر نماید

کنم مطلع تازه در شأنت انشا

که بر صفحه چون موج کوثر نماید

به وصفت اگر خامه لب تر نماید

تحکم به خضر و سکندر نماید

رواق جلال تو شأن بزرگی

به این کاخ فیروزه منظر نماید

کند خاک خجلت به سر بحر و کان را

کفت، بس که ایثار گوهر نماید

نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت

دماغ خرد را معطر نماید

گر از باغ خلق تو یک ره شمیمی

گذاری به این خاک اغبر (۱) نماید

مزاج هوا را کند عنبرآسا

بسیط زمین مشک اذفر (۲) نماید

به خون دل کبک سرمست غافل

اگر لاله در کوه محضر نماید

پر و بال شاهین فرو ریزد از هم

چو حکمت اشارت به صرصر (۳) نماید

به درد دل نه فلک را، نهیبش

خم تیغت آن دم که جوهر نماید

عدوی تو ز آسودگی رنج بیند

به سر نرگسش کار شش پر نماید

کمر بشکند محور آسمان را

اگر کوه حلم تو لنگر نماید

ص: ۸۷

۱- ۲۳۶. اغبر: گردآلود، خاکی. کره ی اغبر زمین (لغت نامه ی دهخدا).

۲- ۲۳۷. اذفر: تیزبوی، بسیار بویا.

۳- ۲۳۸. صرصر: باد سخت و سرد.

نماید بهر خشک و تر بس که ریزش

کفت ابر را زار و مضطر نماید

شها، شهریارا، خرد در ثنایت

چه حاصل به فکر محقر نماید

ندارد دل عاشقان طاقت آن

که در سینه، مهر تو مضمر نماید

ندارم ثنائی سزاوار ذاتت

مگر وصف شأنت پیمبر نماید

گشاید اگر بال شهباز شوقم

کم از صعوه این هفت منظر نماید

تو دانی که دنیا کم از برگ کاهی

به چشم «حزین» قلندر (۱) نماید

همین از تو خواهد که یکبار دیگر

زمین بوس درگاه حیدر نماید

نگویم دگر بیش ازین با ضمیرت

که آئینه را دم مکدر نماید

ص: ۸۸

---

۱ – ۲۳۹. قلندر: مجرد از کونین و مفرد از دارین (فرهنگ عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی ص ۳۸۲) قلندریه فرقه ای از صوفیان هستند که موی سر را می تراشیدند و جامه ای کبود در می پوشیدند. حافظ فرماید: هزار نکته ی باریک تر ز مو اینجا است نه هر که سر بتراشد قلندری داند.

صباحی بیگدلی

اشاره

حاج سلیمان صباحی بید گلی کاشانی از شاعران اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجری است. وی ممدوح ملک الشعرا فتحعلی خان صباست. دیوانش شامل قصاید، غزلیات، مرثیه و ترانه ها است و در سرودن مرثیه مهارت داشت و «چهارده بند» او در مراثی مشهور است. وفات صباحی در سال ۱۲۱۸ هجری قمری اتفاق افتاد ولی بعضی از ارباب تذکره سال ۱۲۰۶ ه را ثبت کرده اند که مقرون به صحت نیست.

در مشهد مقدس ثامن الائمه سروده شده است

دیوان صباحی بید گلی، به کوشش حسین پرتو بیضایی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۸ ش.

طوس این یا وادی ایمن که می بینم ز دور

گنبد شاه خراسان یا رب این یا، نخل طور (۱).

وادی ایمن نه وز آن وادی ایمن به رشک

نیست نخل طور و نخل طور از آن در کسب نور

معنی ظلمت نیاید ساکنانش را به وهم

زآن که شب چون روز روشن باشد اندر چشم کور

شهر مستغنی بود از وصف با این شهریار

کاندر آن درد است درمان، رنج راحت، سوک سور

طینت آدم که یزدانش سرشت از خاک و آب

گویی از این خاک طیب بود و این آب طهور (۲).

ص: ۸۹

۱- ۲۴۰. بیت اقتباس است از: «و نا دیناه من جانب الایمن و قربناه نجیا». (او را (موسی) از جانب راست طور ندا کردیم و وی را قرب مناجات خود دادیم) (سوره ی مریم، آیه ی ۵۳).

۲- ۲۴۱. بیت اشاره به خلقت آدم دارد که خداوند او را از خاک پدید آورد. (قرآن کریم، سوره ی ص، آیه ی ۷۶ - سوره ی

حجر، آیات ۲۸ تا ۳۳).

با وجود گنبدش گفتم چه لازم نه سپهر

عقل گفتا ناگزیر است از برای لب (۱) قشور

تا که در سلک قنادیل رواقش جا کند

سود روی عجز هر شب بر زمین تابنده هور (۲).

چون که منشور قبول از خادمان او نیافت

ماند سرگردان به گرد خاک تا صبح نشور (۳).

گر غباری افتد از جولانگه زوار او

بر کف بادی که در باغ جنان دارد عبور

تا از آن جیب و گریبان را عبیر آگین کند

می ربایندش ز دست یکدگر غلمان و حور (۴).

مقریان تسبیح خوان هر صبح بر گلدسته ها؟

یا ملک در ذکر یا داوود مشغور زبور (۵).

بی قبول تو مبانی قدر گیرد خلل

بی رضای تو مساعی قضا یابد فتور

در زمینی کاندر آن خار خلافت بردمد

در زمان بر فرق ریزد خاک ادبارش دبور (۶).

هیچ از شأن سلیمانیت نتوانست کاست

خاتم ملک از کفت گر برد اهریمن بزور

لطف و قهرت را بود هنگام مهر و وقت کین

فیض انفاس مسیحا و خواص نفخ صور (۷).

منحصر در نسل تو دیدند شان سروری

شد از آن عیسی مجرد گشت از آن یحیی حصور (۸).

از پی پاداش مهر و کین تو گویی بود

چون برانگیزاند ایزد مردگان را از قبور

ص: ۹۰

۱- ۲۴۲. لب: مغز.

۲- ۲۴۳. تابنده هور: ماه روشن و درخشان - به معنی خورشید نیز بکار برده شده است.

۳- ۲۴۴. صبح نشور: بامداد قیامت. این کلمه سه بار در قرآن کریم آمده است (سوره ی فرقان آیات ۴۲، ۴ و ۴۹).

۴- ۲۴۵. حور: جمع حوراء یعنی زن سیاه چشم اما در فارسی از این جمع مفرد افاده می شود.

۵- ۲۴۶. زبور: کتاب حضرت داوود که بعضی تصور کرده اند سروده ی خود اوست لیکن مطابق نص قرآن زبور کتاب آسمانی است: «و آتینا داود زبورا». (و زبور را به داوود دادیم) (سوره ی نسا، آیه ی ۱۶۱). نیز «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون». (ما پیش از این قرآن در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ی من به ارث می برند) (سوره ی انبیا، آیه ی ۱۰۵).

۶- ۲۴۷. دبور: باد غربی، در اصطلاح عرفا صولتی که منشأ آن هوای نفس و استیلای آن باشد و موجب صدور چیزی شود که مخالف شرع است (فرهنگ عرفانی، سجادی، ص ۲۰۷).

۷- ۲۴۸. نفخ صور: دمیدن شیپور، مطابق قرآن کریم اسرافیل نخستین بار در صور می دمد و از اثر آن همه ی جنبندگان زمینی و آسمانی می میرند و یا بیهوش می افتند، آن گاه برای مرتبه ی دوم در صور می دمد و همه زنده می شوند. (سوره ی زمر، آیه ی ۶۸).

۸- ۲۴۹. حصور: مردی که با وجود مردی به زن میل نکند. مطابق روایات دینی حضرت یحیی علیه السلام از شدت خداترسی به شهوات توجهی نداشت.

خازن امر تو را زیبد کز آغاز وجود

رایض (۱) حکم تو را شاید که از بدو ظهور

قرص سرخ مهر را در بوته بگذارد چو زر

خنگ سبز چراغ را بندد بر آخور چون ستور

فرش اینک بر زمین درگهت بال ملک

گر سلیمان سایه برداشت از بال طیور

هان «صباحی» این همان حضرت که کردی آرزو

حضرتش را گر چه فرقی نیست غیبت با حضور

عرضه ده درد دل خود را بر این صدر رفیع

گر چه ایزد کرده آگاهش ز ما یخفی الصدور (۲).

یا ولی الله اینک رو سیاهی بر درت

قطع کرده با هزار امیدواری راه دور

با طواف روضه ات کنده دل از شهر و وطن

با غبار درگهت پوشیده چشم از دخت و پور

مغفرت بر این در است و من بر این در جویمش

عاصیان را شد برین در رهنمون، رب غفور

کوه بر دوشم ز عصیان و فضای گور تنگ

آه گر باید به این حالت مرا رفتن به گور

گر تو محرومم کنی آرم به درگاه که رو

وای بر آن بنده کز وی خواجه اش باشد نفور (۳).

عمر نوحی بایدم تا از تأسف هر نفس

چشمه ی خون از دلم جوشد چو توفان از تنور (۴).

کرده ام در سلک زوار تو جا بنگر به من

وای بر من گر نبیند جانب زایر مزور (۵).

برندارم ز استانت مهر خوانندم اگر

حوریان قاصرات الطرف ز اطراف قصور

تا به تأثیر طبیعت تا به تحریک بهار

خاک باشد در سکون و باد باشد در مرور

تیره بادا مشرب اعدایت از گرد ملال

تازه بادا مزرع احبابت از باد سرور

ص: ۹۲

۱- ۲۵۰. رایض: مربی اسب، از مصدر ریاضت. پرستار نفس.

۲ – ۲۵۱. ما یخفی الصدور: آنچه سینه ها پنهان می دارند. ناظر است به «یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور». (خداوند خیانت چشمها را می داند و نیز آن چه را که سینه ها مخفی می سازند). (سوره ی مؤمن، آیه ی ۲۰).

۳- ۲۵۲. نفور: نفرت کننده – بسیار متنفر و رمنده.

۴ – ۲۵۳. بیت، تلمیحی است به آیه ی «حتی اذا جاء امرنا و فار التنور». «تا وقتی که فرمان ما رسید و آن تنور بر جوشید» که مربوط است به سوار شدن نوح در کشتی. (سوره ی هود، آیه ی ۴۲).

۵- ۲۵۴. مزور: زیارت شده.

صبای کاشانی

اشاره

فتحعلی خان صبای کاشانی در حدود سال ۱۱۸۰ ه در کاشان متولد شد. در شعر و شاعری شاگرد صباحی کاشانی بود و در دربار فتحعلی شاه قاجار سمت ملک الشعرایی یافت. صبا علاوه بر دیوان اشعار مثنویهای مشهوری دارد به نام «شهنشاه نامه» که حماسه ای است تاریخی.» «خداوند نامه» که اشعاری است حماسی و دینی درباره ی پیامبر اسلام (ص) و حضرت علی (ع) «عبرت نامه» و «گلشن صبا» که به تقلید بوستان سعدی ساخته شده است. صبا نخستین شاعری است که ثمره ی نهضت بازگشت ادبی در اشعار او به قوت تمام مشاهده می شود. وی در اواخر عمر حکمران کاشان گردید و در سال ۱۲۳۸ ه درگذشت.

در نعت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا

شبانگه فروهشت چون پرده بیضا (۱).

به گردون سراپرده زد ظل غبرا (۲).

عروسان جماش (۳) این هفت پرده

به هر هفت (۴) آراسته روی زیبا

ز شام و یمن چون دو مشتاق بیدل

گرفتار رشک دو پیکر دو شعرا

ز بس نقشهای بدیع خجسته

چو ایوان مانی شد این کاخ مینا (۵).

که ناگه سحرگاه نقشی دگر زد

که گشت آن صور محو ازین لوح خضرا

زمیری به شاهی که لشکر کشیدی

که گشت آن صور محو ازین لوح خضرا

زمیری به شاهی که لشکر کشیدی

به تسخیر ملک خراسان خورآسا

به عزم سفارت به امیدواری

رها باره (۶) ام را شد از یار دم پا

مسلح شدم اول از بیم رهزن

چو گردان زابل چو ترکان یغما

۱- ۲۵۵. بیضا: آفتاب.

۲- ۲۵۶. ظل غبرا: سایه ی زمین.

۳- ۲۵۷. جماش: بازیگر، شوخ و دلیر.

۴- ۲۵۸. به هر هفت آراسته: با هفت قلم آرایش کرده، آرایش کامل.

۵- ۲۵۹. کاخ مینا: کنایه از آسمان است.

۶- ۲۶۰. باره: اسب.

یکی رمح خطی (۱) به بازو چو رامح (۲).

یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا

به کف برگرفتم یکی گوی و چوگان

چو پستان و زلف مه سرو بالا

که ناگه درآمد ز در ماهرویم

به زلفی دلاویز و رویی دل آسا

بخایید بیجاده گون فندق از غم

در آن پسته ی (۳) شهد پرورد گویا

چو ابر بهاری همی کرد زاری

چو برق یمانی همی کرد غوغا

گه از شوربختی و از تلخ کامی

همی در شکر سود لولوی لالا

گه از گردش ماه و از سیر اختر

همی بر قمر (۴) ریخت عقد ثریا (۵).

گهی گفت با من بزاری و حسرت

عفی الله (۶) چنین بود عهد تو با ما

گهی از طبر خون (۷) طبر زد فشان شد (۸).

که ای یار جنگ آور بی محابا

گرت عزم رزمست و آهنگ غارت

به بزمت کنم رزمگاهی مهیا

سپاهیت بخشم ز ترکان غمزه

برآور به جنگ آوری دست یغما

ز نابخردی خویشتن را میفکن

ز رنج موفر (۹) ز عیش موفا (۱۰).

جلاجل (۱۱) پیام اجل می گزارد

تو بیچاره خوانیش آهنگ و آوا

مسافر طریق سفر می سپارد

تو آواره دانیش وادی و صحرا

نخست از پی پاسخ او فشاندم

جگر پاره از چشم خونابه پالا

پس آنگه بدو گفتم ای ماه روشن

پس آنگه بدو گفتم ای سرو رعنا

به جان و تن نازنینت که بی تو

به جان ناشکیبم به تن ناتوانا

مرا بی رطبهای نوشین لب تو

چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما

و لیکن به آن پاک دادار داور

که مهر ترا داده در جان من جا

که نبود ز بی مهریم این تباعد (۱۲).

که نبود ز بد خوییم این تعدی

به فرمان دارا بود این عزیمت

چه فرمان دادار و چه حکم دارا

در این رنج باید صبوری گزیدن

که رنج صبوریست داروی هردا (۱۳).

در ایوان نگردد همه عیش حاصل

به میدان نگردد همه رنج پیدا

فتاده بسی شخص از صدر ایوان

رسیده بسی مرد از صف هیجا (۱۴).

ص: ۹۴

۱- ۲۶۱. رمح خطی: نیزه ای است منسوب به موضعی که نیزه های راست و استوار دارد.

۲- ۲۶۲. رامح: نیزه افکن - در این جا منظور: سماك رامح است که ستاره است. (غیاث اللغات).

۳- ۲۶۳. پسته: استعاره است برای دهان معشوق.

۴- ۲۶۴. قمر: استعاره است برای چهره ی محبوب.

۵- ۲۶۵. عقد ثریا: استعاره است برای اشکهای چشم محبوب.

۶- ۲۶۶. عفی الله: خدا ببخشاید.

۷- ۲۶۷. طبر خون: چوب قرمز بید، چوبی است قرمز رنگ. استعاره است برای لب و دهان معشوق.

۸- ۲۶۸. طبر زد: نبات، شکر - (طبر زد فشان شدن: کنایه از سخن گفتن محبوب است).

۹- ۲۶۹. موفر: بسیار، فراوان.

۱۰- ۲۷۰. موفی (مساوی موفا): کامل و تمام.

۱۱- ۲۷۱. جلاجل: زنگ های کوچک که به گردن چارپایان بندند. (جمع جلجله).

۱۲- ۲۷۲. تباعد: دوری جستن.

۱۳- ۲۷۳. دا (مساوی داء): درد و رنج.

۱۴- ۲۷۴. هیجا: جنگ.

ز راه مورد (۱) به رنج مؤبد (۲).

ز تیغ مهند (۳) به عیش مهنا (۴).

غرض چون به زاریش بدرود کردم

شد او جانب خانه، من سوی صحرا

به همراهی لشکری دیو گوهر

همه فتنه ی دهر و آشوب دنیا

به بیغوله ی غول هرگز نباشد

چون آن غول رویان عفریت سیما

مجدر (۵) جبین هایشان راست گویی

مسمر (۶) سپرهاست پیدا به بیدا (۷).

چو وصل آمده هجرشان روح پرور

چو هجر آمده وصلشان محنت افزا

نکردم ز اقوالشان فهم حرفی

که آیم ز اقوالشان در محاکا (۸).

به حوا و آدم گر آن قوم باشند

ز اولاد آدم ز احفاد (۹) حوا

به کوه و بیابانی اندر جهاندم

یکی خنگ که پیکر دشت پیما

همه سنگ آن کوه جانکاه، هایل

همه خاک آن دشت خونخوار: غمزا

مجدر ز اشک اسیران حیران

مخمر به خون شهیدان دروا (۱۰).

ز سرما و گرمای آن کوه و وادی

چو خارا شدی موم و چون موم خارا

ز سردی گهی غیرت مهر یوسف

ز گرمی گهی رشک سوز زلیخا

گهی برفرازی که چون بخت نادان

گهی برنشیبی که چون قدر دانا

نمودم چو قعر زمین اوج گردون

نمودم چو اوج فلک قعر غبرا

بر آن گر کسی از قضا کرد منزل

درین گر تنی از قدر جست مأوا

خروشان به هر گام رودی درین ره

چو جوشنده ارقم (۱۱) چو پیچنده افعی

شرنگ افاعی (۱۲) و زهر اراقم

بر آب ناخوشگوارش گوارا

ولی ز اشتیاق حریمی در آن ره

همم خار گل بود و هم خاره خارا

چو دانست چرخ ستمگر که خواهم

کنم از دری غره ی (۱۳) خویش غرا (۱۴).

عنانم بپیچید از آن ره که مانم

جدا ز آستان علی بن موسی

ولی خداوند و والا و والی

علی عدو بند و عالی و اعلی

زهی پادشاهی که شاهان عالم

به درگاهت آورده روی تولا

تو آن پادشاه فلک بارگاهی

که بر قدسیان چون کنی حکم والا

ص: ۹۵

۱- ۲۷۵. مورد: گلرنگ، خونین و سرخ.

۲- ۲۷۶. مؤبد: همیشگی.

۳- ۲۷۷. مهند: هندی.

۴- ۲۷۸. مهنا: گوارا.

۵- ۲۷۹. مجدر: آبله گون.

۶- ۲۸۰. مسمر: از مسمار گرفته شده: میخ کوبیده.

۷- ۲۸۱. بیدا (مساوی بیداء): بیابان.

۸- ۲۸۲. محاکا (مساوی محاکاه): نقل کردن، حکایت کردن.

۹- ۲۸۳. احفاد: نواده ها، فرزندان (جمع حفید).

۱۰- ۲۸۴. دروا: حیران و سرگردان.

۱۱- ۲۸۵. ارقم: مار سپیده و سیاه (جمع آن: اراقم).

۱۲- ۲۸۶. شرنگ افاعی: زهر افعی ها.

۱۳- ۲۸۷. غره: پیشانی.

۱۴- ۲۸۸. غرا: روشن و سپید - (غره غراء: کنایه از سربلندی و آبرومندی است).

ز تسبیح کر و بیان تا قیامت

به فرش آید ز عرش بانگ اطعنا (۱).

منور ز نوریت گردیده سینه

که موسیش دریافت در طور سینا

خطا گفتم این بلکه از نور رویت

فروغیست کش دیده در طور موسی

عطوس (۲) از غبار درت یافت آدم

از آن عطسه آمد وجود مسیحا

ز عیساست ذات همایونت اشرف

که شد علت علت کون عیسی

ز اعجاز انفاس عیسی بوقتی

بهی یافت مبروص (۳) اگر بی مداوا

به خاک حریم تو ز اعجاز اکنون

بسی روشنی یافته چشم اعمی

سلیمان اگر گشت ز انهای (۴) موری

به سری از اسرار مکتومه (۵) دانا

برای تو اسرار آفاق و انفس

عیانست حاجت نباشد به انها

نگویم رواق تو تالی به گردون

نخوانم ضمیر تو ثانی به بیضا

کزان آستان آسمانست حیران

بر این آفتاب آفتابست حربا (۶).

زمین درت خجلت چرخ سایر

غبار رهت غیرت مشک سارا

از آن چهره ی قدسیان شد معطر

وزین طره ی حوریان شد مطرا

در آن بارگاه فلک آستانت

که با رفعتش عرش اعلاست ادنی

ره زایران رفته رضوان و خازن

به مژگان غلمان و گیسوی حورا

عقیمند و عنین (۷) ز شبه و نظیرت

هم آن چار مادر هم این هفت آبا

ردای ترا آستین چرخ اعظم

حریم ترا آستان عرش اعلی

بود در ضمیر تو چون روز روشن

نبی یافت هر سر که در لیل اسری

تویی ماه تابان گردون یس (۸).

تویی سرو رعنای بستان طه (۹).

جهان پادشاها مرا جز تو نبود

پناهی به دنیا شفیعی به عقبی

نگارم به نام تو امروز نامه

که نامی شود نامه ام از تو فردا

برآور تمنایم از راه رحمت

که نبود به گیتی جز اینم تمنا

که مدحت به دفتر برم تا زمانی

که هستیم را دفتر آید مجزا

پس آنگه در آن آستان خاک گردم

برآساید از نار با جرمم اعضا

۱- ۲۸۹. اطعنا: مقتبس است از آیه ی شریفه ی: «و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر» (گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا آمرزش تو را می خواهیم و بازگشت ما بسوی توست) (آیه ی ۲۸۵ سوره ی بقره).

۲- ۲۹۰. عطوس: آنچه موجب عطسه شود - عطسه زدن.

۳- ۲۹۱. مبروص: کسی که به مرض برص و پیسی دچار شود.

۴- ۲۹۲. انهاء: خبرگزاری.

۵- ۲۹۳. مکتومه: پنهان و پوشیده.

۶- ۲۹۴. حربا: آفتاب پرست.

۷- ۲۹۵. عقیم و عنین: کسی که فرزند نیاورد.

۸- ۲۹۶. یس و طه: از القاب رسول اکرم (ص) در قرآن است به اعتبار آنکه خداوند آن حضرت را در سوره های ۳۶ و ۲۰ قرآن به همین عنوان مخاطب ساخته.

۹- ۲۹۷. یس و طه: از القاب رسول اکرم (ص) در قرآن است به اعتبار آنکه خداوند آن حضرت را در سوره های ۳۶ و ۲۰ قرآن به همین عنوان مخاطب ساخته.

بلی هر که مداح ذات تو باشد

ز جرمش چه بیم و ز نارش چه پروا

کیم؟ جاهلی نیک بدخواه و بدخو

کیم غافلی سخت خودروی و خودرا

ز بس در معاصی برآورده ام سر

ز بس در کبائر فروبرده ام پا

ز من ننگ دارند گبر و مسلمان

ز من عار دارند هندو و ترسا

به روز قیامت که از هول محشر

گدازد به هر سینه ز اندیشه دلها

ز روی ترحم به من رحمت آور

به چشم عنایت به من دیده بگشا

صبا دل قوی دار کز روی رحمت

امام همامت شفیعست و مولا

گمانم نباشد که در روز محشر

غلامان خود را پسندند رسوا

بود تا درت رشک گردنده گردون

دهد تا رخت شرم تابنده بیضا

ز کوی تو مهجور جان اعادی

ز روی تو پرنور چشم احبا

خالد نقشبندی

اشاره

خالد نقشبندی: از مشایخ متأخر صوفیه و از بزرگان فرقه ی نقشبندی است. اصل او از سلیمانیه بود. مدتها در دمشق و شام به ارشاد خلق پرداخت. آثارش عبارتند از: دیوان اشعار فارسی، فرائد الفوائد، رساله الرابطه فی اصطلاح ساده النقشبندیه.

وی در سال ۱۲۴۲ قمری در شام وفات یافت.

در مدح امام هشتم

تحفه ی سرمدی، محمدعلی فتی، قم، چاپ حکمت، ۱۳۴۷ ش.

این بارگاه کیست که از عرش برتر است

وز نور گنبدش همه عالم منور است

از شرم شمسه (۱) های زرش کعبتین (۲) شمس

در تخته نرد چرخ چهارم به شش در است (۳).

وز انعکاس صورت گل آتشین او

بر سنگ جای لغزش پای سمندر است

نعمان خجل ز طرح اساس خور نقش (۴).

کسری شکسته دل پی طاق مکسر (۵) است

بهر نگاهبانی کفش مسافران

بر درگهش هزار چو خاقان و قیصر است

این بارگاه قافله سالار اولیا است

این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است

این جای حضرتیست که از شرق تا به غرب

وز قاف تا به قاف جهان سایه گستر است

این روضه ی رضاست که فرزند کاظم است

سیراب نوگلی ز گلستان جعفر است

سرو سهی ز گلشن سلطان اولیا است

نوباوه ی صدیقه ی زهرا و حیدر است

مرغ خرد به کاخ کمالش نمی پرد

بر کعبه کی مجال عبور کبوتر است

تا همچو جان زمین تن پاکش به بر گرفت

او را هزار فخر بر این چرخ اخضر است

بر اهل باطن آنچه ز اسرار ظاهر است

در گوشه ی ضمیر مصفاش مضمر است

خورشید کسب نور کند از جمال او

آری جزا موافق احسان مقرر است

ص: ۹۸

۱- ۲۹۸. شمسه: قرص زر اندوده.
۲- ۲۹۹. کعبتین: دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نردبازند (غیاث)، طاسهای تخته نرد.
۳- ۳۰۰. شش در: کنایه از جائی باشد که رهایی از آن دشوار است.
۴- ۳۰۱. خورنق: نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور به وسیله ی سنمار معمار پی افکند.
۵- ۳۰۲. مکسر: شکسته.

بتوان شنید بوی محمد (ص) ز تربتش

مشتق بلی دلیل به معنای مصدر است

از موج فتنه خرد شدی کشتی زمین

گر نه ورا ز سلسله ی آل، لنگر است

زوار بر حریم وی آهسته پا نهند

کز خیل قدسیان همه فرشش ز شهپر است

غلمان خلد کاکل خود دسته بسته اند

پیسوته کارشان همه جاروب این دراست

شاها ستایش تو به عقل و زبان من

کی می توان که فضل تو از عقل برتر است

اوصاف چون تو پادشهی از من گدا

صیقل زدن بر آینه ی مهر انور است

جانا به شاه مسند لولاک (۱) کز شرف

بر تارک شهان اولوالعزم (۲) افسر است

وانگه به حق آنکه بر اوراق روزگار

بابی ز دفتر هنرش باب خیبر است (۳).

دیگر به نور عصمت آن کس که نام او

قفل زبان و حیرت عقل هنر وراست (۴).

دیگر به سوز سینه ی آن زهر داده ای

کز ماتمش هنوز دو چشم جهان تر است (۵).

دیگر به خون ناحق سلطان کربلا

کز وی کنار چرخ به خونابه احمر است

وانگه به حق آنکه ز بحر مناقبش

انشاء بوفراس (۶) ز یک قطره کمتر است

دیگر به روح اقدس باقر که قلب او

مر مخزن جواهر اسرار را در است

وانگه به نور باطن جعفر که سینه اش

بحر لبالب از در عرفان داور است

دیگر به حق موسی کاظم که بعد از او

بر زمره ی اعاظم و اشراف سرور است

آنگه به قرص طلعت تو کز اشعه اش

شرمنده ماه چهارده و شمس خاور است

دیگر به نیکی تقی و پاکی نقی

آنگه به عسکری که همه جسم، جوهر است

دیگر به عدل پادشهی کز عدالتش

با بره شیر شرزه بسی به ز مادر است (۷).

بر «خالد» آر رحم که پیوسته همچو بید

لرزان ز بیم زمزمه ی روز محشر است

تو پادشاه دادگری این گدای زار

مغلوب دیو سرکش نفس ستمگر است

نااهلم و سزای نوازش نیم ولی

نااهل و اهل پیش کریمان برابر است

ص: ۹۹

۱- ۳۰۳. نـاظر است به حضـرت رسول اکرم (ص) که خداونـد متعال در حقش فرمود: لولاک لما خلقت الافلاک اگر تو نمی بودی افلاک [جهان] را خلق نمی کردم.

۲- ۳۰۴. منظور پیامبران اولوالعزم: حضرات نوح (ع)، ابراهیم (ع)، موسی (ع)، عیسی (ع) و حضرت محمد (ص) می باشد.

۳- ۳۰۵. منظور حضرت علی (ع) است که گشاینده ی خیبر است.

۴- ۳۰۶. منظور حضرت فاطمه ی زهرا (س) دخت گرامی رسول اکرم (ص) و زوجه ی علی مرتضی (ع) است.

۵- ۳۰۷. ناظر است به امام همام حضرت امام حسن مجتبی (ع).

۶- ۳۰۸. اشاره است به قصیده ی فرزدق (ابوفراس) در مدح حضرت سجاد (ع).

۷- ۳۰۹. اشاره است به دوران عـدل شـمول حضـرت ولی عصـر (عـج) که تحت حکومت عادله اش شـیر درنـده نسـبت به بره ملاطفت و رأفت داشته باشد و ظلم و ستمگری از جهان برخیزد.

خاور دنبلی

اشاره

محمـود خـان دنبلی متخلص بـه «خـاور» از طـایفه ای اسـت بـه همین نـام که از کردهـایی هسـتند که در ایران و عراق (اطراف موصل) سکونت دارنـد. از این دودمان است احمد دنبلی فقیه شافعی و ابراهیم حسـین دنبلی صاحب کتاب «الدره النجفیه» در شرح نهج البلاغه که مؤلف آن در سال ۱۲۹۱ قمری به پایان رساند (نقل از لغت نامه دهخدا).

در مدح علی بن موسی الرضا

جنگ المناقب، حاج عبدالغفار همدانی، چاپ سنگی، ۱۳۰۳ هجری قمری.

ای رخت افروخته طلعت ماه تمام

وی غمت آموخته سرو سهی را خرام

عارضت از زیر زلف گشت عیان صبحدم

یا رخ روشن نمود خور ز شکاف غمام (۱).

گر تو تبسم کنان جلوه کنی در چمن

لب نگشاید دگر غنچه پی ابتسام (۲).

خال بنا گوش تو دانه ی دام بلاست

زلف سیه پوش تو طایر دل راست دام

بر دلم از تیر تو زخم به از مرهم است

بر تنم از تیغ تو خرق (۳) به از التیام (۴).

در غم عشقت مرا فکر دل و دین کجا؟

در ره شوقت مرا کی ره ننگ است و نام

جان به لب آمد هنوز نامده از کوی تو

قاصد فرخنده پی نامه ی فرخ پیام

می نگرد هر طرف دیده پی دیدنت

چون سوی مه روزه دار در شب عید صیام

خسرو والا حشم شاه ملایک خدم

سرور صاحب کرم خسرو گردون غلام

مرکز پرگار جود، قطب مدارا وجود

آنکه بود در سجود، در بر او خاص و عام

اختر برج عطا، گوهر درج سخا

وارث موسی، رضا آنکه علی شد به نام

داشته از بأس (۵) او قلب فتن اضطراب

یافته از عدل او کار جهان انتظام

۱- ۳۱۰. غمام: ابر.

۲- ۳۱۱. ابتسام: تبسم کردن - لبخند زدن.

۳- ۳۱۲. خرق: پاره کردن، شکافتن (خرق و التیام از اصطلاحات حکما است. رجوع کنید به: فرهنگ علوم عقلی، ص ۲۴۸).

۴- ۳۱۳. التیام: بهم آمدن و به شدن.

۵- ۳۱۴. بأس: قوت، دلیری - سختی و بیم.

در بر اجلال او قامت اوهام خم

در خور افعال او پخته ی ایام خام

بر سر کویش سپهر طوف کنان روز و شب

بر در او ماه و مهر بوسه زنان صبح و شام

نیر رأیش اگر نور دهد بر قمر

مه ننماید دگر نور ز خورشید وام

ای خم ابروی تو قبله ی حاجات دین

وی حرم کوی تو کعبه ی تو کعبه ی بیت الحرام

رفعت شأن از درت تا که کند کسب، چرخ

طوف، چو خور می کند بر سر کویت مدام

ذره ای از قهر تو شعله ی نار جحیم

شمه ای از لطف تو روضه ی دار السلام

نام تو شیرین به لب چون شکر اندر دهان

مهر تو در جان لذیذ چون نمک اندر طعام

نقطه ی موهوم را تیر تو قسمت نمود

یافت ز شمشیر تو جوهر فرد (۱) انقسام (۲).

گر نبود در دلش مهر تو هر صبحدم

مهر چسان بر درد پرده ی ظلم ظلام

خفته ی خاک عدم دیده گشاید ز خواب

چونکه رساند صبا بوی تواش بر مشام

از تو به عالم شده بازوی ایمان قوی

یافته از عدل تو دین پیمبر قوام

ای به نبی در شرف ذات تو نایب مناب

وی به ولی در هنر شخص تو قایم مقام

پیر خرد تا ابد کرده به تو اعتقاد

جوهر کل (۳) از ازل کرده به تو اعتصام

گر نرسد فیض تو دهر بیفتد ز نظم

ای ز وجودت شده کار جهان را نظام

هست ز فیضت مرا هم نظر لطف خاص

گرچه ترا در جهان با همه لطفی است عام

ختم سخن بر دعا ساز تو «خاور» کنون

چونکه دعا بر مدیح هست نکو اختتام

تا که مه و آفتاب چهره نماید به خلق

گاه ز جیب غما (۴) گه ز شکاف غمام

باد چو مه در خسوف، باد مصون از کسوف

خصم و محب ترا، نیر دولت مدام

باد به احباب تو تا که بود دور چرخ

دور فلک بر مراد، گردش گردون به کام

---

۱ - ۳۱۵. جوهر فرد: جزء لا ـ یتجزی که نزد متکلمان قابل قسمت نیست؛ در نزد شعرا کنایه از دهان معشوق است (غیاث

اللغات).

۲- ۳۱۶. انقسام: قسمت شدن - بخش شدن.

۳- ۳۱۷. جوهر کل: ظاهرا مراد عقل و خرد است.

۴- ۳۱۸. غما: شب تاریکی که در آن ماه دیده نشود (فرهنگ نفیسی).

صحبت لاری

اشاره

محمـدباقر فرزنـد محمـدعلی متخلص به «صـحبت» و معروف به «صـحبت لاـری» از شاعران قرن سـیزدهم هجری است. وی در آغاز در مدرسه ی قریه ی «رونیز» به تحصـیل پرداخت؛ سپس به شیراز رفت و پس از فراگیری و تکمیل علوم به لار بازگشت و در آن دیار به امامت جماعت و تألیف رسائل پرداخت. «صـحبت» در تاریـخ و لغت فارسـی و عربی مهارت داشت. دیوان او حاوی بیش از سی هزار بیت است.

ولادت شاعر را ۱۱۶۲ ه و وفاتش را ۱۲۵۱ ه ثبت کرده اند.

قصیده در مدح حضرت علی ابن موسی الرضا

ریزد ز شوق جانان، خیزد ز یاد منزل

چون رود آبم از چشم، چون دود آهم از دل

ز آه سرشک سرخوش، با خاطری مشوش

ز آن نعل دل در آتش، زین صبر پای در گل

بحری بزیر پا در طوفان میغ بر سر

نی ناخدا نه لنگر، نه بادبان نه ساحل

در تیه غم مجاور، بی کاروان و عابر

ذکرم چه؟ رب یسر وردم چه؟ رب سهل

چون باد بامدادی، گردم به گرد وادی

گه طی این بودای (۱) گه قطع آن مراحل

ص: ۱۰۲

۱- ۳۱۹. بوادی: بیابانها، صحراها (جمع بادیه).

روز از تو پای بر سنگ، با بخت خویش در جنگ

شب در کریچه (۱) تنگ، دور از همه اماثل (۲).

گاه از گریوه ی (۳) کوه، بر دوش، بار اندوه

گه ز ازدحام انبوه، گرد ملال بر دل

گاهی به دشت فرقت گاهی به شهر غربت

یاران روان بسرعت من گام گام راحل

نالان بسان مزمار (۴)، گریان چو ابر آذار (۵).

از دست او من زار، در دست من رواحل

رویش ز دیده غایب، شوقش به سینه غالب

ما سوی یار راغب، او سوی غیر مایل

بعد حریم آن در، چون فتنه در برابر

هجران آن سمنبر، چون مرگ در مقابل

او را فرا غبالی، ما را ضعیف نالی

آن رتبه ای است عالی، و این پایه ای است سافل

ای بی خبر ز دوری، آسان مدان صبوری

دوری ز چون تو حوری، مشکل غمی است مشکل

جان در برت بزودی، بار سفر گشودی

لیکن اگر نبودی، تن در میانه حایل

دل راست درد بی حد، از هجر آن سهی قد

جان راست حالتی بد، بر یاد آن شمایل

از بند غم بجستم، وز درد دل برستم

در امتحان ببستم، بس غوره ی هیاکل (۶).

خواندیم شب خدا را، کردیم بس دعا را

وردی نماند ما را، ناخوانده از وسایل

۱- ۳۲۰. کریچه: خانه ی کوچک.

۲- ۳۲۱. اماثل: برتران، برگزیدگان (جمع امثل).

۳- ۳۲۲. گریوه: پشته ی بلند، گردنه و عقبه، راه دشوار.

۴- ۳۲۳. مزمار: نای نوازندگی.

۵- ۳۲۴. آذار: ماه ششم از ماه های سریانی برابر با ماه اول بهار.

۶- ۳۲۵. غوره ی هیاکل: صورت های نسنجیده.

بینیم تا چه دارید، از سحر در چه کارید

وز چاه سر برآرید، هاروتیان (۱) بابل

دی قصه ی پریشان، مانند نوحه کیشان

می گفت پیش دل جان، می خواند نزد جان دل

دل گفت چند ساکن، بودن درین مساکن

محروم از آن اماکن مهجور از آن منازل

بگذشت در غریبی، عمرم به بی نصیبی

آوخ ز ناشکیبی، یاد از نگار محفل

جان این سخن چو بشنفت از حرف وی برآشفت

فریاد بر زد و گفت، کی فکرت تو باطل

تا کی ز خویش و یاران، گوئی و از دیاران

وز حال بی قراران، یک باره گشته غافل

آوخ که یاد ناری، از غربت فگاری

مجموعه الوقاری، محموده الخصایل

یعنی غریب ضامن، ما را امام ثامن

آن منبع میامن، و آن مجمع فضایل

آن کش خدا رضا خواند، مرضی و مرتضی خواند

در مدحتش قضا خواند، بی شبه و بی مماثل

شاهنشه خراسان، ز او آسمان هراسان

کش از ضمیرش آسان، بس عقده های مشکل

لطفش به مشرب دین، شهدی و شهد نوشین

قهرش به حالت کین، زهری و زهر قاتل

جوید گه افادت، پوید به صد ارادت

آراید از سعادت، آرد گه مسائل

ص: ۱۰۴

۱- ۳۲۶. هاروتیان: منسوب به هاروت. هاروت و ماروت: دو تن از فرشتگان اند که به زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در چاه بابل زندانی گردیدند. نام این دو فرشته در ادب اسلامی و ایرانی در سحر آموزی و حیله گری و غرور مثل گردیده است.

هم علم را معالم، هم حلم را عوالم

هم خلق را مکارم، هم خلق را دلایل

چون داد دلستانی، ای ملجاء امانی

چون رشح (۱) کف فشانی، ای منشأ فواضل

هر گه که وقت خواندن، مصحف نهی به دامن

کوری چشم دشمن، خواند ملک قلاقل (۲).

گاهی ز خرق عاده، شد سر که از تو باده

گه صورت وساده (۳) غرنده شیر هائل

با آنکه خصم نامرد، دیدت به عهد خود فرد

بهر جدالت آورد، جنگ آوران افاضل

از صابی و مجوسی وز مروزی و طوسی

چون چرخ آبنوسی هر یک ز کین مجادل

چندی فسون دمیدند، بحث و جدل کشیدند

فضل تو را چو دیدند، از حد و حصر فاضل

هم جاثلیق (۴) و عمران دادند دست اذعان

هم مروزی سلیمان آمد به عجز قائل

در سخن چو سفتی، هر گه عدو شنفتی

بی اختیار گفتی، لله در قایل

ز آن پیش کاورد شور، امواج بحر مسجور (۵).

بودی ولیک مستور، در کوی عقل عاقل

هم شرع را تو وارث، هم فرع را تو باحث

هم فرش را تو باعث، هم عرش را تو حائل

نام تو بود منقوش بر عرش غیر معروش (۶).

ورنه چو عهن منفوش (۷)، گشتی ز چرخ زایل

ص: ۱۰۵

۱- ۳۲۷. رشح: تراویدن آب، تراوش آب.

۲- ۳۲۸. قلاقـل: معوذتین: دو سوره ی «قـل اعوذ برب الفلق» و «قـل اعوذ برب الناس» که برای دفع چشم زخم و رفع آفات می خوانند، گیاهی است از تیره ی پروانه داران، چشم خروس، انار صحرایی.

۳- ۳۲۹. وساده: بالش، مخده - اشاره است به معجزه حضرت رضا (ع) که نقش و ساده را به شیر مبدل فرمود. قصیده ۱ شماره ی ۳.

۴- ۳۳۰. جـاثلیق: پیشوای مسـیحیان (مسـاوی کاتولیـک). بیت اشـاره دارد به اینکه فضل بن سـهل وزیر مأمون عباسـی مجلس منـاظره ای ترتیب داد و جـاثلیق، پیشوای عیسویـان، رأس الجـالوت، رئیس یهودیـان، و هرمز بزرگ زردشتیـان و عمران صابی پیشوای سـتاره پرستان و سلیمان مروزی متکلم مشهور خراسان را که هر یک از دانایان قوم بودند، جمع کرد تا با حضرت رضا (ع) منـاظره کننـد. ولی حضـرت رضـا (ع) برخلاـف میـل باطنی مأمون بر همه ی آنان غلبه فرمود و آنها را مجاب کرد (ر ک: عیون اخبار الرضا ص ۹۵ تا ۱۰۰).

۵- ۳۳۱. مسجور: لبریز از آب، پر، ممتلی.

۶- ۳۳۲. غیر معروش: نـا افراشـته - اشـاره دارد به آیه ی: «و هو الـذی انشـأ جنـات معروشات و غیر معروشات» «خداونـدی که بوجود آورد باغهای افراشته و ناافراشته» (آیه ی ۱۴۲ سوره ی انعام).

۷- ۳۳۳. عهن منقـوش: نـاظر است به آیه ی «و تکـون الجبـال کـالعهن المنفوش» «و شونـد کوه هـا چون پشم زده» (آیه ی ۱۴ سوره ی قارعه).

نه دور چرخ گشتی، نی سال و مه گذشتی

منع فیوض گشتی، ز ارواح و از هیاکل

بودی اگر نه مقصود بودی ز خلق موجود

از بوالبشر کجا بود حوا هنوز حامل

تا حشر اگر شمارند فضل تو را که آرند

در نطق یا نگارند در حصر آن رسائل

گردد قلم شکسته نطق فگار خسته

بر لوحها نبشته نقشی از آن فضائل

روز وغا (۱) که شیران، جوشند با دلیران

ریزد شرار نیران، از تیر هر مقاتل

پرخاشجو هژبران آتش فشان چو گبران

خنجر گذار ببران رنگین به خون انامل

نالد زمین چو ناقوس، از رعد و ناله کوس

سوزد فلک چو فانوس، از برق شعله شائل

ز آن طور خشم و این طرز افتد درون هر مرز

هم دشت را زمین لرز هم کوه را زلازل

تیغی که بر فشانی بر خصم ناگهانی

بس فوج فوج رانی سوی عدم قوافل

یا ملجاء البرایا یا مورد البلایا

یا معدن العطایا یا مکمن النوایل

دست است و دامن تو، دامان و گلشن تو

کز فیض خرمن تو، ناگشته راست حایل

فکری بکن به کارم کز جرم شرمسارم

بس شکوه ها که دارم، از دست نفس جاهل

ص: ۱۰۶

۱- ۳۳۴. وغا: جنگ.

هم شرم پیش خالق هم منت خلایق

هم کثرت علایق هم قلت مداخل

پشتم شکست فاقه، چندان که رفت طاقه

و افتاده از علاقه، بر گردنم سلاسل

شاها به حق احمد ختم رسل محمد

کامد نخوانده ابجد، کونین را حلاحل

آن موج بحزد اخرو (۱) آن صاحب مفاخر

هم آخر اواخر هم اول اوایل

مصداق طای طس فحوای سین یس (۲).

آن زبده ی اساطین (۳) و ان قدوه (۴) قبایل

شاها به حق حیدر آن صف شکن مظفر

خیبر گشای صفدر لشکر شکن سلاسل

آن مظهر العجائب و ان مظهر الغرائب

آن دافع النوائب (۵) آن رافع النوازل

کافزای لطف خاصم وز فقر کن خلاصم

بستان زوی قصاصم ای دادخواه عادل

زین پس مدار صحبت از مسکنت شکایت

کانشه زیمن همت بنمایدت وسایل

آید ز طرف هر راغ (۶) تا لحن ناخوش زاغ

خیزد ز صحن هر باغ تا ناله ی عنادل (۷).

بادا عدویش از غم چون صوت زاغ درهم

یارش زهی فرح دم چون لهجه ی بلابل (۸).

ص: ۱۰۷

۱- ۳۳۵. ذاخر: گنج نهنده.

۲- ۳۳۶. اشاره دارد به دو سوره ی نمل (که آغاز آن طس است) و سوره ی (یس).

۳- ۳۳۷. اساطین: ستونها، ارکان (جمع اسطون معرب ستون).

۴- ۳۳۸. قدوه: پیشوا، رئیس قوم.

۵- ۳۳۹. نوائب: سختی ها، مصیبت ها (جمع نائبه).

۶- ۳۴۰. راغ: مرغزار - دامنه ی سبز و خرم کوه.

۷- ۳۴۱. عنادل: بلبلان (جمع عندلیب).

۸- ۳۴۲. بلابل: بلبل ها (جمع بلبل).

وصال شیرازی

اشاره

میرزا محمد شفیع فرزند محمداسماعیل شیرازی معروف به «میرزا کوچک» و متخلص به «وصال» از شاعران اوایل عهد قاجاریه است. خاندان وصال در دوره ی صفویان، افشاریان و زندیان به اعمال دیوانی مشغول بوده اند. وصال علاوه بر شاعری در خط و هنرهای زیبا استاد بود. آثار او علاوه بر دیوان اشعار مثنوی های «بزم وصال» و تکمله فرهاد و شیرین وحشی بافقی است و نیز ترجمه و شرحی از کتاب «اطواق الذهب» زمخشری دارد. پسران وصال یعنی: وقار، حکیم داوری، فرهنگ، توحید و یزدانی همه از شاعران و هنرمندان عصر خود بودند. وصال در سال ۱۲۶۲ قمری در سن ۶۵ سالگی در شیراز وفات یافت.

مدح حضرت رضا

دیوان وصال، چاپ سنگی (محل و تاریخ چاپ مشخص نیست).

قضا بس تیز چنگال است و سندان خای دندانش

ندانم غیر تسلیم و رضا کس مرد میدانش

قضا تیریست صید افکن پلنگ آویز و پیل اوژن (۱).

ولی بر آهوی دشت رضا کند است دندانش

قضا تیریست جوشن در و گر داوود (۲) جوشن گر (۳).

همی با اسپر دست رضا موم است پیکانش

قضا را پادشاهی داد یزدان بر همه گیتی

چون سلطان گشت بر گیتی رضا را کرد سلطانش

ص: ۱۰۸

۱- ۳۴۳. پیل اوژن: پیل افکن.

۲- ۳۴۴. داوود: مقصود حضرت داوود پیامبر علیه السلام (۹۷۰ - ۱۰۱۰ ق م) که جانشین شاعول شد و بیت المقدس را بنیان گذاشت. وی «مزامیر» ی از خود بجای گذاشته است مشحون از الهامات غنایی. طبق روایت تورات، وی یک تنه با جالوت جنگید و او را با یک ضربه ی فلاخن کشت.

۳- ۳۴۵. جوشن گر: صفت فاعلی (بعضی ساختن زره را به داوود نسبت می دهند).

قضا را چاره نبود جز رضا از مصدر فرمان

از آن در عرصه ی ملک قضا امضاست فرمانش

رضا را حکم بر هفتم فلک باشد روان زیراک

به هشتم پیشوای دین لقب فرمود یزدانش

شه ملک رضا کارد قضا در چنبر طاعت

به دیوانش سلیمان چون سلیمان را که دیوانش

ز آباتا نبی دارای دنیا کرد دادارش

ز ابنا تا به مهدی حافظ دین کرد دیانش

نسبشان فاطمی گوهر، حسبشان هاشمی معشر

نیا فرخنده پیغمبر، نیایش بر نیاکانش

اگر آمد پدید از چار ارکان گوهر آدم

ز علم و حلم و جود و رحمت آمد چار ارکانش

ثنای فرشیان کی لایق است آن مرغ عرشی را

رسد از عرشیان هر دم سلام از عرش رحمانش

طفیل هستی او جمله هستی ها که در گیتی

به پیغمبر چنین فرمود آن کاورد قرآنش

ستایش خاص یزدان است و ذات او ستایش را

از آن پس هر کرا گو باش تهمت دان و هذیانش

ز بطحازی خراسان ملک راندن فر یزدانی

همی تسبیح خوان قدوسیان بر فر یزدانش

یکی نور خدایی بر خراسان تافت از بطحا

چو ذره در بر خورشید بودی مهر رخشانش

به ره جبریل چاووشش، ملک در جیش مسعودش

فلک در زیر ران خنگش، مه نو نعل یکرانش (۱).

ص: ۱۰۹

۱- ۳۴۶. یکران: اسب اصیل.

سعادت گوی چوگانش، شریعت صید فتراکش (۱).

تن من صید فتراکش، سر من کوی چوگانش

چو خاکی خاست از خنگش، به دیده برد خورشیدش

چو خاری رست از راهش، به جنت برد رضوانش

ز معجزهای گوناگون شگفتی بس پدید آمد

به هر خاکی چو آب زندگی کافتاد جولانش

ز فیض لعل جان بخشا طبیب زاده ی مریم

چو نور رای مهرآرا نصیب پور عمرانش

به شهر طوس تا آرام جان آمد سنا بادش

به فردوس برین کروبیان از جان ثنا خوانش

بود خفاش خصم آفتاب روشن از نورش

از آن مأمون بی ایمان نبود ایمن ز ایمانش

به نیرنگ و به دستان تا فریبد مردم عامه

که ننگ داستانش باد این نیرنگ و دستانش

ببستش عهد و پیمان، در شکست آن عهد و پیمان را

هزاران لعن بر آیین و بر ایمان و پیمانش

ز شیطان یافت دستوری به زهرآلود انگوری

که سرسبزی مبیناد از جهان تاک رزستانش (۲).

ز حکمت های یزدانیست وز اسرار پنهانی

که کس را ره ندادستند بر اسرار پنهانش

و گرنه آنکه صد مأمون به ایمانی پدید آرد

چسان مأمون نامیمون به حیلت کرد حیرانش

کسی کو جان ببخشاید چه زهره داشت زهری کو

گزند آرد به جانش گر نبودی شوق جانانش

ص: ۱۱۰

۱- ۳۴۷. فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می آویزند.

۲- ۳۴۸. رزستان: تاکستان - انگورستان.

چو مأمون پیرو هامان و فرعون بود اندر دین

به سجین اندرون بادا قرین فرعون و هامانش

کسی را گر خلاف افتد درین معنی بگو تا من

مسلم دارمش ایدون (۱) به صد آیات و برهانش

شنیدستم که مأمون را شمردند از مسلمانان

مسلمان نیستم گر بر شمارم از مسلمانش

محمد خاتم پیغمبران بگذاشت در گیتی

علی با یازده فرزند و با احکام و قرآنش

تو ای سلطان دین ای پیشوای هشتمین بنگر

یکی بر درد پنهانم که پیدا نیست درمانش

سیه رویم سیه نامه چنان از نفس خودکامه

که جز نیسان لطف تو نشوید هیچ بارانش

قلم بر کف نهادم تا نویسم نامه ی شوقت

ز سوز سینه گر آتش نیفتد در نیستانش

رخی خواهم به درگاهت چو مهر خاوری روشن

اگر رخصت کند روح الامین یعنی که دربانش

دلیل کعبه ی مقصود، توفیقی است یزدانی

به پای سعی ره نتوان برون برد از بیابانش

مرا خواندند باب و مام چون همنام فرزندت

از آن بر جانشان خوانم ز حق رضوان و غفرانش

بدان نام گرامی خوانمت ای سید عالم

که این بندی شیطان را ممان در بند و برهانش

سخن را بس دراز آورده ام لیکن چو مدح تو

نیارم تا به پایان، عمر می نارم به پایانش

ص: ۱۱۱

۱- ۳۴۹. ایدون: (به فتح اول): اکنون - (به کسر اول): این چنین.

بدین وزن و روی بسرود مدحت صاحب دیوان

نه باک از پیر یمگانی (۱) نه بیم از میر شروانش (۲).

اگر توفیق تشریف قبول از حضرتت یابد

رسد هر دم هزاران آفرین از این و از آنش

شفاعت از تو خواهم زی حق از عصیان که ره جویم

به جنت گرچه آدم را ز جنت برد عصیانش

ص: ۱۱۲

---

۱ - ۳۵۰. پیر یمگان: مقصود حکیم ابو معین ناصر خسرو قبادیانی بزرگ ترین شاعر قرن پنجم هجری است که از ترس متعصبان به یمگان پناه برد و در سال ۴۸۱ هجری قمری در همان جا درگذشت.

۲- ۳۵۱. میر شروان: مراد خاقانی است.

قاآنی شیرازی

اشاره

میرزا حبیب الله قاآنی فرزند محمدعلی گلشن از ایل زنگنه بود که در ابتدا «حبیب» تخلص می کرد ولی به دستور حسنعلی میرزا شجاع السلطنه، حاکم خراسان، تخلص خود را به «قاآنی» تغییر داد وی در انتخاب کلمات خوشایند و موزون کم نظیر است چنان که در اشعارش لفظ بر معنی غلبه دارد.

قاآنی در قصیده سرایی پیرو منوچهری است و معانی فلسفی و عرفانی و اخلاقی در اشعار او کمتر دیده می شود. قاآنی کتابی دارد به نام «پریشان» که به تقلید گلستان سعدی ساخته است ولی در این تقلید توفیق چندانی نیافته.

وفاتش در سال ۱۲۷۰ قمری اتفاق افتاد. آرامگاهش در حضرت عبدالعظیم در جوار قبر ابوالفتوح رازی است.

در ستایش طاق و رواق مطهر و منور امام ثامن السلطان علی بن موسی الرضا

دیوان حکیم قاآنی شیرازی، با مقدمه ی ناصر هیری، تهران، انتشارات گلشائی، ۱۳۶۳ ش.

زهی به منزلت از عرش برده فرش تو رونق

زمین ز یمن تو محسود هفت کاخ مطبق (۱).

تویی که خاک تو با آب رحمتست مخمر

تویی که فیض تو با فر سرمدست ملفق (۲).

چو دین احمد مرسل مبانی تو مشید (۳).

چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثق (۴).

ص: ۱۱۳

۱- ۳۵۲. هفت کاخ مطبق: هفت طبقه ی آسمان.

۲- ۳۵۳. ملفق: فراهم آورده شده - بهم پیوسته.

۳- ۳۵۴. مشید: استوار.

۴- ۳۵۵. موثق: استوار.

ز هر چه عقل تصور کند فضای تو اوسع

ز هر چه وهم تخیل کند بنای تو اوثق (۱).

کدام مظهر بیچون بود به خاک تو مدفون

که از زمین تو خیزد همی خروش انا الحق

ز بس رفیعی و محکم ز بس منیعی و معظم

براستی که خموشیست در ثنای تو اوفق (۲).

چنان نماید سرگشته در فضای تو گردون

که در محیط، یکی بادبان گسیخته زورق

ز صد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن

هزار صاحب (۳) و صابی (۴) هزار صابر (۵) و عمعق (۶).

سپهر را بشکافد ز هم تجلی نورت

چنانکه صخره ی صما (۷) شود ز صاعقه منشق (۸).

چه قبه یی تو که گر رفع پایه ی تو نبودی

زمین شدی متزلزل بسان توده ی زیبق (۹).

چه بقعه یی تو که نبود بهای یک کف خاکت

هزار تخت مرصع هزار تاج مغرق (۱۰).

چه سده یی (۱۱) تو که در ساحت تو هست هماره

اساس شرع منظم امور کفر معوق (۱۲).

چه کعبه یی تو که اینک ز بهر طوف حریمت

دمی ز پویه نیاساید این تکاور ابلق (۱۳).

کدام کاخ همایونی ای عمارت میمون

که هست برتری سده ات ز سدره محقق

کدام بقعه ی میمونی ای بنای همایون

که از سمو (۱۴) سموات برده قدر تو رونق

ص: ۱۱۴

۱- ۳۵۶. اوثق: استوارتر. محکم تر. معتمد تر.

۲- ۳۵۷. اوفق: سازگارتر. سازوارتر.

۳- ۳۵۸. صاحب: مراد اسماعیل فرزند عباد، صاحب بن عباد (متوفی ۳۸۵ ه) وزیر دانشمند و بخشنده ی مؤید الدوله ی دیلمی است که به زبان عربی شعر می سرود.

۴- ۳۵۹. صابی: مقصود ابراهیم پسر هلال نویسنده و ادیب عیسوی مذهب (متوفی ۳۸۴ ه. ق) می باشد که در حکومت عضد الدوله وزیر دیوان رسائل بود و به عربی دیوانی دارد.

۵- ۳۶۰. صابر: شهاب الدین اسماعیل ترمذی شاعر نیمه ی اول قرن ششم که در دستگاه سنجر تقرب داشت و به دستور خوارزم شاه در جیحون افکنده شد.

۶- ۳۶۱. عمعق: ابو النجیب شهاب الدین بخارایی شاعر نیمه ی دوم قرن پنجم و وابسته ی دربار آل خاقان که قصایدش به انواع صنایع مشحون است. عمعق در لغت عرب نیامده (یادداشت های قزوینی ج ۶ ص ۵۹).

۷- ۳۶۲. صما: سنگ سخت. در اصل صفت است برای صخره. سعدی می گوید: حاجت موری به علم غیب بداند در بن چاهی به زیر صخره ی صما.

۸- ۳۶۳. منشق: شکافته.

۹- ۳۶۴. زیبق: جیوه - سیماب.

۱۰- ۳۶۵. تاج مغرق: تاجی که غرق در گوهر باشد.

۱۱- ۳۶۶. سده: آستانه.

۱۲- ۳۶۷. معوق: بازداشته شده.

۱۳- ۳۶۸. ابلق: دو رنگ، سیاه و سفید. تکاور ابلق، در این بیت کنایه از روز و شب است.

۱۴- ۳۶۹. سمو: بلندی.

کدام آیت رحمت به ساحتت شده نازل

که می زند ز شرف عرصه ات به عرش برین دق (۱).

تویی که خاک ترا همچو تاج از پی زیور

فلک نهاده به تارک (۲) فرشته هشته به مفرق (۳).

چنانکه هوش به سر فیض با فضای تو منضم (۴).

چنانکه روح به تن روح با هوای تو ملصق

اگر به طور تجلی کند فروغ فضایت

شود ز جلوه ی آن طور چون تراب مدقق (۵).

به سر سپهر برین را بود هوای پریدن

بدان امید که گردد به خاک کوی تو ملحق (۶).

ز نور بیضه ی بیضا (۷) ربوده فر تو فره

فراز طارم امکان زده است قدر تو بیدق

عیون اهل خرد از غبار تست مکحل (۸).

رقاب (۹) خلق به طوق پرستش تو مطوق (۱۰).

بنزد قبه ی عالیت هفت گنبد گردون

چو پیش کوه دماوند هفت دانه ی جوزق (۱۱).

دلی که نیست هواخواه آستان تو بادا

طعین (۱۲) تیغ مصیقل نشان سهم (۱۳) مفوق (۱۴).

اگر نه مرکز چرخستی ای بنای مشید

چرا به گرد تو می گردد این دوازده جوسق (۱۵).

ز صد یکی ز فزون اندکی نمود نیارد

شمار منقبتت را دو صد جریر و فرزدق (۱۶).

مگر تو مقصد ایجادی ای رواق معظم

که هست هستی نه چرخ از وجود تو مشتق

۱- ۳۷۰. دق: سرزنش، مؤاخذه کردن.

۲- ۳۷۱. تارک: فرق سر.

۳- ۳۷۲. مفرق: جایی که راه منشعب گردد.

۴- ۳۷۳. منضم: پیوسته و چسبیده، ملصق.

۵- ۳۷۴. مدقق: آرد شده.

۶- ۳۷۵. ملحق: پیوسته.

۷- ۳۷۶. بیضه ی بیضا: کنایه از خورشید است.

۸- ۳۷۷. مکحل: سرمه کشیده.

۹- ۳۷۸. رقاب: گردنها.

۱۰- ۳۷۹. مطوق: طوقدار - در چنبر و طوق.

۱۱- ۳۸۰. جوزق: غوزه ی پنبه.

۱۲- ۳۸۱. طعین: خسته و مجروح.

۱۳- ۳۸۲. سهم: تیر.

۱۴- ۳۸۳. مفوق: پی در پی.

۱۵- ۳۸۴. جوسق: معرب کوشک - قصر و کاخ.

۱۶- ۳۸۵. جریر و فرزدق دو تن از شاعران نام آور عرب در قرن اول هجری.

مگر تو روضه ی سلطان هشتمی که به خاکت

کند ز بهر شرف سجده هفت طارم ازرق (۱).

خدیو خطه ی امکان که از عنایات یزدان

فراز خرگه لاهوت برفراشته سنجق (۲).

علی عالی اعلی امام ثامن ضامن

که از طفیل وجودش وجود گشته منسق (۳).

سپهر عدل مهین گوهر محیط خلافت

جهان جود بهین زاده ی رسول مصدق

قوام دهر نظام جهان وسیله ی هستی

امین شرع ولی خدا خلیفه ی بر حق

چو بود طاق رواق تو از نقوش معرا (۴).

چو از طراز هیولا جمال هستی مطلق

سپهر مرتبه، شعبانعلی که باد وجودش

به روزگار مؤید ز کردگار موفق

نمود عزم که گردد حدود طاق رواقت

به طرز قصر سنمار و بارگاه خورنق (۵).

به نیل و دوده و گلغونه و مداد مزین

به زر و نقره و شنگرف و لاجورد منمق (۶).

به سعی باقر شاپور کلک مانی خامه

که شکل پیل کشد نوک خامه اش به پربق (۷).

به لوح صنع مجسم کند بدایع کلکش

نسیم مشک و شمیم عبیر و نکهت زنبق

چنانکه نیز مصور کند به صنعت خامه

نعیب (۸) زاغ و نعیق کلاغ و صیحه ی عقعق (۹).

ص: ۱۱۶

۱- ۳۸۶. ازرق: کبود رنگ.

۲- ۳۸۷. سنجق: نشان و علم.

۳- ۳۸۸. منسق: منظم.

۴- ۳۸۹. معرا: عاری و برکنار.

۵- ۳۹۰. خورنق: قصری که سنمار به امر نعمان بن منذر ساخت.

۶- ۳۹۱. منمق: مزین - نگاشته.

۷- ۳۹۲. بق: پشه.

۸- ۳۹۳. نعیب و نعیق: آواز کلاغ.

۹- ۳۹۴. عقعق: کلاغ صحرایی - مرغی است سیاه و تیز پرواز.

به رنگ ریزی کلکش کند عیان به مهارت

نشید (۱) بلبل و پرواز سار و جنبش لقلق (۲).

به ساحت تو رقم کرد نقش ها که ز رشکش

زبان اهل بیان چون زبان خامه شود شق

چو گشت چنبر و سقف تو از نقوش نوآیین

چونای فاخته و گردن حمامه (۳) مطوق

نهال فکرت قاآنی از سحاب معانی

به بوستان سخن گشت در ثنای تو مورق (۴).

پس از ورود سرود از برای سال طرازت

زهی زمین تو مسجود نه رواق معلق (۵).

۱- ۳۹۵. نشید: سرود و آواز خوانی.

۲- ۳۹۶. لقلق: لک لک.

۳- ۳۹۷. حمامه: کبوتر.

۴- ۳۹۸. مورق: کاتب و نویسنده.

۵- ۳۹۹. رواق معلق: کنایه از آسمان است.

سروش اصفهانی

اشاره

شمس الشعرا میرزا محمدعلی سروش سدهی اصفهانی شاعر قصیده سرای توانای ایران در قرن سیزدهم هجری است. قصایدش که به پیروی از شاعران قصیده سرای قرن پنجم خاصه فرخی ساخته شده است در نهایت فخامت و استواری و لطافت است. وی در بین شاعران دوره ی بازگشت به استادی ممتاز می باشد و سخنش یادآور سخن سرایان قرن پنجم و ششم هجری است. آثارش علاوه بر دیوان اشعار عبارتند از: مثنوی های «ساقی نامه» و «الهی نامه» و «زینه المدایح» که مجموعه ای از مدایح خاندان رسالت است. سروش اثر منظوم دیگری به نام «اردیبهشت نامه» دارد در بیان احوال پیغمبر اسلام (ص) که در حقیقت حماسه دینی است.

ولادت شاعر در سال ۱۲۲۸ ه و وفاتش در سال ۱۲۸۵ ه در تهران اتفاق افتاد و در شهر مقدس قم مدفون شد.

در مدح امام علی بن موسی الرضا

دیوان سروش اصفهانی، به اهتمام محمدجعفر محجوب، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰ ش.

دم بهار بیاراست باغ چون طاووس

شدست شاخ مرصع چو تاج کیکاووس

به باغ و راغ پراکنده اند پنداری

همه خزاین قارون و گنج دقیانوس (۱).

هوا ز ابر چو لشکر گهی پر از لشکر

خروش رعد در و چون خروش کردن کوس

فتاده عکس گل نوشکفته اندر آب

چنان هر آینه در آینه است روی عروس

نه باغ را بشناسی کنون ز پر تذرو

نه راغ را بشناسی کنون ز چشم خروس

هزار دستان بر گل همی زند آواز

که عاشقان را وقت کنار آمد و بوس

ص: ۱۱۸

۱- ۴۰۰. دقیانوس: مراد ترایاتوس دسیوس (مقتول به سال ۲۵۱ م) امپراتور روم است که به سبب شکنجه ی مسیحیان شهرت دارد که در جنگ باگت ها در ترکیه کشته شد. اصحاب کهف را معاصر این امپراطور دانسته اند.

گرفته نرگس زرین قدح بکف گوید

هران (۱) کسی که نگیرد قدح بر او افسوس

چو گل ز پرده ی زنگارگون برون آمد

تنید نتوان بر خویش پرده ی سالوس

چنین که بوی خوش آید ز باد نوروزی

گذشته گویی بر تربت غنوده ی طوس (۲).

امام مشرق و مغرب علی بن موسی

که هست حجت یزدان و شرع را ناموس

وصی احمد مرسل که بهر منکر او

گرفته منکر در دست آتشین دبوس (۳).

نثار مشهد او را بدست روح قدس

طباق نور فرستد مهیمن قدوس (۴).

اگر نه بر پی او از پی پژوهش دین

هزار سال روی رفتنی بود معکوس

جز او به مجلس مأمون که خوار کرد و خجل

مقدمان نصارا و موبدان مجوس

به تخت ملکت دنیا از آن جلوس نکرد

که بود او را بر تخت لا یزال جلوس

طریقه های سپهر و دقیقه های نجوم

از او بپرس نه از اوستاد بطلمیوس (۵).

گر او بخواهد تأثیر اختران بخلاف

خجسته گردد کیوان و مشتری منحوس (۶).

چنانکه هست بکل بازگشتن اجزا

بسوی اوست گراییدن عقول و نفوس

نه انبیا را جز بر صراط اوست روش

نه اولیا را جز بر بساط اوست رؤوس

ایا مدرس ادریس (۷) و خواجه ی جرجیس (۸).

که هست پیش علوم تو علم ها مدروس (۹).

نه گر سلیمان (۱۰) کردی شفیع نام ترا

هنوز بودی در چنگ اهرمن محبوس

فکند نور نبی در ازل دوازده عکس

تو عکس هشتم هستی از آن ده و دو عکوس

بر مقر تو خندان بود فرشته ی مرگ

به پیش منکر تو با هزار گونه عبوس

تو را ز هر چه رود در دو گیتی آگهی است

که در دو گیتی داری فرشتگان جاسوس

اگر بخوانی ناقوس را به ملت حق

درست بانگ شهادت برآید از ناقوس

تو اصل خلقتی و کاینات جمله فروع

تو مغز طینتی و ممکنات جمله سبوس (۱۱).

به این قصیده که چون حله در مناقب تست

مرا ببخشای از آب سلسبیل کئوس

به زیر سایه ی طوبی مرا مقر ده ازانک

درخت مهر تو در سینه کرده ام مغروس

مگر عنایت او بازدارم ز گناه

چنین که طبع مرا گشته با گنه مأنوس

مکن تو فردا مأیوسم از شفاعت خویش

که من ز خویشتن امروز گشته ام مایوس

ص: ۱۱۹

---

۱ – ۴۰۱. دقیانوس: مراد تراياتوس دسیوس (مقتول به سال ۲۵۱ م) امپراتور روم است که به سبب شکنجه ی مسیحیان شهرت دارد که در جنگ باگت ها در ترکیه کشته شد. اصحاب کهف را معاصر این امپراطور دانسته اند.

۲– ۴۰۲. غنوده ی طوس: مراد حضرت رضا علیه السلام است.

۳– ۴۰۳. دبوس: گرز آهنی، عمود آهنین.

۴– ۴۰۴. مهیمن قدوس: ایمن کننده و نگهبان پاک، از اسماء خدای تعالی و ناظر است به آیه ی مبارکه ی: «هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون» یعنی: «اوست خدایی که نیست پروردگاری جز او پادشاه پاک از نقص و عیب؛ ایمن گرداننده، نگهبان عزیز بزرگوار صاحب کبریا. خدایی که از آنچه شرک می آورند پاک و منزه است.» (سوره ی حشر آیه ی ۲۳).

۵– ۴۰۵. بطلمیوس:) Ptolemaios Klodios(منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا (متوفی حدود سال ۱۶۷ م). وی معتقد بود که کره ی زمین ثابت است و در مرکز عالم قرار دارد و افلاک دور آن می گردند. کتاب «مجسطی» و «آثار البلاد» از آثار اوست.

۶– ۴۰۶. به اعتقاد قدما مشتری مبارک و زحل (کیوان) نحس است.

۷– ۴۰۷. ادریس: که نام وی دو بار در قرآن ذکر شده به اعتقاد نویسندگان مسلمان یکی از پیامبران است. گفته اند: وی همان «اخنوخ» مذکور در تورات می باشد که بنا بر روایات یهود زنده وارد بهشت شد. و بنا بر برخی روایات به آسمان عروج کرد. در علت نامگذاری آن حضرت گفته اند: کثرت اشتغال وی به درس بوده است.

۸– ۴۰۸. جرجیس: مطابق روایات اسلامی نام یکی از انبیاست. وی همان جرجس (جرج) قدیس است که بنا بر روایات گویند یکی از امرای کابادوکیه (مساوی قبادوق) بود و در زمان دیوکلسین امپراطور روم شهید شد (۳۰۳ م).

۹- ۴۰۹. مدروس: کهنه، فرسوده.

۱۰- ۴۱۰. سلیمان بن داوود (۹۳۵ - ۹۷۳ ق - م) از انبیـای بنی اسـرائیل محسوب می شود. وی بنـا بر روایات، حاکم بر جن و انس شـناخته شـده و امثـال و حکـم او در عهـد عـتیق (مسـاوی تـورات) معروف اسـت. حضـرت سـلیمان (ع) برای تعمیر بیت المقدس اقدام کرد. عقل و کیاست و جاه و جلال فرمانروایی اش زبانزد خاص و عام است.

۱۱- ۴۱۱. سبوس: پوست و زبره ی گندم - جو آسیا نشده.

ز من تحیت بادا به جان روشن تو

فرو روند و برآیند تا نجوم و شموس

«سروش» ختم ثنا در دعای شاه رواست

که بخت بدهد بر خامه و بنانت بوس

ص: ۱۲۰

همای شیرازی

اشاره

میرزا محمدرضا قلی خان متخلص و معروف به همای شیرازی از شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی نزد علمای فارس تحصیل کرد. سپس در تهران ساکن شد و مدتی بعد به اصفهان رفت. همای شیرازی از معاصران و معاشران رضا قلی خان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحا» بود.

وفاتش در سال ۱۲۹۰ ه. ق. اتفاق افتاد.

در مدح امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا

دیوان همای شیرازی، به کوشش احمد کرمی، تهران، چاپ سلسله نشریات «ما» ۱۳۶۳ ش.

زهی بارگاهت بر از عرش اعظم

به تعظیم تو پشت نه آسمان خم

تو مقصود بود و گرنه نبودی

رسوم دو گیتی، بنای دو عالم

نهادی تو بر فرق او تاج علم (۱).

که آدم علم زد بر از عرش اعظم

به صورت تو فرزند آدم و لیکن

به معنی است فرزند فرزندت آدم

خراسان شد از مدفنت باغ رضوان

خورستان شد از طلعتت کاخ مظلم

به سوی تو پوید مراد از تو جوید

چه در دست آهو چه در بیشه ضعیفم

رسوم همه انبیا از تو ظاهر

علوم همه اولیا در تو مدغم (۲).

کسی چون ثنای تو گوید به دانش؟

به گردون نشاید رسیدن به سلم (۳).

به دشتی که بارد سحاب عطایت

همه جان بروید به جای سپر غم

اگر پور مریم تنی کرد زنده

تو یک دم کنی زنده صد پور مریم

به چشم ملک در فلک گر نهی پا

ملک گویدت مرحبا خیر مقدم

تو معمار کاخ سپهری که اینسان

چو رأی بلند تو گردید محکم

۱- ۴۱۲. اشاره است به آیه ی شریفه ی: «و علم آدم الاسماء» (آیه ی ۳۱ سوره ی بقره).

۲- ۴۱۳. مدغم: پیوسته و درهم رفته.

۳- ۴۱۴. سلم: نردبان.

ز نور تو ای باعث آفرینش

ازل با ابد جسته پیوند محکم

تویی فیض اقدس تویی عقل اول

تویی نور مطلق تویی اسم اعظم

طفیل وجود تو گردیده برپا

اگر صبح روشن اگر شام مظلم

چه قطره چه دریاچه ذره چه بیضا (۱).

چه جوشنده ثعبان (۲) چه پیچنده ارقم (۳).

اگر خار اگر گل اگر جسم اگر جان

اگر نوش اگر نیش اگر شهد اگر سم

تویی باعث آفرینش سراسر

تویی مطلع نور یزدان دمادم

دمادم به عالم رسد فیض یزدان

تو خود عین فیضی ز یزدان به عالم

درود و تحیات بیرون ز احصا (۴).

به جان تو ای آدم از یزدان تو مکرم

به مأمون بیدادگر باد نفرین

تنش باد با نار سوزنده منضم

لب تو چو شد سبز از زهر جانکاه

نشد سرنگون از چه این سبز طارم

ز روی شرف پاسبان حریمت

سزد گر نهد پا به فرق کی و جم

منظم ز نظم تو ارکان گیتی

مکرم ز جود تو ابنای آدم

به حال هما سایه افکن که گیتی

به کینش کمر بسته و آسمان هم

شها من کیم تا ثنای تو گویم

که با صد زبان عقل گردیده ابکم (۵).

من و مدح تو زین سخن باد شرمم

عدم کی ز هستی مطلق زند دم

به جز آستان تو از کید گردون

کجا رو کنم ای پناه دو عالم؟

چو هر زخم را مرهم از لطف بخشی

به زخم دل من نه از لطف مرهم

۱- ۴۱۵. بیضا: خورشید.

۲- ۴۱۶. ثعبان: اژدها.

۳- ۴۱۷. ارقم: ماری که خطوط و نقطه های سیاه و سفید بر پشت داشته باشد.

۴- ۴۱۸. شماره کردن.

۵- ۴۱۹. ابکم: گنگ.

مشتاقی نائینی

اشاره

آقا میرزا علی خان صفاء السلطنه متخلص به «مشتاقی» از شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی در سال ۱۲۴۶ ه در نائین تولد یافت و پس از کسب علوم مقدماتی به تهران آمد و به معاونت وزارت انطباعات رسید و زمانی منشی عباس میرزا ملک آرا بود. مشتاقی در اواخر عمر به عرفان روی آورد و دست ارادت به مشتاق علی شاه کرمانی سپرد و از آن پس به احترام پیر خویش «مشتاقی» تخلص اختیار کرد.

در مدیح حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا

دیوان مشتاقی، میرزا علی خان نائینی (صفاء السلطنه) تهران، چاپ سنگی، ۱۳۲۲ ق.

این معبد ملائکه یا عرش کبریاست

یا بقعه ی منور سلطان دین رضاست

ارواح انبیا همه طائف (۱) در این حریم

گویا خجسته کعبه ی ارواح انبیاست

از صوفیان صافی تا آدم صفی

صف در صف ایستاده درین صفه صفاست

شاها گه نماز به درگاه بی نیاز

جبریل را به شخص شریف تو اقتداست

طوبی (۲) ز دوحه ی کرمت شاخه ای بود

طوبی لمن یزورک (۳) کاو را چه عیش هاست

تاوان یک زیارت تو صد هزار حج

چونان که یک اشارت تو خلد را بهاست

خاکی که زایر تو گذارد قدم بر آن

فرخنده تربتی است که بهتر ز کیمیاست

گردی که سم مرکب زایر کند بلند

در پیش چشم اهل نظر به ز توتیاست

با سطوت (۴) تو قهر خدا برترین عذاب

با همت تو ملک جهان کمترین عطاست

در پایه ی جلال تو گردون چو گرد کان

در سایه ی جمال تو خورشید چون سهاست

مقصود از آفرینش کون و مکان تویی

اینک حدیث بضعه منی برین گواست

ص: ۱۲۳

۱- ۴۲۰. طائف: طواف کننده، شبگرد.

۲- ۴۲۱. طوبی: نام درختی در بهشت که اصل آن در سرای حضرت علی (ع) است و در خانه ی هر مؤمنی شاخی از آن باشد. اصل کلمه به اعتقاد مفسران حبشی و یا هندی است (تفسیر ابوالفتوح، چاپ تهران، ج ۲ ص ۱۹۲ - ۱۹۳. تفسیر طبری، طبع مصر ج ۱۳ ص ۸۷ - ۸۸).

۳- ۴۲۲. طوبی لمن ... : خوشا بر احوال آن کسی که تو را زیارت کند.

۴- ۴۲۳. سطوت: قهر و غلبه، ابهت و وقار.

سنگ رواق مرقد تو قبله ی حجر (۱).

خاک مطاف بقعه ی تو کعبه ی مناست

هر یک ز سنگ مشهد و قندیل مسجدت

آیینه ی سکندر و جام جهان نماست

بر تافتن زرای تو رخ عین انحراف

در باختن به پای تو سر خط استوا (۲) ست

هفت آسمان اگر به مثل پیش پا بود

واپس نماند آن که ورا چون تو پیشواست

این دردهای ظاهر و باطن کجا بریم

با آن که آستانه ی تو خانه ی شفاست

دلهای دوستان به تولای (۳) حضرتت

همچون کبوتران معلق در این هواست

از کیمیای جود وجودت نمونه ایست

ایوان و گنبد تو که اندوده ی طلاست

عکس زجاج و شمع فتد چون در آینه

مصداق نور مظهر یهدی لمن یشا (۴) ست

این دو مناره هر یک نخلی ست از بهشت

کش طلع (۵) عکس طلعت مهر و مه سماست

سنگاب خانه ی تو ز کوثر دهد نشان

وین نهر سلسبیل بود کاندران سراست

نبود سخن ز صافی تسنیم و سلسبیل

بحثی اگر رود ز کدورات هم زماست

کوس در سرای جلالت به صبح و شام

تنبیه گوش مؤمن و تهدید اشقیاست

رضوان (۶) غلام هر که در این روضه خادم است

جنت مقام هر چه در این بقعه محتواست

یارب روان پاک گهرشاد (۷) شاد باد

کز وی به پیشگاه امام این بنا بپاست

شه حلقه ی غلامیت ار زد شگفت نیست

جبریل نیز حلقه بگوش در شماست

هر که از درت بناز بتابد رخ نیاز

خاقان و قیصر ار بود اندر مثل گداست

ور خود گدا به معرفت آید به کوی تو

هرگز منش گدای نخوانم که پادشاست

ز ابای سبعه ی (۸) تو و ابنای اربعه (۹).

هر یک امام و شافع دین رافع جزاست

جد تو مرتضی علی آن والی الولی

حقا که عین حق بود و نفس مصطفی است

این بنده کیست خود که ز مدح تو دم زند

مداح ذات پاک تو خلاق کبریاست

اليوم قد اتیتک ارجوک شافعا (۱۰).

ای کایت جلال تو تشریف هل اتی (۱۱) است

خواهیم نعمت از که و حاجت کجا بریم

زین در که مصدر نعم و منبع عطاست

موسی الکلیم شیعه ی موسی الحلیم بود

کش در نبی (۱۲) اساس ید و معجز عصاست (۱۳).

موسی الحلیم باب تو باب الحوائج است

آری امام هفتم و سرخیل اتقیاست

۱- ۴۲۴. مقصود حجرالاسود است که بر دیوار رکن کعبه نصب است.

۲- ۴۲۵. استوا: راست شدن، اعتدال.

۳- ۴۲۶. تولا: آرزو، دوستی.

۴- ۴۲۷. یهدی لمن یشاء: مقتبس است از «و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» (خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می کند). (سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۳).

۵- ۴۲۸. طلع: شکوفه ی گلهای نر و ماده، خرمای نو باوه و نورس.

۶- ۴۲۹. رضوان: بهشت، خشنودی، خادم و باغبان بهشت (در بیت معنی اخیر مورد نظر است). رضوانم اگر جانب فردوس بخوانند حاشا که روم تا به سر کوی تو جا هست (وصال شیرازی).

۷- ۴۳۰. گهر شاد: گوهرشاد همسر شاهرخ میرزا تیموری و از زنان نیکوکار تاریخ اسلامی که مسجد گوهرشاد در مشهد و مدرسه و خانقاه و مسجد گوهرشاد هرات از ابنیه ی خیریه اوست (مقتول در ۸۶۱ هجری قمری به دستور ابوسعید و مدفون در مسجد گوهرشاد هرات).

۸- ۴۳۱. آباء سبعه: مقصود پدران امام رضا (ع) است، از حضرت علی تا حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام می باشند.

۹- ۴۳۲. ابنای اربعه: مراد حضرت امام محمد تقی تا حضرت مهدی موعود هستند که از فرزندان حضرت رضا می باشند. سلام الله علیهم.

۱۰- ۴۳۳. الیوم ... : امروز به سوی تو آمدم در حالی که به شفاعتت امیدوارم.

۱۱- ۴۳۴. هل اتی: مراد سوره ی «دهر» است که مفسران خاص و عام و از جمله زمخشری در کشاف شأن نزول آن را در حق اهل بیت (ع) ذکر کرده اند. سعدی در منقبت امام علی (ع) گوید: کس را چه زور و زهره که مدح علی کند جبار در مناقب

او گفت هل اتی.

۱۲– ۴۳۵. نبی: قرآن مجیـد: «و لیکن به نبی اندر است که همه ی خلق هلاک شدند جز نوح». (تاریخ بلعمی، چاپ فرهنگ ج ۱ ص ۱۴۲).

۱۳– ۴۳۶. اشاره به معجزات حضرت موسی علیه السلام است. (رجوع کنید به قرآن کریم، سوره ی طه، آیات ۱۱ الی ۲۴).

این ذره را به سایه ی رحمت پناه ده

ای آن که مهر را به جناب تو التجاست (1).

«مشتاقی» از کجا و غلامی حضرتت

گر باشد او غلام غلام رضا، رضاست

دستت نمی رسد که بگویی ثنای شاه

باری دعای گو که دعا عین مدعاست

۱- ۴۳۷. التجا: پناه بردن، استمداد.

روشن اردستانی

اشاره

میرزا محمد صادق اردستانی متخلص به «روشن» و ملقب به «جناب» فرزند ملا محمد طاهر از شعرای عصر ناصری است که در اصفهان اقامت داشت. «روشن» در انواع شعر بخصوص در قصیده و غزل استاد بود و بعضی از غزل های عرفانی او هم سنگ اشعار فروغی بسطامی است. وی مدتی را در عتبات گذراند و سرانجام به دار الخلافه ی تهران افتاد. «جناب» مردی صافی اندیشه و وارسته بود و از راه صحافی امرار معاش می کرد.

«روشن» در سال ۱۳۰۵ قمری در تهران درگذشت.

در مدح و منقبت حضرت رضا

دیوان روشن اردستانی، به سعی معین الحکما، چاپ سنگی، ۱۳۱۷ ق.

یا رب منم گرفته در این آستانه جا

یا مور بر بساط سلیمان نهاده پا

یا تشنه ای به چشمه ی حیوان کشیده رخت

یا مجرمی به روضه ی رضوان گزیده جا

افتد که را قبول که دولت شود دلیل (۱).

باور که می کند که شود بخت رهنما

یا ذره ای به ذروه ی (۲) خورشید برده ره

یا قطره ای به لجه (۳) عمان شد آشنا

منت خدای را که ز بیغوله ی (۴) فنا

خضرم دو اسبه برد به سرچشمه ی بقا

برداشت پرده شاهد مقصودم (۵) از جمال

روشن نمود دیده ام از پرتو لقا

آمد برون کلیم روانم ز رود نیل

با سحر سوز معجز و با خصم کش عصا

انگشتری گرفتم از دست اهرمن

آسوده دل نشستم با پور برخیا (۶).

پهن است چون وساده (۷) در ایوان من سحاب

رام است همچو ناقه به فرمان من صبا

ص: ۱۲۶

۱- ۴۳۸. دلیل: راهنما، تند مران ای دلیل ره که مبادا خسته دلی در قفای قافله باشد (فروغی بسطامی).

۲- ۴۳۹. ذروه: قله، سر کوه، اوج.

۳- ۴۴۰. لجه عمیق ترین موضع دریا، میانه ی آب دریا.

۴- ۴۴۱. بیغوله: گوشه ای دور از آبادی، ویرانه.

۵- ۴۴۲. شاهد مقصود: مراد حضرت حق است جل جلاله به اعتبار ظهور و حضور و گاه اطلاق می شود بر آنچه در قلب انسان است و آدمی همواره به یاد اوست (اللمع - چاپ لیدن ص ۳۳۹).

۶- ۴۴۳. پور برخیا: مقصود آصف فرزند برخیا وزیر حضرت سلیمان (ع) است.

۷- ۴۴۴. وساده: مسند، اورنگ، بالش (به تثلیث حرف اول).

از راستی نمی گذرم عاصیم بسی

پشت مرا ز بار گناه است انحنا

دارم هزار گونه معاصی و هر یکی

دارد هزار گونه مکافات در قفا

بر سر چگونه با همه آلودگی نهم

دستار زاهدانه بزراقی (۱) و ریا

بی حد اگر چه از عمل خویش خائفم

باشد ولی سه چیز مرا مایه رجا

بخشایش خدا و ولای علی و آل

تقبیل (۲) آستانه ی سلطان دین رضا

بر من رسیده آن همه دولت که گفتمت

از خاکبوس درگه این شاه اصفیا

نور الهی که شمسه ی ایوان رفعتش

هر صبحدم به مهر درخشان دهد ضیا

شاهنشهی که هست به تعظیم درگهش

بیگاه و گاه پشت سماواتیان دو تا

آن شاه ازکیا (۳) که به کریاس (۴) حشمتش

درویش بینوا نکند فرق از کیا (۵).

آن صدر سرافراز که با یک جهان نیاز

در سدره (۶).

جبرئیل فرستد بر او ثنا

پهناور است بحر جلالش چنان که وهم

تا روز محشرش نبرد ره به انتها

هر کس که یافت ره به جوارش نمی رود

رضوان اگر به باغ بهشتش زند صلا (۷).

پشمین قبا گرفت و مرصع (۸) کلاه داد

شاهی که با گدای درش گشت آشنا

جذاب قلب مؤمن مخلص ولای اوست

چونان که هست جاذب که پاره کهربا

ای شرط لا اله که باشد بهشت عدن

احباب را ولای تو روز جزا جزا (۹).

تهلیل (۱۰) بی ولای تو کفریست آشکار

توحید بی رضای تو شرکیست برملا

با پرتو جمال تو خورشید بی فروغ

بی زیور قدوم تو فردوس بی بها

جبریل را به خلوت خاص تو بار نیست

تو صاحب سرایی و او حاجب سرا

هم هادی انامی (۱۱) و هم شافع قیام (۱۲).

هم آیت هدایی و هم حجت خدا

هم پیشوای هفتمی از نسل بو تراب (۱۳).

هم جانشین هشتمی از بعد مصطفی

چشم پیمبران به جمال تو روشن است

چون چشم مصطفی ز تماشای مرتضی

گویی ثنای ذات تو می گفت آن که گفت

یا من بد اجمالک فی کل ما بدا (۱۴).

آید بر آستان تو روح القدس (۱۵) چنانک

هدهد به بارگاه سلیمانی از سبا (۱۶).

شیطان چنان چه نور تو در پشت بو البشر

دیدی کجا ز سجده ی او داشتی ابا

۱- ۴۴۵. زراقی: مکاری، فریبندگی، ریاکاری.

۲- ۴۴۶. تقبیل: بوسه زدن.

۳- ۴۴۷. ازکیا: پاکان، صافی ضمیران (جمع ازکی).

۴- ۴۴۸. کریاس: راهرو - محوطه درون سرای.

۵- ۴۴۹. کیا: بزرگ، سرور. در ازکیا و ازکیا صنعت جناس بکار رفته است.

۶- ۴۵۰. سدره: نام درختی در آسمان هفتم. فروغی بسطامی گفته است: طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند یک جا فدای قامت رعنا کنم تو را.

۷- ۴۵۱. صلا زدن: دعوت کردن به سفره (در اصل به معنی آتش افروختن است در شب، عرب بادیه آتش برمی افروخت تا اگر غریبی و گرسنه ای در بیابان مانده باشد به نور آتش به خیمه گاه وی آید تا آن گرسنه را اطعام نماید).

۸- ۴۵۲. مرصع: جواهر نشان.

۹- ۴۵۳. بیت ناظر است به حدیث سلسله الذهب که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از طریق پدران معصومش از قول رسول اکرم (ص) نقل فرمود: «لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن عذابی.» یعنی کلمه ی شهادت حصار من است هر که در وی داخل شد از عذاب من ایمن گردید. (شرح فارسی شهاب الاخیار، قاضی ابوعبدالله محمد قضاعی مغربی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ص ۱۷۱ ذیل شماره ی ۸۹۶). این حدیث با اندک اختلاف (من عذابی) در منابع و مآخذ دیگر نیز آمده است.

۱۰- ۴۵۴. تهلیل: لا اله الا الله گفتن، تسبیح.

۱۱- ۴۵۵. انام: خلق، مردم.

۱۲- ۴۵۶. قیام: در این جا به معنی قیامت است.

۱۳- ۴۵۷. بو تراب: یکی از القاب حضرت علی علیه السلام است.

۱۴- ۴۵۸. معنی مصراع عربی: ای آن که جمالت ظاهر شد در تمام مراتبی که زیور ظهور یافت.

۱۵- ۴۵۹. روح القـدس: مراد جبرئیل است (رجوع کنیـد به قرآن کریم، سوره ی بقره، آیات ۸۱ و ۲۵۴ سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۹).

۱۶- ۴۶۰. سـبا: شـهری در عربستان قدیم در ناحیه ی یمن که ملکه ی آن بلقیس مشهور است. بیت ناظر است به «و تفقد الطیر فقـال مـالی لاـ اری الهدهـد ام کان من الغائبین». (سـلیمان پرنـده را جویا شـد، گفت چیست مرا که هدهـد را نمی بینم یا خود غایب است) (سوره ی نمل، آیه ی ۲۰).

اسلاف طیبین تو را عرشیان عبید

اخلاف طاهرین تو را حوریان اما

ابنای طاهرین و نیاکان پاک تو

وجه اللهند و با تو هم آوا در این ندا

ص: ۱۲۸

شباب شوشتری

اشاره

ملاـ عباس شوشتری متخلص به «شباب» از شعرای صاحب نام و خوش قریحه ی قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری است. وی در انواع شعر بخصوص قصیده، مثنوی و مسمط مهارت داشت. بیشتر اشعارش که به مدح و منقبت چهارده معصوم علیهم السلام اختصاص یافته در قالب قصیده است.

وفات «شباب» بعد از سال ۱۳۰۹ قمری اتفاق افتاده است.

در منقبت امام ثامن علی بن موسی الرضا

کلیات شباب، به سعی حاج محمد حسن شوشتری، چاپ بمبئی ۱۳۱۲ ق.

نوبهار امساله صدره به ز پیرار است و پار

به ز پیرار است و پار امساله صدره نوبهار (۱).

کوهسار از خنده ی کبک دری (۲) شد پرخروش

پرخروش از خنده ی کبک دری شد کوهسار

رهسپار اندر گلستان شد ز ناف چین (۳) نسیم

شد ز ناف چین نسیم اندر گلستان رهسپار

صوت سار آهنگ قمری صبر برد از عقل و هوش

صبر برد از عقل و هوش آهنگ قمری صوت سار

لاله زار از بوی گل شد خانه ی عنبر فروش

خانه ی عنبر فروش از بوی گل شد لاله زار

اختیار از بخت برنا برد و صبر از عقل پیر

صبر برد از عقل پیر از بخت برنا اختیار

۱– ۴۶۱. این قصیده چنان که از مطلع پیداست، مصراع اول از مقلوب مصراع دوم ساخته آمده و قافیه در نهایت قوت طبع در هر دو طرف شعر (بیت) آمده است. (طرد و عکس).

۲– ۴۶۲. کبک دری: نوعی کبک درشت با منقار قوی و پنجه ی نیرومند که در جنوب اروپا و آسیای صغیر و جنوب ایران زندگی می کند.

۳– ۴۶۳. ناف: مخفف نافه، کیسه ای که زیر شکم آهوی ختا قرار دارد و محتوی مشک است. سنائی گوید: از تقی، دین طلب؛ ز رعنا، لاف از صدف در طلب، ز آهو ناف (لغت نامه) ولی مفهوم بیت مناسب است با این بیت نظامی به نقل از «آنندراج»: هیچ گه بر چین زلف کاکلش نگذشت باد کز برای بوشناسان نافه زاری بوده است.

جویبار و پای سرو آن سلسبیل این طرف خلد

طرف خلد و سلسبیل آن پای سرو این جویبار

مرغزار از لاله و گل شد به از باغ ارم (۱).

شد به از باغ ارم از لاله و گل مرغزار

شاخسار از سار و قمری همچو کاخ باربد

همچو کاخ باربد از سار و قمری شاخسار

نوبهار از لاله خود (۲) از ژاله در بر کرد درع (۳).

کرد درع از ژاله خود از لاله در بر نوبهار

روزگار از مقدم عید جلالی (۴) شد بهشت

شد بهشت از مقدم عید جلالی روزگار

زینهار (۵) ای دل به مستی کوش و هستی درنورد

کوش (۶) و هستی درنورد ای دل به مستی زینهار

غمگسار از باده به نبود در این فرخنده وقت

به در این فرخنده وقت از باده نبود غمگسار

لاله زار ار دست ندهد لاله رخساری بجوی

لاله رخساری بجوی ار دست ندهد لاله زار

در کنار از قد جانان به نباشد هیچ سرو

هیچ سرو از قد جانان به نباشد در کنار

مشکبار از طره شبرنگ سنبل شد چمن

شد چمن از طره شبرنگ سنبل مشکبار

آشکار از مدح مولای خراسان نغمه سنج

نغمه سنج از مدح مولای خراسان آشکار

افتخار از فیض ایجادش نماید انس و جان

انس و جان از فیض ایجادش نماید افتخار

ص: ۱۳۰

---

۱ – ۴۶۴. ارم: ارم ذات العماد (سوره ی فجر، آیه ی ۶) بهشت شداد که آن را در عربستان دانسته اند. شداد معاصر حضرت هود (ع) بود و دعوت وی را نپذیرفت. شداد بهشتی برای خود بنا کرد ولی زمانی که می خواست داخل بهشت خویش شود قبض روح گردید و بهشت وی در زیر ریگ مدفون شد.

۲– ۴۶۵. خود: کلاه آهنی که در جنگ های قدیم بر سر می گذاشتند.

۳– ۴۶۶. درع: زره.

۴– ۴۶۷. عید جلالی: جشن نوروز که طبق تقویم خیام در زمان جلال الدین ملک شاه سلجوقی در آغاز برج حمل یا فروردین تثبیت شده است.

۵– ۴۶۸. زینهار: زنهار، بپرهیز (صوت تنبیه و تحذیر).

۶– ۴۶۹. کوش: کوشش کن. بن مضارع در فارسی، اسم مصدر نیز هست ولی ضبط آن از اکثر فرهنگ نویسان فوت گردیده است. مانند: باش به معنی بودن: «دنیا نردبانی است که بر آن گذر باید کرد و محل باش نیست» (فیه ما فیه) کوش در معنی اسم مصدر به ثبت رسیده، نزاری قهستانی گوید: تا نکند دوست نظر، ضایع است سعی من و جهد من و کوش من (فرهنگ رشیدی).

انحصار اندر ثنای او محال است از خرد

از خرد اندر ثنای او محال است انحصار (۱).

نی سوار اندر صف رزمش نماید آسمان

آسمان اندر صف رزمش نماید نی سوار

در بحار (۲) از رشک جود او خروش افتد چو رعد (۳).

در خروش افتد چو رعد از رشک جود او بحار

ریزه خوار از خوان فیضش (۴) ما سوی الله یک به یک

ما سوی الله (۵) یک به یک از خوان فیضش ریزه خوار

جویبار از خون خصمش گشته میدان روز رزم

روز رزم از خون خصمش گشته میدان جویبار

بنده وار از قید حکمش سر نتابد جبرئیل

جبرئیل از قید حکمش سر نتابد بنده وار

تاجدار از درگه او شد زمین چون آسمان

شد زمین چون آسمان از درگه او تاجدار

بیقرار است آفتاب از شرم رویش ذره سان

ذره سان است آفتاب از شرم رویش بیقرار

جان نثار آمد به درگاه جلالش عرش و فرش (۶).

عرش و فرش آمد به درگاه جلالش جان نثار

افتخار از خدمتش روح الامین را بر ملک

بر ملک از خدمتش روح الامین را افتخار

روزگار از فیض خلقش غیرت خلد برین

غیرت خلد برین از فیض خلقش روزگار

آشکار از جلوه ی ذات جمیلش ذات حق

ذات حق از جلوه ی ذات جمیلش آشکار

ص: ۱۳۱

۱- ۴۷۰. انحصار: محدود بودن، مقصور شدن.

۲- ۴۷۱. بحار: دریاها (جمع بحر).

۳- ۴۷۲. رعد: غرش ابر، تندر.

۴- ۴۷۳. فیض: لبالب شدن، مجازا فضل و لطف.

۵- ۴۷۴. ما سوی الله: آنچه جز خداست، عالم آفرینش.

۶- ۴۷۵. عرش و فرش: کنایه از آسمان و زمین.

هفت و چارای میر دین پرور تو را اصلند و فرع

اصل و فرع ای میر دین پرور تو را هفتند و چار (۱).

کردگار از نکهت خلقت بر آدم داده روح

داده روح از نکهت خلقت بر آدم کردگار

شام تار از ماه رخسار تو روشن همچو مهر

همچو مهر از ماه رخسار تو روشن شام تار

چون هزار (۲) از هجر رویت ناله ها دارد بهشت

ناله ها دارد بهشت از هجر رویت چون هزار

اقتدار از خاک درگاه تو گردون کرده کسب

کرده کسب از خاک درگاه تو گردون اقتدار

کوهسار افتاده در میزان حلمت ذره سان

ذره سان افتاده در میزان حلمت کوهسار

ذره وار آمد «شباب» ای شه به مهرت ملتجی (۳).

ملتجی آمد «شهاب» ای شه به مهرت ذره وار

کرده ام گر اقتصار از وصف قدرت قاصرم

قاصرم از وصف قدرت کرده ام گر اقتصار

در شمار (۴) از من متاب ای ابر رحمت روی لطف

روی لطف از من متاب ای ابر رحمت در شمار

۱- ۴۷۶. هفت و چار: مراد از هفت، پدران و مقصود از چهار، فرزندان معصوم حضرت رضا علیهم السلام می باشد.

۲– ۴۷۷. هزار: بعضـی آن را همان عندلیب دانسـته اند، اما ابوریحان بیرونی گفته که «هزار» جز بلبل است و حافظ شیراز هم بر همین اعتقاد است: «صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد».

۳– ۴۷۸. ملتجی: پناه برنده.

۴– ۴۷۹. شـمار: مقصود روز شـمار است یعنی روز قیامت که معادل «یوم الحساب» می باشـد «و قال موسـی انی عـذت بربی و ربکـم مـن کـل متکـبر لاـ یـؤمن بیـوم الحسـاب». (موسـی گفـت من به پروردگـار خـودم و پروردگـار شـما پنـاه می برم از هر گردنکشی که به روز شمار ایمان نمی آورد» (سوره ی مؤمن، آیه ی ۲۸).

جیحون یزدی

اشاره

آقا محمد یزدی متخلص به «جیحون» و ملقب به «تاج الشعرا» از شعرای نامی و سخنوران عهد ناصری است. وی در نظم و نثر استاد بود و قصاید غرایی در مدح پیشوایان دین دارد. جیحون در انواع شعر بخصوص در قصیده، غزل، قطعه و رباعی مهارت داشت و نیز کتابی موسوم به «نمکدان» دارد که نثر آمیخته به نظم است و به تقلید گلستان شیخ اجل نوشته است. شرح حال او از اکثر تذکره نویسان معاصر فوت شده و تنها محمدعلی مدرسی در جلد اول «ریحانه الادب» از وی یاد کرده است.

وفاتش در سال ۱۳۱۸ قمری اتفاق افتاد.

در منقبت حضرت علی بن موسی الرضا

دیوان جیحون، تصحیح لطف الله حسینی انجوی، چاپ بمبئی، سال ۱۳۱۶ ق.

خورشید گریزان بودت در خم گیسو

زین حلقه بدان حلقه و زین سوی بدان سو

گویی به پناه آمده در نزد تو خورشید

زین دست به دامان شدنش با خم گیسو

زلفین تو با لعل تو این گونه که شد رام

مانا (۱) که خریدار شکر آمده هندو

چشمت به چه ماند به یکی مردم بیمار

کز ضعف فروخفته در آن دامن ابرو

رخشنده بود روشنی روی تو از پشت

تابنده بود نازکی پشت تو از رو

بر هر لب جویی که به گلشن بنشینی

از عشق تو آب ایستد و نگذرد از جو

گر نقش رخ و زلف تو در باغ نگارند

از گل بپرد رنگ و ز سنبل برود بو

از روی تو جنت بود آراسته ترکی؟

وز موی تو دیوانه تر دریافت شود کو؟

چشمان تو آهوست ولی مژه اش از شیر

سرپنجه بدزدید به نیرنگ و به نیرو

۱- ۴۸۰. مانا: گویی، پنداری.

گر آهوی چشمان تو شد دزد چه پروا

تا پادشه طوس بود ضامن آهو

آن قبله ی هشتم که به بستان جلالش

کمتر ز ترنجی بود این گنبد نه تو

او مقصد حق آمد و حق مقصد او گشت

بر سنت الجنس مع الجنس یمیلو (۱).

او را نتوان یافت بجز در بر یزدان

یزدان نتوان دید بجز در به رخ او

کاخش همه با ساحت قدس آمده همدوش

کویش همه با عرش الهی زده پهلو

گو مهر میفروز رخ از چرخ در آن کاخ

گو حور میفراز قد از خلد در آن کو

هر توده ای از گرد رهش گنبد مینا

هر ذره ای از خاک درش روضه ی مینو

ای آیت وحدت که بود مهر تو منظور

از مصحف و از حکم الی الله انیبوا (۲).

در کعبه پی دیدن چهر تو روارو (۳).

در دیر به ورزیدن مهر تو هیاهو

نسرشت گل آدم اگر دست تو تا حال

در ملک عدم بود نشسته بدو زانو

از شوکت یک موی تو موسی خبر ار داشت

صد بار روان باخت نگشته ارنی گو (۴).

با لعل روان بخش تو انفاس مسیحا

ماند تن بی جان چو بر معجزه جادو

اندر چمن فیض تو کارایش هستیست

ارواح رسل در شمر سبزه ی خودرو

اوصاف تو و عشق تو ای شاه فکنده ست

تاج الشعرا (۵) را به درنگ و به تکاپو

در باز پذیرفتن این تازه چکامه

من منک استوثق من طولک ارجو (۶).

۱- ۴۸۱. ناظر است به مثل: «الجنس یمیل الی جنسه». اشباع حرکت (یمیلو) در قافیه شعر عرب سابقه ی فراوان دارد. نزدیک است به ضرب المثل عربی «ان الطیور علی اشکالها تقع» (پرندگان بر همجنس شان فرود می آیند) و در فارسی معادل است: کبوتر با کبوتر باز با باز کند هم جنس با هم جنس پرواز.

۲- ۴۸۲. تلمیحی است به «و انیبوا الی ربکم و اسلمواله». (بازگردید به سوی پروردگارتان و تسلیم وی شوید) (سوره ی زمر، آیه ی ۵۵).

۳- ۴۸۳. روارو: اسم مرکب که از تکرار بن مضارع (رو) و الف اتصال ساخته شده است. در طبس این کلمه بدون الف میانوند مستعمل است و «رو رو بازی» نام یک نوع بازی است که در میان نوجوانان معمول است. مصدر مرکب نیز هست یعنی آمد و شد، رفت و آمد.

۴- ۴۸۴. اشاره است به «رب ارنی انظر الیک». (موسی گفت: پروردگارا خودت را به من بنما تا به تو بنگرم) (سوره ی اعراف، آیه ی ۱۳۹).

۵- ۴۸۵. تاج الشعرا لقب جیحون است.

۶- ۴۸۶. معنی مصراع عربی: از نیکی تو خاطر جمع و مطمئن هستم و به احسان تو امیدوارم.

فنا تفرشی

اشاره

حجهالاسـلام آخوند ملا علی طادی تفرشـی متخلص به «فنا» از فضـلا و شـعرای معاصر است. وی در تهران محضر میرزا حسن آشتیانی را درک کرد.

در سال ۱۳۲۰ ه در مشهد فوت کرد و جنازه اش به قم انتقال یافت و در صحن نو دفن گردید.

در وداع روضه ی متبرکه حضرت علی بن موسی الرضا

دیوان فنا، آخوند ملا علی طادی تفرشی، به کوشش علی اکبر شاه میری، تهران، چاپخانه ی مجلس، ۱۳۳۵ ش.

کشید قاید (۱) توفیق سوی طوس عنانم

نهاد منت وافر خدای خلق به جانم

نه آن هوا به دماغم که دل کشد سوی باغم

که حاصل است فراغت ز باغ و راغ جهانم

کجا برم گل و ریحان چه می کنم به گلستان

چه یاد حور و قصورم چه میل خلد و جنانم

مقیم درگه ارباب عز و جاه و جلالم

مجاور حرم کبریای پیر مغانم (۲).

الا به فصل زمستان خوش است حالت مستان

به قصر و کاخ و شبستان بیار قوت روانم

شراب ناب محبت فکن ز مهر به ساغر

کز آن کلید همی فتح (۳) باب عشق توانم

۱– ۴۸۷. قائد: پیشوا – راهبر.

۲– ۴۸۸. پیر مغان: بزرگ میکده – پیر طریقت.

۳– ۴۸۹. فتح باب: گشایش در آرزو و مراد.

گرت هواست دلا گشت باغ گل به زمستان

به لطف طلعت ساقی ببین و طبع روانم

بگوی شاهد ما را که باغ روی بیارا

ز بوی سنبل مشکین به تن فزای توانم

فروز نار خلیل از عذار خویش و به شوخی

در آن میان دمی از بهر امتحان بنشانم

گرم به توبه ی اخلاص یافتی به صداقت

نمی بزن ز سر مهر بر شرار جنانم

پس آنگهی گل رخسار بشکفان (۱) به رخ من

نمای باغ بهاری به عین فصل خزانم

که من بر آن گل عارض یکی لطیفه (۲) سرایم

در آن بهار دلارا یکی ترانه بخوانم

چو من بدیهه (۳) سخن سر کنم به مدحت جانان

حکایت از لب شکرفشان یار چورانم

سزد که دم نزند عندلیب گلشن جنت

ز شرم در بر طوطی خوش بیان زبانم

از آنکه من به صفا و خلوص درگه و بی گه

کمینه (۴) مادح شاهنشه زمان و مکانم

خدایگان (۵) معظم خدیو راد مکرم

که فیض حضرت او کرده غیرت یم و کانم

سلیل (۶) دوره ی خاتم که شد ز فیض جنابش

گشوده بهر مدیحش همی زبان بیانم

شه سریر ولایت مه سپهر هدایت

که روی نیست جز او در کس از کهان و مهانم

ص: ۱۳۶

۱- ۴۹۰. بشکفان: فعل امر از مصدر متعدی شکوفاندن.

۲- ۴۹۱. لطیفه: گفتار نغز - مطلب و نکته باریک.

۳- ۴۹۲. بدیهه: نیندیشیده - بدون درنگ شعر سرودن.

۴- ۴۹۳. کمینه: کمترین - کمتر. تعبیر شاعران و نویسندگان از خود از جهت تواضع است.

۵- ۴۹۴. خدایگان: صاحب بزرگ - بزرگ فرمانروا.

۶- ۴۹۵. سلیل: فرزند - بچه.

امام ثامن ضامن ولی فرد مهیمن (۱).

که بارگاه وی آمد مهاد (۲) امن و امانم

بر آستان جنابش زمانی ار بنشینم

دهم خجالت معدن چو آستین بفشانم

ز روی مهر گر اندر شمار ذره ام آرد

به یک نظاره ی وی آفتاب نور فشانم

و گر به ساحت جنت قدم نهم نه به یادش

زنند سنبل و نسرین خلد (۳) تیر و سنانم

و گر نه فیض تولای (۴) او دمد دم هستی

ندید کس به دکان وجود نام و نشانم

شها (۵) مها ملکا ای جهان به فر تو نازان

توئی یگانه خداوندگار با فر و شانم (۶).

منم کمینه غلامت که خوانده باب به نامت

فدای نام تو گردم به چنگ دهر ممانم

گمان بدم که بخوانی چو سوی درگه خویشم

دهی فراغ و رهانی ز آفت حدثانم (۷).

یقین شدم که سپهرم برد ز کوی تو آوخ (۸).

که ریخت خاک به چشمم نمود تلخ دهانم

اگر چه می بردم آبخور ز کوی تو شاها

دگر چه سازد از این غم قرین آه و فغانم

ولی به مذهب عارف چه غم ز دوری صوری

هلاک مهر تو گردم مران ز قرب نهانم

اگر کرشمه ی (۹) لطف تو همدم است و نگهبان

به عین بعد عیان در نعیم قرب عیانم

ص: ۱۳۷

۱- ۴۹۶. مهیمن: نگهبان - ایمن دارنده و یکی از صفات خدا (سوره ی حشر - آیه ۲۳).

۲- ۴۹۷. مهاد: بستر - گهواره.

۳- ۴۹۸. خند: بهشت. نیز مصدر است به معنی جاودانگی.

۴- ۴۹۹. تولا: دوستی.

۵- ۵۰۰. مها: بزرگا.

۶- ۵۰۱. شان: شأن - مرتبت.

۷- ۵۰۲. حدثان: حوادث - پیشامدها.

۸- ۵۰۳. آوخ: دریغا - افسوس.

۹- ۵۰۴. کرشمه: غمزه - اشاره به چشم و ابرو.

امیدگاه «فنا» را نبوده غیر در تو

تو خود به خویش فنا کن مرا ز خود برهانم

چو ره به کنه ثنایت نمی برد سخن کس

به دوستان چه دهد درد سر فسون و فسانم

خطا سرودم و بی جا که گشته نام شریفت

طراز (۱) شعر و از این من میان سود و زیانم

گرم تو دست نگیری زهی فضیحت و خواری

به پایمردی (۲) مهرت رواست جنس دکانم

اگر چه مور ضعیفم گشای گوشه ی چشمی

کلاه گوشه فراتر بر از سهیل (۳) یمانم

مدد نمای و روان کن همی سفینه ی همت

هنر فزای و به ساحل ز بحر غم برسانم

ببین اسیر نوایب (۴) دل شکسته ی زارم

عطا نمای خلاصی ز جور دور زمانم

هزار لعنت حق بر روان زاده ی (۵) هارون

که از غم تو زد آتش به جسم سوخته جانم

سبک ز کوی تو رفتم شها به ناله و افغان

به دل نهاده ز هجران سپهر، بار گرانم

بخوان دوباره به خویشم که من دوباره بخوانم

کشید قاید توفیق سوی طوس عنانم

۱- ۵۰۵. طراز: زیور - زینت.

۲- ۵۰۶. پایمردی: شفاعت - وساطت.

۳- ۵۰۷. سهیل: ستاره ای از ثوابت که در آخر تابستان طلوع می کند و چون در یمن بطور کامل نمایان است آن را سهیل یمانی خوانند.

۴- ۵۰۸. نوایب: دردها و شدائد (جمع نائبه).

۵- ۵۰۹. زاده ی هارون: مقصود عبدالله مأمون هفتمین خلیفه ی عباسیان است (متوفی ۲۱۸ ه. ق).

صبوری کاشانی

اشاره

حاج میرزا محمد کاظم صبوری کاشانی از احفاد صبوری و برادرزاده ی فتحعلی خان صباست.

وی به لقب ملک الشعرائی آستان قدس رضوی مفتخر گشت. دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات و ترکیب بندها است که به طبع رسیده است.

محمدتقی ملک الشعرای بهار، شاعر نامدار معاصر، فرزند ارشد اوست.

صبوری در سال ۱۳۲۲ قمری وفات یافت و در مشهد مقدس به خاک سپرده شد.

در توصیف بهار و منقبت حضرت رضا

دیوان حاج میرزا محمد کاظم صبوری، به تصحیح محمد ملک زاده، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲ ش.

نوروز فراز آمد با لاله ی بستانی

از لاله رخی ساغر، وقت است که بستانی

هم باغ ملمع شد از دیبه ی رنگارنگ

هم شاخ مرصع شد از گوهر عمانی

در مصر چمن، سوسن یک چند به زندان بود

امروز عزیز آمد چون یوسف کنعانی

بهرام صفت سوری در حیره ی (۱) بستان شد

بستان چون خورنق (۲) گشت از لاله ی نعمانی

شد سوی چمن بلبل با نغمه ی داودی

کامد به گلستان گل با فر سلیمانی

عیدی است همایون فر، فصلی است روان پرور

دوران دلفروزی هنگام تن آسانی

هم دیده ی نرگس گشت از ابر، خمارآلود

هم طره ی سنبل یافت از باد، پریشانی

ما نا قلم مانی گلزار منقش کرد

نی نی نزند این نقش هرگز قلم مانی

۱- ۵۱۰. حیره: اشاره است به سرزمینی که نعمان بن منذر در آن حکومت می کرد.

۲- ۵۱۱. خورنق: نام قصری عجیب است که نعمان بن منذر برای بهرام گور بنا کرد.

از خامه ی مانی نیست از نامه ی ربانی است

نقشی که ز ادراکش از عقل فرومانی

از سبزه سراسر دشت پر اطلس مینائی

وز لاله سراپا کوه پرلعل بدخشانی

شب تا به سحر قمری بر سرو بنان گردد

چون مقری شاه دین سرگرم سخنرانی

سلطان قضا فرمان، دارای رضا عنوان

کز درگه او رضوان راضی است به دربانی

شاهنشه دین پرور نوباوه ی پیغمبر

کز طلعت او یک سر عالم شده نورانی

در وصف بود ممکن وز فعل بود واجب

واجب بود او اما در کسوت امکانی

شبل (۱) اسداله آن کش ضیغم (۲) شادروان (۳).

بدریده تن دشمن آن گونه که می دانی (۴).

هر کس که ندارد دست امروز بدامانش

فردا گزد از حسرت انگشت پشیمانی

وجه الله باقی اوست هستی همه ظل او

زآن روی توان گفتن هستی نشود فانی

ص: ۱۴۰

۱- ۵۱۲. شبل: بچه ی شیر.

۲- ۵۱۳. ضیغم: شیر درنده.

۳- ۵۱۴. شادروان: پرده.

۴- ۵۱۵. اشاره است به معجزه ی حضرت رضا علیه السلام (ر ک: قصیده ی ۱ شماره ی ۳).

حکیم صفای اصفهانی

اشاره

محمدحسین اصفهانی متخلص به «صفا» در سال ۱۲۶۹ هجری در اصفهان متولد شد. وی در آغاز جوانی رهسپار تهران گردید و سپس به خراسان عزیمت کرد و در شهر مشهد اقامت گزید. صفا تا پایان عمر تأهل اختیار نکرد. غزل های او حاکی از افکار بلند فلسفی و عرفانی است و قصایدش نیز استوار و مشحون به مضامین عارفانه و حکیمانه است. ادیب نیشابوری همیشه مقام وی را در شعر می ستوده است.

صفا در اواخر عمر رنجور شد و به مرض ذات الریه درگذشت (۱۳۴۳ ق) اما در لغت نامه ی دهخدا سال وفات وی ۱۳۲۲ قمری ثبت شده است.

در منقبت حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا

دیوان حکیم صفای اصفهانی، به کوشش سهیلی خوانساری، تهران، چاپ اقبال و شرکاء، ۱۳۳۷ ش.

امروز باز گیتی در نشو و در نماست

حشرست اینکه در بنه بوستان بپاست

اجساد سر زدند با شکال مختلف

باتا الف قیامت موعود گشت راست

سرزد ز خاک سبزه بشکل زبان مار

زاب کبود رنگ که مانند اژدهاست

داودوار مرغ سلیمان (۱) به صرح (۲) کوه

اندر ترانه ئیست کزان کوه پرصداست

از بس که ابر ریخت گهرهای قیمتی

سنگ سیه خزینه ی لولوی پربهاست

زر کرد خاک گونه ز گلهای رنگ رنگ

خاکی که زر کند نبود خاک، کیمیاست

از سبزه ماه سرزد و ناهید و آفتاب

در حیرتم که دشت زمینست یا سماست

ص: ۱۴۱

۱- ۵۱۶. مرغ سلیمان: هدهد.

۲- ۵۱۷. صرح: کوشک - کاخ.

بر طرف جوی مینگری جملگی سهیل

بر صحن باغ می گذری سر بسر سهاست

هر برکه ئی که بود بدی آهنین (۱) سلب

امروز ز انعکاس شفق آتشین قباست

باد از شمر زره کند از سرخ گل سپر

وز برق تیغ ابر چمن عرصه ی وغاست

پیکان نمود غنچه ز سوفار تا سنان

سوفار او ز پیش و سنان وی از قفاست

گل گوش پهن کرده ز شاخ کج و خموش

کز نای عندلیب نیوشد (۲) مقام (۳) راست

از بار گل دوتاست قد شاخ و مرغ صبح

از عشق این دوتائی در زیر (۴) و درستا (۵) ست

بستان عقیق روی و گلستان عقیق رنگ

وادی عقیق خیز و بیابان عقیق زاست

بیگانه است مرغ ز انسان و من ز مرغ

هر نغمه ئی که می شنوم بانگ آشناست

از چشم خلق باشد پنهان خدا و من

بر هر طرف که می نگرم جلوه ی خداست

با رنگ و بوی گل بود و نای عندلیب (۶).

در بوستان و باغچه و خلوت و سراست

در چشم من خداست به اطراف بوستان

اطراف بوستان نبود مشهد لقاست

دامان و جیب کرده پر از مشک تبتی (۷).

تبت اگر نخوانم من باغ را خطاست

مرغان بکار اصل مقامات معنوی

داود را رسیل (۸) بدون کمند و کاست

بلبل زند صفاهان (۹) صلصل (۱۰) زند عراق

ناروست (۱۱) در رهاوی سارویه (۱۲) در نواست

ملبوس لاله ژاله بسقائی سحاب

مفروش شاخ و بید بفراشی صباست

گلبن نهاده تخت زمرد بطرف جوی

گل برنشسته بر زبر تخت پادشاست

ساری قصیده خواند در پیشگاه گل

چون مرغ روح من که ستایشگر رضاست

فرمانده ی قدر ملک (۱۳) الملک دادگر

شاه رضا که مقتدر ملکت قضاست

بگذشت دو رجم هله (۱۴) زان جام خسروی

ساقی بیار باده که امروز دور ماست

ما بنده ی ولایت سلطان مطلقیم

کی شاه ملک را به چنین رتبه ارتقاست

موریم و دستگیر سلیمان حشمتیم

از ران بساط کرده و یکران (۱۵) ما هواست

گر دائر فضای ولایت کنیم سیر

روحم مساوی طرب از روح این فضاست

باشد بنای پایه ی کاخ ولی امر

بر بام عقل اول کان اولین بناست

از گرد سم رفرف معراج رفعتش

آئینه ی مه و خور گردون به انجلاست (۱۶).

ص: ۱۴۲

۱- ۵۱۸. آهنین سلب: آهن پوش. سلب: جامه و خفتان.

۲- ۵۱۹. نیوشد: از مصدر نیوشیدن - شنیدن - گوش دادن. حافظ می گوید: با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن (دیوان - چاپ غنی ص ۲۷۵).

۳- ۵۲۰. مقام راست: یکی از پرده های موسیقی. عدد پرده ها و یا مقام نزد قدما سیزده است: عشاق، نوا، بوسلیک، راست، عراق، اصفهان، کوچک، زیر افکند، بزرگ، زنگوله، رهاوی، حسینی و حجاز (شرح مثنوی - فروزانفر - ج ۱ - ص ۱۶ به نقل از نفائس الفنون).

۴- ۵۲۱. زیر و ستا (سرتار): نام دو لحن در موسیقی.

۵- ۵۲۲. زیر و ستا (سرتار): نام دو لحن در موسیقی.

۶- ۵۲۳. عندلیب: بلبل.

۷- ۵۲۴. تبت: منطقه ای خود مختار در مغرب چین که قبل از سلطه ی کمونیست ها توسط یک «دالای لاما» اداره می شد.

۸- ۵۲۵. رسیل: کسی که بر آهنگساز یا نوای خواننده ای آواز بخواند - کسی که در خواندن آواز با دیگری مسابقه دهد - سنایی از این کلمه اسم مصدر ساخته و گفته است: ترا بس ناخوشست آواز لیکن اندرین گنبد خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا ولیک آنگه خجل گردی که استادی تو را گوید که با داوود پیغمبر رسیلی کن درین صحرا (دیوان سنایی ص ۵۱).

۹- ۵۲۶. صفاهان: عراق.

۱۰- ۵۲۷. صلصل: فاخته.

۱۱- ۵۲۸. نارو: پرنده ای از راسته ی گنجشکان، چکاوک، قبره.

۱۲- ۵۲۹. سارویه: ساروک. سارو. پرنده ای است سیاه رنگ که مانند طوطی سخن می گوید و در هند فراوان است.

۱۳- ۵۳۰. ملک الملک: خدای تعالی.

۱۴- ۵۳۱. هله: هلا، از اصوات است (مفید تنبیه).

۱۵- ۵۳۲. یکران: اسب نجیب، اسبی که رنگش بین زرد و بور باشد. صاحب برهان قاطع این کلمه را بضم اول دانسته ولی رشیدی بفتح ثبت کرده است.

۱۶- ۵۳۳. انجلا (انجلاء): روشن شدن، آشکار شدن.

بی دست (۱) پخت دار شفای کرامتش

عقل سپهر پیر بصد درد مبتلاست

زین آسیای چرخ نجنبد بنای عشق

چرخ آسیا و عشق ولی قطب (۲) آسیاست

شب نیست در طلوعش باشد تمام صبح

خورشید این ولایت بر خط استواست

از عقل تا هیولی مألوه (۳) سر اوست

کز بندگی به خوان الوهیتش صلاست

شمس سپهر سایه ی خورشید مطلقست

او کیست آنکه صاحب این صفه صفاست

آب بقا از خضر (۴) مجو از رضا طلب

خاك در رضاست که سرچشمه ی بقاست

حاجی رود به کعبه و من در طواف دوست

در خلوتی که آن حرم خاص کبریاست

آن کعبه ی مجاز بود با ریا و کبر

این کعبه ی حقیقت بی کبر و بی ریاست

تا چند در غطائی بفزای بر یقین

خاکستر مکاشف حق کاشف غطاست

در ختم انبیا بود آنچ از خدای سر

در خاتم ولایت از ختم انبیاست

نه آسمان به هیکل پرگار مستدیر (۵).

بر دور این حرم که چنو نقطه پابجاست

امر تمام هستی از غیب تا شهود

در کفه ی کفایت سلطان اولیاست

ذات قدیم یم گهریم صفات ذات

گنج آن برد که مقتدر غوص و آشناست

روشنگر مجالی کثرتگه ظهور

خورشید و احدیت از مغرب خفاست

ای آفتاب بر شده تا آسمان غیب

تو آفتاب غیبی و هفت آسمان هبا (۶) ست

ای وحدت وجود که چندین هزار جود

از فیض اقدس تو به اعیان ماسواست

فوق محدد (۷) از تو پر از ما سوی تهیست

برهان اینکه لا خلاء استی و لا ملاست

عشق تو و مساوی (۸) آن شعله این سپند

حب تو و معاصی آن برق و این گیاست

نعمای تست هر چه به نه سفره بر طبق

آلای (۹) تست آنچه زده پرده برملاست

خاك ره تو ایمن با نور و با شجر

مور در تو موسی با دست و با عصاست

نه صبح و نه مساست در آنجا که جان تست

وانجا که پیکرت همگی صبح بی مساست

شرق وجوب و مغرب امکان ز شید (۱۰) شمس

پیدا و روشنست که هم نور و هم ضیاست

ای قامت تو راست تر از قد رستخیز

گر خوانمت قیامت (۱۱) کبرای کل رواست

قیوم محشرست قیام ولی امر

او فانی است و در بر او نور حشرلاست

---

۱ - ۵۳۴. دست پخت: دست پخته (صفت مفعولی مرکب با حذف های بیان حرکت) حافظ ناز پرورد را به جای نازپرورده بکار برده است: ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه ی رندان بلاکش باشد.

۲- ۵۳۵. قطب: انسان کاملی که به عقیده ی صوفیه احاطه اش به جمیع آدمیان متحقق است و همه ی مقامات و احوال را طی کرده است (فرهنگ مصطلحات عرفانی - سجادی).

۳- ۵۳۶. مألوه: (ظاهرا از اسم، برخلاف معمول، اسم مفعول ساخته است). خدا شده و یا پرستش شده.

۴- ۵۳۷. خضر: نام یکی از انبیاء در اعتقاد مسلمانان و نزد صوفیه نیز مقامی شامخ دارد ولی محققان غربی در تشخیص هویت وی اختلاف کرده اند.

۵- ۵۳۸. مستدیر: مدور - دایره ای (اسم فاعل از استداره).

۶- ۵۳۹. هبا: گرد و غبار. هدر: ضایع شده.

۷- ۵۴۰. محدد: تعیین شده حد و کرانه ی هر چیزی (اسم مفعول از تحدید).

۸- ۵۴۱. مساوی: عیب ها - بدی ها (جمع مساءت یا سوء برخلاف قیاس).

۹- ۵۴۲. آلای: نعمت ها. (جمع الی و الی).

۱۰- ۵۴۳. شید: نور - آفتاب (گاهی بصورت صفت استعمال می شود).

۱۱- ۵۴۴. قیامت کبری: روز رستاخیز و حشر اجساد. مقابل قیامت صغری که مراد مرگ است.

خلوتگه فنای الوهی مقام تست

شاه بقاست آنکه به خلوتگه فناست

ذات تو و صفات تو فانیست در وجود

چون بنده گشت فانی حق خواست هر چه خواست

چتوان نمود درك ز من گر كنم سكوت

نه گویمش خدا و نگویم کزو جداست

سری که نیست در خور هر درك واجبست

گفتنش بار خاطر و ناگفتنش بلاست

ساکت شوم نگویم سر خدا به خلق

گویم چرا نگویم حق راست را گواست

تو منبع علوم و دلت کشتی نجات

تو نخبه ی وجود و درت قبله ی دعاست

ایجاد را بحبل (۱) وجود تو اعتصام (۲).

موجود را به سایه ی جود تو التجاست

جز روزی ولای تو درویش راه را

گر خوان سلطنت بود از خوردن احتماست (۳).

حوریه جنان را در این بساط سیر

آهوی لامکان را از این چمن چراست (۴).

مسکین با یسار ترا سلطنت رهیست

درویش خاکسار تو را پادشه گداست

افسانه ات معلم پوران پارسی

دیوانه ات مکمل پیران پارساست

هر قطره از بحار تو سرچشمه ی محیط (۵).

هر ذره در هوای تو روشنگر ذکا (۶) ست

مفتون خاک کوی تو با افسر و سریر

مجنون عشق روی تو با دانش و دها (۷) ست

صهبای امتثال تو بی حدت و خمار

گردون اعتدال تو بی شدت و رخا (۸) ست

چشم عطای خاک ز هور (۹) ست و هور چرخ

خاک گدای مور تو را چشم بر عطاست

گویم ثنای ذات تو و نز جهالتست

دانم که حضرت تو برون از حد ثناست

عطشان شنیده ئی که نگوید سخن ز آب

مستسقی ار بمیرد از آب در ظما (۱۰) ست

گفتم ز وحدت تو و وصف کمال تو

کاین قوم بینوا و تو را گونه گون نواست

داماں و آستین و کنار تو پر گهر

گم کرده گوهر خود یک خلق و در عنا (۱۱) ست

بی دست دیر پای تو کی ابر را مجال

بی امر زود سیر تو کی باد را مضا (۱۲) ست

با رایت تو هر که ز رأی دوئی (۱۳) بریست

در مأمن تو هر که ز بند خودی رهاست

در روزگار هر که ز توحید آیتی

جوید چو ژرف بینی در دفتر صفاست

تا لا یزال هر که ز دولت نشانه ئی

خواهد چه بازپرسی در خانه ی شماست

ای هفت تن نیای توده عقل را مدیر

وین نه پدر (۱۴) سلاله ی آن هفت تن نیاست

ص: ۱۴۴

۱- ۵۴۵. حبل: طناب - رشته.

۲- ۵۴۶. اعتصام: چنگ زدن.

۳- ۵۴۷. احتما (احتماء): پرهیز کردن از غذای مضر - رژیم.

۴- ۵۴۸. چرا: چریدن (اسم مصدر).

۵- ۵۴۹. محیط: احاطه کننده - دربردارنده.

۶- ۵۵۰. ذکا (ذکاء): تیز خاطر شدن، فراست.

۷- ۵۵۱. دها: جودت رأی - هوشمندی.

۸- ۵۵۲. رخا (رخاء): آسانی - فراوانی نعمت - بضم اول به معنی باد ملایم.

۹- ۵۵۳. هور: خورشید - آفتاب - نظامی گوید: «که شیری نترسد ز یک دشت گور ستاره نتابد هزاران چو هور» فردوسی این کلمه را به معنی مطلق ستاره آورده: «ز بیژن فزون بود هومان به زور هنر عیب گردد چو برگشت هور» (فرهنگ جهانگیری بیت فوق را شاهد معنی بخت و طالع آورده است).

۱۰- ۵۵۴. ظما (ظماء): تشنگی - سخت تشنه شدن.

۱۱- ۵۵۵. عنا: رنج - غصه.

۱۲- ۵۵۶. مضا (مضاء): روان شدن - جریان - برندگی - با توجه به معنی اخیر مسعود سعد گوید: «درصد مصاف معرکه گر کند گشته ام روزی به یک صقال بجای آید این مضا».

۱۳- ۵۵۷. دویی: اختلاف، دوگانگی.

۱۴- ۵۵۸. نه پدر: نه فلک - نه آسمان: هفت سیاره با دو عقده ی رأس و ذنب «فرهنگ اصطلاحات نجومی - دکتر سجادی».

وان چار تن کیا که بر ایشان توئی پدر

این چار (۱) مام کودک این چار تن کیاست

تو گوهر جلالی و آن هفت تن محیط

تو جوهر جمالی و این چار تن جلاست

بی حضرت تو طاعت بی قدر و بی محل

بی خدمت تو دولت بی کار و بی کیاست

از پادشه غنیست گدای در ولی

جز بنده کیست آنکه در این پادشه گداست

چندان که بندگان ترا نیستی و فقر

ای پادشاه امر ترا دولت و غناست

چندان که دشمنان ترا ضیق (۲) و انقباض

دست وجودبخش ترا بسطت (۳) و سخاست

بردار ذره را که تو را ذره آفتاب

بنواز بنده را که ترا بنده پادشاست

ص: ۱۴۵

۱- ۵۵۹. چار مام: مقصود عناصر اربعه است.

۲- ۵۶۰. ضیق: تنگی.

۳- ۵۶۱. بسطت: فراخی، توسعه (بیت صنعت تضاد دارد).

در مدح امام رضا

شب قدر ما آن زلف چنو شام سیاست

روز را گر بودی قدر ز قدر شب ماست

آسمانست زمینی که نظرگاه منست

که بهره ذره که می بینم خورشید سماست

یار در خلوت من هر سر شب تا دم صبح

هر دم صبح به مشکویم (۱) تا وقت مساست

گاه بر گونه ام آن روی چنو (۲) روز سپید

گاه در دستم آن زلف چنو شام سیاست

چشم من دل شد و دل چشم به یکتائی خواست

دل و چشم من یک دیده و یک دل دو گواست

شاهدی بهتر ازین نیست که در دست منست

که به یکتائی او شاهد آن زلف دوتاست

از دل ما طلب آن قبله که هر روی بر اوست

طلعت دوست بود قبله و دل قبله نماست

دعوت یار مکن گر که کنی ای طالب

مگذر از دل بیدار که محراب دعاست

یار پیداست همی هی چه دوی سوی بسوی

اوست بی سوی و ز هر سوی که بینی پیداست

طفل وحدت به نزادست خطا مام وجود

مادر (۳) آنکه نزادست موحد به خطاست

نیست جز دوست اگر هست به بالا و به پست

پست اگر بیند بینای حقیقت بالاست

سست منگر به گل و سنگ و سفال و در و کوی

که گل و سنگ و سفال و در و کو نیست خداست

نه بهر چشم عیانست به ما خرده مگیر

روشنست اینکه نه هر دیده که بینی بیناست

ز رفانی که نه در صره (۴) سلطان و وزیر

گنج باقیست که در سلسله ی فقر گداست

نه گدائی که بود دستخوش (۵) سیم ملوك

آنکه خاك كف پای او اکسیر طلاست

نه طلائی که بود دستکش قید خلاص

زر بی غش که خلوصش دل مرد داناست

قطره و دریا پیش دل داناست یکی

قطره ای نیست اگر باشد عین دریاست

عین دریاست که بگرفته سراپای وجود

یك وجودست سراپای اگر سر یا پاست

شرط این غوص بود جستن از جوی دویی

گوهر وحدت موجود به دریای جزاست

بی کم و کاست وجودست بهر ذره ی که هست

غیر او نیست همینست سخن بی کم و کاست

دو خدا نیست به خیر و شر شر نیست وجود

خیر محضست که در وحدت هستی یکتاست

ص: ۱۴۶

۱- ۵۶۲. مشکو: حرم سرای شاهان، کوشک، بالاخانه.

۲- ۵۶۳. چنو: چون او (حرف ربط مفید تشبیه).

۳- ۵۶۴. مادر به خطا: آن که مادرش تباهکار باشد (دشنام است) صائب گوید: با زلف اگر دم زند از نافه گشایی بی شرمی مشک است ز مادر در به خطایی.

۴- ۵۶۵. صره: کیسه ی سیم و زر.

۵- ۵۶۶. دستخوش یا دست خوش: عاجز و زبون. آن که مورد مسخره واقع شود.

بر تن کامل اوصاف خدا دوخته اند

شمع نعلین اگر باشد یابند قباست

تار و پود ردی (۱) عارف ذات احدیست

جامه ی عامی پود هوس و تار هواست

تن که از تار هوی رسته و از پود هوس

درع (۲) او اسم حق و راکب و مرکوب هواست

عاد را کرد تلف مهلکه ی باد دبور

نصرت احمد معراجی از باد صباست

آب اثبات خودی منبع او چشمه ی نفی

نان الا طلبی معدن او سفره ی لاست

زن در نیستی ای طالب هستی که عدم

ظلماتیست که در عالم او آب بقاست

همچو ما باش که بعد از سیران (۳) و طیران (۴).

سفر اندر وطن و زاویه بال عنقاست

پیکرم دائره ی دور و دلم نقطه ی عشق

که بود مرکز این دائره و پابرجاست

هر دو زانوی من شیفته محبوب منست

کاین چنین تنگ گرفتم به بغل از چپ و راست

اینکه چل سال نسا را متمتع نشدم (۵).

در طواف حرم کعبه ی دل حج نساست

در منی رمی جمار (۶) من اوصاف خودیست

عرفات من بیدای دل بی مبداست

حجرالاسود موجود سویدای منست

سعی من از طرف مروه ی کثرت به صفاست

محرم خلوت سریم ز میقات (۷) وجود

کعبه ی اهل حقیقت به حقیقت اینجاست

دل داناست حریم حرم خاص الخاص

که لطیفست و خبیرست نه صخره نه صماست (۸).

صخره ی صما باشد دل نادان که درش

باشد از حقد و حسد بامش از کبر و ریاست

نکند منزل در تیه (۹) ضلالت دل پیر

جسته از مصر هوا موسی با دست و عصاست

باستین نور خدا دارد این طرفه کلیم

چون عصا بر کف آن دست که شرق بیضاست

ید بیضای کلیمست که دارد به بغل

دل وارسته که در سینه ی چونان سیناست

ز ایمن دل که بر و مضغه سمعست اسیر

شجر طور و طوی بالا کز حق به صداست (۱۰).

دل خردست سزاوار وساده ی (۱۱) احدی

که بپرداخته از فرش خودی عرش خداست (۱۲).

فرش این خانه ز دیبای بساتین بهشت

که سمیعست و بصیرست و بهی (۱۳) تر دیباست

خوش بنائیست برافراشته معمار قدم

قصر دل عرش ستایشگر این طرفه بناست

هر چه ایوان و غرف دارد بنیان وجود

این بنا راست که دست احدیت بناست

دل من با همه آثار معالی (۱۴) که در اوست

خاک گردیست که بنشسته به ایوان رضاست

۱- ۵۶۷. ردی (مماله ی ردا): جامه ای که روی جامه های دیگر پوشند. اماله ناشی از ضرورت شعری است و در ادب فارسی سابقه ی استعمال دارد و خاقانی کلمه ی ندا را که بر وزن رداست ممال کرده و گوید: «اگر مراندی ارجعی رسد امروز و گر بشارت لا تقنطوا رسد فردا» (گزیده ی اشعار خاقانی ص ۷).

۲- ۵۶۸. درع: زره - پوشش روز جنگ در قدیم.

۳- ۵۶۹. سیران: سیر و گردش (وزن فعلان در عربی بر حرکت دلالت دارد).

۴- ۵۷۰. طیران: پرواز.

۵- ۵۷۱. مصراع اول ناظر است به حسب حال شاعر که تأهل اختیار نکرد.

۶- ۵۷۲. رمی جمار: افگندن سنگریزه ها که در منی (منا) جزو مناسک حج است.

۷- ۵۷۳. میقات: هنگام - وقت و مکان تعیین شده برای اجتماع حجاج (اسم مکان عربی).

۸- ۵۷۴. صما: سخت و محکم (در اصل مشدد است ولی در بیت به ضرورت با تخفیف تلفظ می شود).

۹- ۵۷۵. تیه: وادی، بیابان.

۱۰- ۵۷۶. بیت ناظر است به «و نادیناه من جانب الطور الایمن و قربناه نجیا» (او (موسی) را از جانب راست طور صدا زدیم و همچنین وی را قرب مناجات خود دادیم) (سوره ی مریم - آیه ی ۵۳) نیز «انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی» (من پروردگار تو هستم ای موسی نعلین خود بیرون آر براستی که تو در وادی پاکیزه ی طوی هستی) (سوره ی طه - آیه ی ۱۱).

۱۱- ۵۷۷. وساده: مسند - اورنگ. سعدی گفت: تو آن یگانه دهری که بر وساده ی حکم به از تو تکیه نکرده است هیچ صدرنشین (نقل از لغت نامه).

۱۲– ۵۷۸. بیت اشاره ای دارد به «لم یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن اللین الوادع» (آسمان و زمین مرا در برنگرفت ولی دل مطیع و مطمئن بنده ی با ایمانم گنجایی مرا داشت) (احیاء العلوم، چاپ مصر، ج ۳ ص ۱۲).

۱۳– ۵۷۹. بهی: نیکو – روشن (صفت) بهی (به به اضافه ی) مساوی است با نیکویی – بهبود (حاصل مصدر).

۱۴– ۵۸۰. معالی: منزلت ها – مقامات بلند – خصال برجسته.

حضرت پنجم آن هشتم اولاد نذیر (۱).

که بود جد سه مولود و آب هفت آباست

قادر مطلق و در کتفش شاهین قدر

قاضی برحق و بر دستش میزان قضاست

پسر هشتم و بر چار پسر باب نخست

که ز پشت پدران آمده و جد نیاست

گر ز آباش نگارند بهی تر پدرست

ور ز ابناش شمارند نکوتر ابناست

کیست سلطان سرای احدیت دل غوث

دم عیسی کف موسی که درین بام و سراست

ای خداوند سلاطین گه دولت گه فقر

فقر من بنده به پایان شد هنگام عطاست

هر چه هستیست کجا فر و بهای تو بود

همه سرگرم لقای تو و آن فر و بهاست

هر چه موجود کجا نور و ضیای تو دمد

همگی ذره اشراقی آن نور و ضیاست

هر چه در حیز (۲) امکانست آثار وجوب (۳).

همه در بندگی این حرم و این مولاست

به خراسان تو این مرد عراقیست (۴) غریب

ای که هم نشو من از لطف تو و هم منشاست

آن نهالم که مرا دست تو در باغ وجود

کشت و پرورد بتائید تو در نشو و نماست

دست دادی [(۵)] که بدان زد دل من باب طلب

تا بایدون که نشیمنگه دل فقر و فناست

راهبر عشق تو مقصود تو برهان وصول

سر توحید که آورده مرا از ره راست

نکند چون و چرا کس که تن پیر مراد

جای حق است و دلش بیرون از چون و چراست

بنده فانیست در او آری من نیستم اوست

بنده جایی نبود سلطان خود در همه جاست

بحر دانش متلاطم شد و بر اوست مدیر

چرخ بینش که بر او گونه ی توحید و ذکاست

فلک بنیش چرخیست که بر منطقه اش

بی حد و حصر چو خورشید فلک اخترهاست

ص: ۱۴۸

۱- ۵۸۱. نذیر: ترساننده - بیم دهنده. از القاب رسول اکرم (ص) است (رجوع کنید به قرآن کریم سوره ی بقره - آیه ی ۱۱۹. سوره ی سبا - آیه ی ۲۸. سوره ی فاطر، آیه ی ۲۴. سوره ی اسری - آیه ی ۱۰۵. سوره ی فرقان - آیه ی ۵۶ و آیات دیگر).

۲- ۵۸۲. حیز: مکان و محل.

۳- ۵۸۳. آثار وجوب: نشانه های هستی. وجوب: لازم بودن. ضرورت داشتن.

۴- ۵۸۴. مقصود از مرد عراقی گوینده، صفای اصفهانی است؛ زیرا عراق عجم به ناحیه ی مرکزی ایران اطلاق می شده است مصراع دوم اشاره است به ماندگاری شاعر در جوار حضرت رضا (ع) که از پانزده سالگی تا پایان عمر در مشهد زیست.

۵- ۵۸۵. دست دادی: توفیق حاصل شد، میسر گشت.

و له ایضا

فارس فحل (۱) منم حکمت یکران منست

ازازل تا به ابد عرصه ی میدان منست

اینکه می تابد از شرق ازل با فر و نور

آفتاب خرد عالی بنیان منست

وینکه می تازد بر چرخ ابد بی پر و پای

شاهباز دل و دل دستگه جان منست

دل من دستگه جان من و نیست شگفت

این سرائیست که سرمنزل جانان منست

وحدت مطلق بر تارك من ظل همای

مملکت مملکت و سلطان سلطان منست

رشته ی سلطنت مملکت وحدت جمع

هست در دست فقیری (۲) که پریشان منست

چو نشینند گدایان طریقت به بساط

خاتم دولت در دست سلیمان منست

دل نگین حلقه ی تن را و خدا نقش نگین

اندرین حلقه دد و دیو بفرمان منست

نفس (۳) اماره بود دیو بساط جم دل

چون که شد راضیه ی مرضیه رضوان منست

گشت در نشاه ی من نور حقیقت پیدا

این که پیداست بهر چشمی پنهان منست

آن که سودایش در هیچ سری نیست که نیست

در سرای سر سودائی حیران منست

آنکه قرص مه و خور نان سر سفره ی اوست

همه شب حاضر بر ما حضر (۴) خوان منست

میزبان من و سلطان ولایت همه اوست

میزبان من چندیست که مهمان منست

مالک مصر منم مصر تن و نور وجود

یوسف مصر که عمریست به زندان منست

وه چه زندان که ملک بنده ی زندانی اوست

مالک ملک ملک یوسف کنعان (۵) منست

کوه فرسود مرا پتک حوادث به نسود

کوه را سخت تر از سندان سندان منست

سر توحید سلامت که اگر جسم بکاست

روح شد فربی (۶) و این فتح نمایان منست

اطلس (۷) چرخ بود کوته بالای مرا

صفت ذات لباس تن عریان منست

من همی گویم و این من نه من امکا (۸) نست

بل وجوبیست که آن سوتر امکان منست

اوست بر صورت من پیدا یا خود همه اوست

من نیم هستی اگر باشد تاوان (۹) منست

جز خدا نیست که شد جلوه گر از هر چه که هست

دوست پیدا بشهود من و برهان منست

گر به دیوان مکافات وجوبی نگرند

خون امکانی در گردن دیوان منست

ص: ۱۴۹

۱- ۵۸۶. فارس فحل: جنگاور دانا – سوار نره. فحل در لغت جنس نر است.

۲- ۵۸۷. فقیری را با یاء مصدری بخوانید. فقیری مساوی درویشی.

۳- ۵۸۸. نفس اماره: روح انسانی که تابع هوس است به اعتبار غلبه ی حیوانیت «ان النفس لاماره بالسوء». (نفس به بدی بسیار فرمان دهد) (سوره ی یوسف، آیه ی ۵۳) مصرع دوم اشاره ای است به «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه) (ای نفس ساکن و آسوده به پروردگارت بازگشت کن خوشحال و خرسند) (سوره ی فجر، آیه ی ۲۷).

۴- ۵۸۹. ما حضر: آنچه از خوردنی پیش مهمان نهند.

۵- ۵۹۰. کنعان: نام قدیمی فلسطین یا ارض موعود. یوسف کنعان: اضافه ی نسبی بیانی.

۶- ۵۹۱. فربی: چاق – فربه.

۷- ۵۹۲. اطلس: پرنیان. اطلس چرخ: دیبای آسمان.

۸- ۵۹۳. امکان: امری که وجود یا عدم آن ضروری نباشد یعنی نه مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم، مقابل وجوب که وجود آن ضروری و مقتضی می باشد (فرهنگ علوم عقلی، دکتر سید جعفر سجادی ص ۸۹).

۹- ۵۹۴. تاوان: غرامت. وجه خسارت. عوض (اینجا معنی اخیر منظور است).

هفت دریا نشود موی مرا نیم بها

گوهر وحدت حق در تک عمان منست

می نیرزد بکف خاك من آبادی کون

این چه گنجست که در خانه ی ویران منست

نتوان دید بدان بی سر و سامانی من

که سر چرخ طفیل (۱) سر و سامان منست

کیست انسان من آن جلوه ی روحانی دل

که به عرش دل من صورت رحمن منست

ولی الله من آن هشتم اقطاب وجود

که فضای حرمش منزل احسان منست

من صفاهانیم اما به خراسان ویم

عقل حیران من از کار خراسان منست

هفت سالست که از خلقم در عزلت تام

ساحت گلشن من کنج شبستان منست

دل معلم، متعلم من، حق واهب علم

سر زانوی من ای خواجه دبستان منست

دفتر معرفتی جنت جاوید و دران

نکت (۲) حکمت باری گل و ریحان منست

همدم خلوت من مرشد توحید رضا

که تولایش در عهده ی ایمان منست

ابر او بر سر من بارد و از رحمت او

کشتزار فلکی سبز ز باران منست

چون توانم شدن ای خاصان همصحبت عام

من چو روحم سخن عامی سوهان منست

عام را بوی حقیقت نگراید به مشام

عطر خاصست که در طبله ی (۳) ایقان منست

قد او رسته ز باغ دل افلاکی من

من چو خلدم قد او طوبی بستان منست

بر زر ناسره ی کثرت مغرور مباش

زر توحید بری (۴) از غش، در کان منست

گرد کثرت کند ار اطلس (۵) گردنده سیاه

آنکه آلوده نخواهد شد دامان منست

سود من بر سر این سوق خریداری اوست

ور به کونین فروشندم خسران منست (۶).

ای شه پرده نشین پرده درانداز که خلق

همه بینند که عرش تو به ایوان منست

آنکه هرگز نپذیرفته ز تغییر زوال

عهد حسن تو در عشق تو پیمان منست

تو خداوندی و من بنده گنهکار فقیر

دامن عفو تو و پنجه ی عصیان منست

تو ببخشای که منان منی هستی من

گنهی باشد و من دانم کان آن منست

چون نبخشی که تو اللهی و من عبد ذلیل

من نیم جمله توئی این من خذلان منست

نیست غیر از تو درین دارا گر هست کسی

ور کسی نیست توئی هستی برهان منست

من که باشم که گنهکار شوم شخص توئی

ظل شخصست که بر هیکل الوان منست (۷).

۱- ۵۹۵. طفیل: انگل (در این معنی لازم الاضافه است) طفیلی به کسی گویند که ناخوانده به مهمانی رود و منسوب است به طفیل بن زلال کوفی که ناخوانده در مجالس شادی شرکت می کرد.

۲- ۵۹۶. نکت: مضمون های دقیق و باریک (جمع نکته).

۳- ۵۹۷. طبله ی ایقان: صندقچه ی ایمان (ترکیب اضافی استعاری).

۴- ۵۹۸. بری از غش: ناب - خالص (صفت مرکب).

۵- ۵۹۹. اطلس گردنده: فلک دوار - چرخ گردون.

۶- ۶۰۰. معنی بیت: نفع من در این است که در بازار توحید خریدار معشوق باشم نه آنکه خود فروخته شوم؛ زیرا اگر به بهای دنیا و آخرت هم به فروش روم باز مغبون و زیانمند خواهم بود.

۷- ۶۰۱. شاعر در این بیت هستی خویش را نفی می کند و می گوید سایه ی محبوب بر من تافته و صورتی پدید آمده است.

من صفای در سلطانم و بر دیده ی من

خاک این راهگذار کحل (۱) صفاهان منست

غافل آنان که به توحید مرا سخره (۲) کنند

درکشان مسخره ی حکمت و عرفان منست

کاش خوانند ز تنزیل قل الله (۳) فذر

تا نپندارند این عنوان عنوان منست

گفت من گفت نبی (۴) گفت نبی سر نبی

صدق دعوی را هان برهان فرقان منست

در نبی گفت و فی انفسکم هو معکم (۵).

این معیت را عینیت بنیان منست

نیست بشکفته به جز یک گل سوری (۶) در باغ

وان گل سوری بر طرف گلستان منست

نیست آسان سخن وحدت من سر خداست

مشکلی نیست که بتوان گفت آسان منست (۷).

بس گرانست مپندار خزف خرده مگیر

مفروش ارزان این پند که مرجان منست

صدف صاف شوای نفس که این عقد لئال

رشحاتیست (۸) که از بارش نیسان (۹) منست

۱- ۶۰۲. کحل: سرمه. کحل به فتح اول: چشم را سرمه کشیدن.

۲- ۶۰۳. سخره کردن: مورد ریشخند قرار دادن.

۳- ۶۰۴. قل الله فذر: ناظر است به «قل الله ثم ذرهم». (ای رسول ما به مردم بگو خدا و رهاشان کن) (سوره ی انعام، آیه ی ۹۱).

۴- ۶۰۵. نبی: قرآن.

۵- ۶۰۶. بیت مقتبس است از: «و فی انفسکم افلا تبصرون» (خدایا نشانه های او در وجود شماست آیا نمی بینید؟!) (سوره ی الذاریات، آیه ی ۲۱). و «و هو معکم اینما کنتم». (او با شماست هر جا باشید) (سوره ی حدید، آیه ی ۴).

۶- ۶۰۷. گل سوری: گل محمدی.

۷- ۶۰۸. مقصود شاعر این است که، بیان سر وحدت و یا دم زدن از توحید نکته و مشکلی نیست که آن را ساده انگاریم زیرا خارج از حوزه ی تبیین و تقریر است.

۸- ۶۰۹. رشحات: آبی که از جایی تراوش کند. (مفردش رشحه).

۹- ۶۱۰. نیسان: ماه هفتم از تقویم سریانی مطابق آوریل و برابر با فروردین و اردیبهشت. شاعر در این بیت طبع خود را به ابر نیسان تشبیه کرده است چنان که مولانا گریه ی خود را: «ز گریه ابر نیسانی دم سرد زمستانی چه حیلت کرد کز پرده مدام آورد مستان را» (دیوان کبیر ج ۱ ص ۴۵).

طرب شیرازی

اشاره

میرزا ابوالقاسم محمـد نصـیر متخلص به «طرب» کوچکترین فرزند همای شـیرازی (محمدرضا قلی خان متوفی ۱۲۹۰ ق) است. طرب در سال ۱۲۷۶ در اصـفهان متولد شد و در سال ۱۳۳۰ قمری در همان شـهر درگذشت. او در خوشنویسی و خط نستعلیق یگانه ی عهد خود بود و از فنون ادب، فقه و فلسفه و ریاضیات قدیم اطلاع کافی داشت.

در تهنیت عید غدیر و گریز به مدح حضرت ثامن الاولیاء علی بن موسی الرضا

دیوان طرب شیرازی، به کوشش استاد جلال الدین همایی، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۲ ش.

دوباره دور جوانی گرفت عالم پیر

یکی ز فضل بهار و یکی ز عید غدیر

دوباره زندگی از سر گرفت پیر جهان

ز فر عید غدیر و بهار عالمگیر

هوا چو دشت ختن شد چمن چوکان یمن

یکی ز رنگ شقایق یکی ز بوی عبیر

تذرو (۱) و قمری چون مطربان خوش الحان

یکی به نغمه ی بم و یکی به ناله ی زیر

هزار و سار به سرو سهی و شاخ چنار

یکی نمود فغان و یکی کشید صفیر

در این همایون روز و در این مبارک عید

که باب رحمت شد باز بر کبیر و صغیر

جلال جست در این روز شرع پاک نبی

کمال یافت در این عید دین حی قدیر

به منزلی که غدیر خمش همی خوانند

فرود آمد جبریل بر نبی بشیر

پس از درود و تحیت چه گفت؟ گفت که حق

نمود امر مرا کای شه بشیر و نذیر (۲).

پیام ما را ایدون (۳) به مردمان برسان

در آنچه امر نمودیم هین مکن تأخیر

۱- ۶۱۱. تذرو: قرقاول.

۲- ۶۱۲. بیت ناظر است به آیه ی «انا ارسلناك بالحق بشیرا و نذیرا» (ما تو را به حق فرستادیم تا بشارت دهنده و ترساننده باشی) (سوره ی بقره - آیه ۱۱۹).

۳- ۶۱۳. ایدون: چنین - این چنین.

فرو ز پشت بعیر آمد آن زمان احمد

بپا نمود یکی منبر از جهاز بعیر (۱).

به امر یزدان، آن سید زمین و زمان

فراز منبر بنهاد پای عرش مسیر

چو پا به پایه ی منبر نهاد از سر قدر

گذشت پایه ی منبر ز اوج چرخ اثیر (۲).

ز بعد حمد خداوند و شکر ایزد پاک

چه گفت؟ گفت که ای قوم، از صغیر و کبیر

هر آنکه هستم او را امیر و مولی من

ز بعد من علی او راست پیشوا و امیر

کسی که شد ولی او، خداش باد ولی

هر آنکه ناصر او شد؛ خداش باد نصیر

علی است جان رسول و رسول جان علی است

منه به چشم دوبین (۳) در میانشان توفیر

چو تیر هر که نشد راست رو به خدمتشان

بود ز شست قضا سینه اش نشانه ی تیر

یهود خیبری آن کس بود به مذهب من

که در دلش نبود مهر شاه خیبر گیر

اگر به ظاهر از نسل بو البشر باشد

ولی گل تن او را علی نمود خمیر

خدای چون گل آدم به دست خویش سرشت

علی است دست خدا، اینت در سخن تفسیر (۴).

نشانه یی بود از حب او ریاض بهشت

نمونه یی بود از بغض او عذاب سعیر (۵).

چه بحر گوهر با جود دست او چه خزف

چه کوه آهن در پیش مشت او چه خمیر

به کنه مدحت او عقل دوربین نرسد

کجا به عرش کسی ره برد به کشکنجیر (۶).

به هر چه حکمش باشد قضا کند تصدیق

به هر چه رایش راند نعم کند تقدیر

هر آنچه عقل تصور کند به صورت او

بغیر صورت حقش نمی کند تصویر

خطا سرودم حق را تصور است محال

ولی محال مصور شد گهی به ضمیر

من و مدیح تو ای شاه و حب عترت تو

که گشت در حقشان نازل آیه ی تطهیر (۷).

مرا ز درگه الطاف خود مکن محروم

تو دستگیری، دست مرا ز لطف بگیر

هزار شکر که در آستان شاه رضا

نهاده ام سر تسلیم و گردن تحقیر

من و مدیح تو و آستان زاده ی تو

شه سریر خراسان امیر کل امیر

امام ثامن ضامن ابوالحسن کز قدر

ببسته بازوی شیران شرزه در زنجیر

ز آستین به درآید چو دست بخشش او

نه بحر هست کریم و نه ابر هست مطیر

شهنشها طرب بن همای شیرازی

که شاه داد عقابش تخلص از توقیر (۸).

۱- ۶۱۴. بعیر: اشتر - شتران.

۲- ۶۱۵. اثیر: کره ی آتش - فلک نار.

۳- ۶۱۶. دوبین: لوچ - احول - کاژ.

۴- ۶۱۷. بیت اشاره است به روایت معروف «انی خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا» (من گل آدم را به دست خویش در چهل صبحگاه سرشتم).

۵- ۶۱۸. عذاب سعیر: عذاب دردناک ناظر است به آیه ی «و اعتدنا لهم عذاب السعیر» (عذاب دردناک آماده کرده ایم ایشان را) (سوره ی ملک - آیه ی ۵).

۶- ۶۱۹. کشکنجیر: نوعی از منجنیق و آلات جرثقیل است که برای تیر اندازی و سنگ اندازی، در جنگ ها، بکار می رفته است.

۷- ۶۲۰. بیت نظر دارد به آیه ی «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا». (خداوند اراده کرده است که پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی.) (سوره ی احزاب - آیه ی ۳۳).

۸- ۶۲۱. اشاره است به اینکه ناصرالدین شاه یا مظفرالدین شاه به تناسب رعایت تناسب «هما» و «عنقا» که تخلص پدر و برادر بزرگ تر مرحوم «طرب» بود او را «عقاب» تخلص داد ولی شاعر هرگز شعری با این تخلص نسرود چنانکه لقب «تاج الشعراء» را نیز به احترام «شهاب اصفهانی» نپذیرفت.

بر آستان تو استاده همچو عبد ذلیل

به خاک راه فتادست چون غلام فقیر

نه غیر مدح تواش صبح و شام مونس و یار

نه غیر سایه ی لطف تواش ملاذ و مجیر

شها به یک نظر لطف خاک او زر کن

که خاک راه شود از نگاه تو اکسیر

ص: ۱۵۴

خطاب به آستان ملک پاسبان حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا

دیوان طرب، همان چاپ.

ای خاک طوس مدفن سبط پیمبری

یا للعجب که فرشی و از عرش برتری

فرشی ولی ز رفعت بالاتری ز عرش

خاکی ولی ز پاکی دری و گوهری

مس وجود، زر شود از کیمیای تو

پندارم آنکه معدن گوگرد احمری (۱).

پیروزه پروری چه بود پیش خاک تو

ای خاک پاک طوس، تو خورشید پروری

خورشید پروریدن هم نیست شأن تو

زیرا که مضجع (۲) خلف الصدق (۳) حیدری

ای آستان عرش نشان خدیو طوس

در محکمی پایه، چو سد سکندری

ای حجت خدا و ولی به حق که تو

بر حق ولی حق و وصی پیمبری

هم گاه لطف ضامن آهوی وحشیی

هم وقت قهر بیشه ی حق را غضنفری

هم سبط مصطفایی و هم نسل مرتضی

هم والی ولایت و سلطان کشوری

هم خازن بهشتی و هم حاکم جحیم (۴).

هم شافع گناهی و ساقی کوثری

هم هشتمین امامی و هم اولین ظهور

از صلب (۵) پاک طیب موسی بن جعفری

هم شیر پرده از تو شود شیر مرغزار

هم چوب دستی از تو شود مار حمیری (۶).

هم آسمان به حکم تو گردد به گرد خاک

هم آفتاب از تو کند نور گستری

باشد غلامی سر کوی تو خواجگی

باشد گدایی در لطفت توانگری

خاری که زایران درت را خلد به پای

خوشتر بود ز قاقم (۷) و دیبای ششتری

گر پرده برگشایی از آن روی دلفروز

خورشید و مه شوند به حسن تو مشتری

تا گشت جایگاه تو در فرش از شرف

از عرش نی عجب که کند فرش برتری

گر تربیت نیابد از نور رای تو

خورشید آسمان نکند ذره پروری

در بزم دوستان تو بر دفع چشم زخم

کیوان کند سپندی و خورشید مجمری (۸).

گردن نهد به خط غلامی و بندگی

بر دست بندگان تو این چرخ چنبری

ص: ۱۵۵

---

۱ – ۶۲۲. گوگرد احمر: کیمیا – اکسیر. شاعری گفته: در پی کبریت احمر عمر ضایع کردن است زور بر خاک سیه آور که یک سر کیمیاست.

۲– ۶۲۳. مضجع: آرامگاه – گور.

۳– ۶۲۴. خلف الصدق: فرزند صالح و جانشین شایسته ی پدر. خلف بسکون لام معنی را عکس می کند «فخلف من بعدهم خلف» (پس جانشین شدند از پس ایشان جانشینان ناشایستی) قرآن کریم – سوره ی اعراف آیه ۱۶۹.

۴– ۶۲۵. جحیم: دوزخ.

۵– ۶۲۶. صلب: پشت مجازا تبار و نژاد.

۶– ۶۲۷. حمیر: هاماوران: شهری در یمن که در مغرب صنعای امروزی بوده و مارهای خطرناک داشته است.

۷– ۶۲۸. قاقم: پستانداری است گوشتخوار که پوستش ارزش زیادی دارد. قاقم پوش مساوی کسی که پوست قاقم می پوشد.

۸– ۶۲۹. مردم ایران طبق سنتی کهن برای دفع چشم زخم دانه های سپند را در آتشدان می سوزانند. بیت اشاره به این رسم دارد.

آموخت آفتاب ز خاک حریم تو

در قلب ماهیت (۱) صفت کیمیاگری

شاها طرب که زاده ی پاک هما بود

آموخت در ثنای تو رسم سخنوری

ص: ۱۵۶

۱- ۶۳۰. قلب ماهیت: دیگرگون شدن چیستی و حقیقت ذات.

ادیب الممالک

اشاره

سید محمد صادق معروف به «ادیب الممالک» فرزند حاج میرزا حسین فراهانی است. نسب وی به میرزا عیسی قائم مقام می رسد. مرحوم امیری از سال ۱۳۱۶ قمری نویسندگی و اداره ی روزنامه های ادب، مجلس، عراق عجم و آفتاب را برعهده داشت. وی در قصیده استاد بود و سبک شعرای قدیم را پیروی می کرد. اشعار او وطنی، اجتماعی، سیاسی و انتقادی است.

تولد شاعر در سال ۱۲۷۷ ه. ق و وفاتش در سال ۱۳۳۶ ه اتفاق افتاده است.

قصیده در مدح حضرت امام همام علی بن موسی الرضا

دیوان امیری (ادیب الممالک) به کوشش وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۲ ش.

جهان جوان شد و عمر دوباره بازآورد

به روی بهمن و اسفند در فراز آورد

رسید عید همایون و باد فروردین

دوباره شاخ سمن را به اهتزاز آورد

عروس شاخ که او را شده است نامیه (۱) شوی

به حجله رفت و صبا را به پیشباز آورد

ز لعل و بسد و مرجان گرفت کابین لیک

ز عود و غالیه و مشک تر جهاز آورد

به صحن باغ درون حله های رنگارنگ

ز جامه ی ختن و دیبه طراز آورد

دهان غنچه گشاید درون تنگدلان

مگر حدیثی از آن لعل دلنواز آورد

گرفت لاله به فتوای پیر عشق قدح

برای عارف و عامی خط جواز آورد

بنفشه بر طرف جوبه طالع محمود

نشانی از شکن طره ی ایاز آورد

بتا به باغ طرب کن که در ره تو صبا

بنفشه و سمن و سرو و گل فراز آورد

ص: ۱۵۷

۱- ۶۳۱. نامیه: قوتی است در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد. (غیاث).

نسیم مرغ سخنگوی و شاخ بی جان را

چو زاهدان به مناجات و در نماز آورد

همی تو گوئی روح القدس ز بهر امید

به خاک (قبله ی هفتم) سر نیاز آورد

شها نظام جهان آنگهی بسامان شد

که از ذخایر مهر تو برگ و ساز آورد

اساس عدل بماند درین جهان جاوید

که کردگار تو را معدلت طراز آورد

ز حکمت تو کتابی به شرح عقل نگاشت

ز همت تو شهابی (۱) به دفع آز آورد

لباس مکرمتت را ز علم و فضل و کمال

خدای آستر و ابره (۲) و طراز آورد

نکرد دست کسی را ز دامنت کوتاه

ز بس که دامن فضل تو را دراز آورد

از آستان تو آن کس هوای خلد کند

که رخ ز ملک حقیقت سوی مجاز آورد

مهین خدای به سوی تو خوانده دل ها را

چنانکه معتمرین (۳) را سوی حجاز آورد

به نیم جونخرد افسر شهی آن سر

که از غبار رهت تاج امتیاز آورد

به لوح امکان حکم تو را دبیر قضا

نبشت و پیک شرف زو گرفت و بازآورد

برای دیده و حلقوم دشمنانت نیز

سنان جانشکر و زهر جانگداز آورد

ص: ۱۵۸

۱- ۶۳۲. شهاب: ستاره ی روشن، شعله ی آتش بلند شده، ستاره مانند، چیزی که به شکل انار آتشبازی بر فلک دوان می شود و آن رجم شیاطین است (غیاث اللغات).

۲- ۶۳۳. ابره، پارچه ی رویی لباس برخلاف آستر.

۳- ۶۳۴. معتمرین: آنهایی که به قصد عمره به مکه می روند.

قنبر طبسی

اشاره

ملاـ علی طبسی متخلص به «قنبر» از شعرای سده ی اخیر طبس می باشد که با آقا میرزا علی منشی باشی (متوفی ۱۳۰۸ ش) شاعر بلند آوازه ی طبس، همزمان بوده است. مرحوم نایب الصدر گوید: «کربلایی ملا علی هم اهل منبرند و هم صاحب طبع و دیوان ها ساخته است» نگارنده یک دفتر از اشعار ملا علی متخلص به «قنبر» را مطالعه کرده ام و ذوق عرفانی در اشعار او مشهود است. وی اهل روستای کریت می باشد و مرگش در دهه ی ۱۳۳۰ - ۴۰ قمری اتفاق افتاده است.

در منقبت حضرت رضا

طرائق الحقایق، معصوم علی شاه شیرازی، تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۴۵ شمسی ج ۳ ص ۷۲۱.

سحر چون رایت ظلمت نگون گردید و ناپیدا

ز زیر زاغ بال شب برآمد بیضه ی بیضا

جهان شد سر بسر روشن مثال وادی ایمن

عیان آمد بهر برزن صفای سینه ی سینا

ز چتر چادر کاکل برآمد چهره ی لیلی

ز پشت پرده ی گیسو عیان شد عارض عذرا (۱).

گل افشان پهنه ی هامون شد از خون دل مجنون (۲).

ز اشک دیده ی وامق (۳) گلستان شد همه صحرا

طلوع از چاه کنعان کرد شمس طلعت یوسف

به تخت جاه شادی زد ز تخت چاه محنت پا

ندانم یوسف ما گر گشاید عقد (۴) پیراهن

چه بدهد رو چه بدهد رخ ز بوی دلکش زیبا

دل یعقوب خرم شد بیاض دیده اش زایل

چو آمد پیرهن گستر بروی آن شه والا (۵).

چو خواهی وصف وی دانی نه مصری و نه کنعانی

که باشد ماه زندانی غلام مقتدای ما

به عالم نخبه ی آدم ز آدم نخبه در عالم

وصی احمد مرسل ولی قادر یکتا

فلک محفل خدم انجم امام و رهبر مردم

قدر چاکر قضا فرمان حسن طینت حسین آسا

ص: ۱۵۹

۱- ۶۳۵. وامق و عذرا: نام دو تن از دلدادگان معروف در ادب فارسی است که پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته و عنصری آن را به نظم آورده است.

۲- ۶۳۶. مجنون عامری که نام اصلیش قیس بن ملوح است از عشاق نامدار فرهنگ و ادب عرب است که شیفته ی لیلی دختر عموی خویش گردید و دچار جنون شد و با حیوانات محشور گردید. بعضی وی را برادر رضاعی حضرت امام حسن مجتبی (ع) دانسته اند ولی چون تولد او را بین سالهای ۶۵ تا ۸۰ هجری نوشته اند؛ صحت این دعوی بعید می نماید (این دو بیت صنعت تلمیح دارد).

۳- ۶۳۷. وامق و عذرا: نام دو تن از دلدادگان معروف در ادب فارسی است که پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته و عنصری آن را به نظم آورده است.

۴- ۶۳۸. عقد: گره.

۵- ۶۳۹. این دو بیت تلمیح و اشاره ای است به «و قال یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن - اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا» (یعقوب گفت ای دریغ بر یوسف و چشمانش از اندوه سپید شد - یوسف به برادرانش گفت پیراهن مرا ببرید و برروی پدرم بیندازید که بینا می شود) (سوره ی یوسف. آیات ۸۴ تا ۹۳).

خزینه علم حق را در سفینه علم را لنگر

قمر رخسار و مهر افسر محمد خو علی سیما

فروغ دیده ی عابد توان پیکر باقر

گل گلدسته ی جعفر نژاد حضرت موسی

خراسان را مهین (۱) سلطان ولی حضرت سبحان

امین جنی و انسی امین ایزد دانا

گل گلزار علیین نضارت بخش باغ دین

مفاد سوره ی یس طراز عم و طه

حضیض (۲) خشت درگاهش ز اوج لا مکان برتر

بگرد گنبدش گردد چو طایف گنبد خضرا

بشارت باد ای قنبر ازین نظم بلند اختر

مترس از قبر و از محشر که باشد شافعت فردا

۱- ۶۴۰. مهین: بزرگترین - بزرگ.

۲- ۶۴۱. حضیض: پستی - نشیب.

ذوقی اصفهانی

اشاره

میرزا ابوالقاسم ذوقی اصفهانی از شعرای اواخر دوره ی ناصری و اوایل مشروطه است. وی شاعری خوش طبع و نیکو قریحه و پیرو سبک یغمای جندقی است. حاج محمد کاظم غمگین اصفهانی سال وفات وی را که ۱۳۴۱ قمری است، در مصراع دوم بیت زیر رقم زده است:

گفت غمگین ز پی تاریخش

«ذوقی ما به جنان شد پویان»

در مدح امام هشتم

دیوان ذوقی اصفهانی،چاپ اصفهان، ۱۳۳۶ ق.

چو بلبل سحری از جگر کشید آواز

به جام گل لب مینای ابر شد دمساز

شکفته شد گل احمر چو چهره ی محمود (۱).

بنفشه کرد معطر چمن چو زلف ایاز (۲).

گشود دیده ز خواب و خمار دیگر بار

بروی باغ در فتنه کرد نرگس باز

رسید وقت که طاووس نوبهار به باغ

گهی به سرو، به شمشاد، گه کند پرواز

به سجع (۳) و قافیه (۴) مرغان بذله گوی به شاخ

کنند زمزمه چون مطربان نغمه نواز

عروس گل به درآمد به حجله گاه چمن

نشست بر سر گلبن به صد کرشمه و ناز

نشسته بر ورق چهره اش ز ژاله عرق

چنان که از اثر می، رخ بتان طراز (۵).

شدم به باغ و به گلزار مرحبا گویان

چو شاعران سخن گستر سخن پرداز

میان باغ یکی طرفه شاهدی (۶) دیدم

ترنج غبغب و گلچهره شوخ و زلف انداز

گوزن گردن و طاووس جلوه، کبک خرام

غزال چشم و غزلخوان و رند و لعبت باز

به صد لطیفه شدم پیش و پس به هر یک گام

چو بر وثن (۷) وثنی (۸) بردمش دو جای نماز

---

۱ – ۶۴۲. مراد سلطان محمود غزنوی است فرزند ارشد سبکتکین سومین و مقتدرترین شاه سلسله ی غزنوی که ۳۳ سال سلطنت کرد و مدت زندگیش ۵۱ سال بود.

۲ – ۶۴۳. ایاز اویماق (متوفی ۴۴۹ ه. ق) غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود که در هوش و فراست و زیبایی صورت، مثل است.

۳ – ۶۴۴. سجع: در لغت به معنی آواز کبوتر است و در نثر کلمات هم آهنگ و موزونی را گویند که در پایان جمله ها می آید.

۴– ۶۴۵. قافیه: آخرین کلمه در بیت قافیه است به شرطی که عینا تکرار نشود که در این صورت ردیف نامیده می شود.

۵– ۶۴۶. طراز: شهری در ترکستان قدیم که زنان آنجا در زیبایی شهرت داشتند.

۶– ۶۴۷. شاهد: زیبا رو – زیبا. صفات مرکب در مصراع دوم و بیت بعد مربوط است به شاهد که خود جانشین اسم است.

۷– ۶۴۸. وثن: بت – صنم.

۸– ۶۴۹. وثنی: بت پرست.

به یک نگاه چنان شد زر از دل آگاه

که راه برد به انجام کار از آغاز

بکرد ناز و کشیدم که در طریقت عشق

چو یار ناز کند عاشقان کنند نیاز

پس از هزار ترش رویی و دو صد تلخی

به پاسخم لب شیرین خویش داد جواز

چه گفت؟ گفت که کوتاه دار قصه ی خویش

فسانه را چو سر زلف من مسازد دراز

بگفتم ای دل مجروح را غمت مرهم

به غمزه خاطر عشاق خویش ریش مساز

چو زلف پرشکنت این قدر دلم مشکن

به نار هجر ازین بیشتر تنم مگداز

هراس دار که روزی شکایت از تو برم

به میر ملک خراسان شه عراق و حجاز

امام ثامن و ضامن خدیو کشور طوس

که هست شاه حقیقی به خسروان مجاز (۱).

شهید زهر جفا مبدأ سخا و وفا

که هم به طوس غریب است و هم غریب نواز

شهنشهی که بود امرش از طریق نفاذ (۲).

بماسوای خدا با قضای حق انباز

ز یمن تربت او بود این که در مرتع

به گوسفند شبان است گرگ حیلت ساز

دو چاکرند قضا و قدر غلط گفتم

که روز و شب پی امرش بوند در تک و تاز

شهنشهی که به دوران بأس (۳) و معدلتش

کنند صعوه و کبک آشیان به دیده ی باز

ز اعتدال و لطافت هوای بارگهش

هزار بار ز خلد برین بود ممتاز

کنند صدره بر طایران سدره (۴) نشین

کبوتران درش ناز، همچو کبک به غاز

کند چو کف کریمش کرم نخواهد ماند

نه بر بخیلان بخل و نه بر حریصان آز

جهان پناها دانی به دردهای نهان

به روزگار، کسم جز تو نیست محرم راز

جهان فراز و نشیب است و سهم من همه شیب

تو سرفراز کن ای خالق نشیب و فراز

همیشه تا که برهنه است پیکر نرگس

همیشه تا که بپوشد به تن حریر، پیاز

پیازوار غم دشمن تو، تو بر تو

چو چشم نرگس، جسم محبت اندر ناز

۱- ۶۵۰. مجاز: غیر حقیقی. آنچه که واقع نباشد.

۲- ۶۵۱. نفاذ: جاری کردن - روان کردن. امضا.

۳- ۶۵۲. بأس: قوت - دلیری - شجاعت.

۴- ۶۵۳. منظور فرشتگان آسمانی است.

ادیب نیشابوری

اشاره

عبـد الجواد فرزنـد ملا عباس نیشابوری و متخلص به «ادیب» در سال ۱۲۸۱ هجری در نیشـابور ولادت یافت. در شانزده سالگی عازم مشـهد شد و در مدارس خیرات خان و فاضل خان به تحصـیل اشتغال جست. ادیب نیشابوری در ادبیات عربی و فارسی و حکمت قدیم و تصوف دست داشت. حافظه ی قوی و اسـتعداد شگفت انگیز وی موجب گردید که شاگردان زیادی از محضر درسش بهره مند شوند. ادیب نیشابوری در سال ۱۳۴۴ هجری وفات یافت. وی تا پایان عمر مجرد زیست و سی سال در مدرسه ی نواب مشـغول تدریس و تعلیم بود. ادیب علاوه بر اشـعار عربی و فارسی آثاری دارد مانند شرح معلقات سبع و رساله ای در جمع بین عروض فارسی و عربی.

در النضید (۱) من لآلی فکره (۲).

در النضید من لآلی فکره

روز جشن سده است ای پسر ماه نژاد

می به آیین فریدون ده و جمشید و قباد

توبه هر سال به روز سده نیکو دانی

خوی این پیکر کهن ای پسر ماه نژاد

اینک از چل زی پنجاه روم وز کم و بیش

نگذرد چند که از شصت روم زی هفتاد

شهریاران کهن را سده جشن است بزرگ

کز فریدون وز جمشید همی آرد یاد

گونه بفروز بدان آتش بهمن کامروز

می ببایست یکی داد ز رادشتی داد

هی ز می برافروز و فراز آورمی

هی به جان شاد زی و بر کف من بر نه شاد

باده با نقل بود باده دهی نقل بده

دیرگاهی است که این رسم نهاد آنکه نهاد

ز آدمی زادی و چون شد که چنین باز خدای

آنچه شایان به پری بود و فرشته به تو داد

ص: ۱۶۳

۱- ۶۵۴. نضید: بر هم نهاده، مرتب.

۲- ۶۵۵. لآلی مکنون، ادیب نیشابوری، به سعی عباس زرین قلم، مشهد، **۱۳۳۳** ش.

آتشی بر دل و بر جان بنی آدم زد

کردگاری که تو را داد چنو خوی و نهاد

مادرت آدمی و اینک زائیده پری

خود نمی دانم کز ایزد او را چه فتاده

آدمی بود به اندام پری زاد تو را

آفرین ها به چنو مام پریزادت باد

رویش از ماه دو هفته تنش از ماهی سیم

سینه از برگ گل سوری و دل از پولاد

آدمیزاد کجا زاید چونین پسری

که همی شاخ سپر غم سپر لاله کناد

آدمی نیست چنو زنی به خدا جادوییست

از چنو جادو ای مردم گیتی فریاد

زلف هر روز چه پیرایی و پردازی هی

این همه جان گرامی چه دهی خیره به باد

چه ازین بست و گشاد از دل من می خواهی

زلف را چند همی خیره دهی بست و گشاد

تو بدین خوبی و شیرینی نشگفت اگر

روزگارم، به تو افسانه کند چون فرهاد

می نتابد ز دگر چرخ چنو ماه تمام

می نروید ز دگر باغ چنو سرو آزاد

در چه آب و چه زمین و چه هوا چون مشهد

گل سوری شکفد بر سر سرو شمشاد

شعر با این همه کشی و خوشی آه که نیست

نه یکی ساده ی خوشخونه یکی خواجه ی راد

دل شاعر را ناچار امیدی باید

به نگاری خوشخو یا به کریمی آزاد

دل من چندی زین پیش یکی دلبر داشت

آدمی خوی و پری روی و فرشته بنیاد

یاد آن شب که مرا با دل من تا به پگاه

به طرب داشت بدان روی چو روز خرداد

نامده از در مشکو (۱)، نرسیده از راه

در مشکوی ببست و سر مینا (۲) بگشاد

دیدی او را که چگونه به گردادن می

بستاد و بنشست و بنشست و بستاد

خواستم یک دل و یک رو همه پاید با من

آنکه چون اوست کجا یک دل و یک رو ماناد

او بدان پیمان کش با دل من بود نماند

کاش سوداش مرا نیز به دل ناماناد

کس فرستادم روزی به طلبکاری او

او به من پاسخ پیغام مرا نفرستاد

آری آری چه توان کرد که دوشیزه چنو

تا تواند چو من پیر نگیرد داماد

ترسم از دوری آن روی ز آموی (۳) دو چشم

از در طوس یکی دجله کنم تا بغداد

هر کسی راست معادی (۴) و مرا از همه سوی

آستان پسر سید بطحاست معاد

بو الحسن شاه خراسان که نداند دل من

بجز از خاک درش جایی ملجا و ملاد (۵).

ص: ۱۶۴

۱- ۶۵۶. مشکوی: بتخانه، مجازا حرمسرا.

۲- ۶۵۷. مینا: شیشه ی شراب، آبگینه ی رنگین.

۳- ۶۵۸. آموی: رود، رودی است بین ایران و توران.

۴- ۶۵۹. معاد: جای و زمان بازگشت.

۵- ۶۶۰. ملاد: پناهگاه.

اوست تنها و جز او نیست خداوند دگر

وین دگرها که تو بینی همه یک سو سمراد (1).

دیگری را بجز او خواهم اگر بستایم

هرگز ایزد لب من را به سخن نگشایاد

تا که من باشم خواهم همه از ایزد پاک

که هوا خواهش تا باشد دلشاد زیاد (2).

جز ادیب از دگری ناید این گونه سخن

کانچه آن آید، از باز نیاید از خاد (3).

۱- ۶۶۱. سمراد: وهم، خیال و پندار.

۲- ۶۶۲. زیاد: بزید، زندگی کند (فعل دعائی از زیستن).

۳- ۶۶۳. خاد: مرغی است به نام غلیواج یا غلیواژ.

ضیائی

اشاره

مرحوم حاج میرزا جهانگیر خان ضیائی فرزند محب علی خان در سال ۱۲۷۵ قمری متولد شد. وی در کابینه ی سپهدار اعظم قبل از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ کفالت وزارت خارجه را برعهده داشت. او در شعر بخصوص در قصیده دستی داشت و «ضیائی» تخلص می کرد. مرحوم ضیائی در سال ۱۳۵۲ قمری وفات یافت و در ظل قبه حضرت معصومه علیهاالسلام در قم دفن گردید.

در مدح هشتمین سلطان کشور خلافت و هفتمین گوهر درج گنجینه ولایت

دیوان ضیائی، به اهتمام حاجیه بی بی خانم، تهران، مطبعه ی طلوع، (بدون تاریخ).

حبذا بارگاه عرش مثال

بارگاهی مصون ز بیم زوال

قدسیان (۱) را حریم تست مطاف (۲).

عرشیان را رواق تست مجال

ای مقدس حریمت از تشبیه

وی منزه رواقت از تمثال

بوسه زد تا به آستان تو مهر

عالم آرا شد و همایون فال

قول سعدی به مدحتت گویم

که نصیبی هم او برد ز نوال

دوحه سجع طیرها موزون

روضه ماء نهرها سلسال (۳).

از نسیم تو آیتی تسنیم (۴).

بی شمیمت بهشت فرض محال

آستان تو بوستان سرور

که نگنجد در او کلال و ملال

چون بدین آستانه روی آرند

همه ادبارها شود اقبال

وحده لا اله الا الله

طایران تو راست ذکر و مقال

اذن الله فیک ان یذکر

آسمه بالغدو و الآصال (۵).

۱- ۶۶۴. قدسیان: فرشتگان.

۲- ۶۶۵. مطاف: محل طواف.

۳- ۶۶۶. سلسال: درختی است که آواز آهنگین پرندگانش خوش و گوشنواز است. باغی است که آب جویش روان و گواراست.

۴- ۶۶۷. تسنیم: نهری است در بهشت.

۵- ۶۶۸. ناظر است به آیه ی شریفه ی: « ... فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه» (آیه ی ۳۶ سوره ی نور). غدو و آصال: بامدادها و شامگاهان. منظور این است که: خداوند متعال فرموده است که در این [خانه] نام و یاد خداوند در بامدادان و شامگاهان بر زبان ها جاری باشد.

از تو افزود شوکت اسلام

یافته از تو کفر رنج هزال (۱).

باد پاینده شوکتت جاوید

کفر را ذل و شرع را اجلال

هفتمین قبله هشتمین هادی

حضرتش مایه ی سعادت حال

حب او شرط کلمه ی توحید

بغض او حبط (۲) جمله ی اعمال

ضامن امتان احمد اوست

برزخ و حشر و حال و استقبال

والی ملک کن فکانی اوست

حکم او راست کیف شاء و مال (۳).

به کمال جلال او سوگند

که جلالت رسید از او به کمال

هر جمیلی از او جمال گرفت

که جمیل است و دوستدار جمال

او نبی صورت و علی صولت

او حسن سیرت و حسین خصال

حجت کردگار لم یزلی است

ز امر و نهیش عیان حرام و حلال

هست حبل المتین ولایت او

ای دل این رشته را مکن اهمال

فطرت هر که پاک در مبدأ

به ولایش بود خجسته مآل

درگهش کشتی نجات امم

ای غریق گنه تعال تعال (۴).

ای ضیائی بهشت هر دو سرای

داری از لطف اوست شامل حال

خادم درگه چنین شاهی

به سعادت قرین هر آمال

رای او ممضی (۵) قضا و قدر

هم به امرش قضا شود ابطال

کلما شانه یشاء الله (۶).

اوست سلطان چه جای استدلال

خودنمائی نمود رب قدیر

یا عطا کرده حکم را به مثال

که چنین گوهری پدید آورد

از پس پرده بی نظیر و همال

صاحب عصر چارمین خلفش (۷).

غائب است و محول الاحوال

عالم از سایه ی همایونش

چون چمن بالد از نسیم شمال

وین جهان را چو تیره گشت از ظلم

کند از قسط و عدل مالامال

یا رب از دولتش مکن محروم

که گشادیم دست سوی نوال

حبذا ملك و حبذا منعم

حبذا مظهر صفات و کمال

ص: ۱۶۷

۱- ۶۶۹. هزال: لاغری و نزاری.

۲- ۶۷۰. حبط: ناچیز و معدوم و ضایع شدن.

۳- ۶۷۱. کیف شاء: چگونه بخواهد و میل کند.

۴- ۶۷۲. تعال تعال: بیا! بیا!.

۵- ۶۷۳. ممضی: امضا کننده، روان و نفاذ بخشنده.

۶- ۶۷۴. کلما ... : هر چه او بخواهد خدا هم می خواهد.

۷- ۶۷۵. چارمین خلف: منظور حضرت ولی عصر (عجل) است.

از پی وصف قدرتش پویم

سوی تقدیس او به استعجال (۱).

ای مقدس چنان که خود دانی

وی منزه ز چند و چون سئوال

ای به ایراد حل تقدیست

بسته بر پای درک عقل عقال

ما عرفناک حق معرفتک

گفته پیغمبر ستوده خصال

تو عظیم و تو قادر و قدوس

تو رحیم و تو محسن و متعال

صد هزاران سلام باد و درود

هر زمان از تو بر پیمبر و آل

۱- ۶۷۶. استعجال: شتاب.

غمگین اصفهانی

اشاره

حاج محمد کاظم فرزند آقا عباس اصفهانی و متخلص به «غمگین» از شعرای معروف اصفهان در نیمه ی اول قرن چهاردهم هجری است. وی در سال ۱۲۸۰ هجری در اصفهان تولد یافت و قسمت عمده ی اشعارش قصایدی است که به مدایح و مناقب چهارده معصوم سلام الله علیهم اختصاص یافته است.

«غمگین» در سال ۱۳۵۵ قمری در زادگاه خویش وفات یافت و در تخت فولاد دفن گردید.

در نعت علی بن موسی

دیوان غمگین اصفهانی، به سعی استاد جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۲۸ ش.

امیر مشرق و مغرب امام جن و بشر

وصی ختم رسل نور قادر ذوالمن (۱).

شه سریر ولایت مه سپهر جلال

گل حدیقه ی (۲) دین میر ثامن ضامن (۳).

دل عظیمش بیغاره ی (۴) دو صد دریا

کف کریمش سرمایه ی دو صد معدن

گدای کویش اگر حاتم (۵) و اگر قاآن (۶).

رکاب گیرش اگر (۷) رستم و اگر بهمن (۸).

به خوان مکرمتش میهمان چه جن و چه انس

ز فیض مرحمتش بهره ور چه مرد و چه زن

محامد (۹) دل پاکش برون ز وصف و بیان

حکایت کف رادش فزون ز نطق و سخن

سپهر و هر چه در آن قطره ایست زین دریا

جهان و هر چه در این حبه ایست زین خرمن

حدیث شهر سناباد (۱۰) و حال زائر آن

بود حکایت موسی و وادی ایمن

سنان حکم وی از هفت آسمان گذرد

بدان طریق که از نرم پرنیان سوزن

خدایگانا «غمگین» که هست مادح تو

همی به قلب و همی با زبان بسر و علن

پی نجاتش شاها تهمتنی (۱۱) بفرست

که پای بسته به چاه اندر است چون بیژن (۱۲).

ص: ۱۶۹

---

۱ – ۶۷۷. ذوالمن: صاحب منت:، عطا بخش (یکی از صفات خدای تعالی) فرخی سیستانی گوید: دشمنان این ز خویشتن دیدند خواجه از فضل ایزد ذوالمن (فرهنگ معین).

۲– ۶۷۸. حدیقه: باغ، بوستان (جمعش حدایق).

۳– ۶۷۹. ضامن: پایندان، کفیل (از جهت رعایت قافیه «میم» را مفتوح بخوانید).

۴– ۶۸۰. بیغاره: منسوب به بیغار یعنی طعنه، سرزنش.

۵– ۶۸۱. حاتم: مقصود حاتم بن عبدالله سعد طایی است از قبیله طی، در دوره ی جاهلیت، مردی بخشنده و جوانمرد است که عرب در سخاوت و کرم بدو مثل می زنند.

۶– ۶۸۲. قا آن: معادل شاه (مغولی) ولی به طور مطلق به «اگتای قاآن» اطلاق می شود که سومین فرزند و جانشین چنگیز بود که در سال ۱۲۲۹ میلادی جانشین پدر خویش شد.

۷– ۶۸۳. اگر: حرف ربط مزدوج مفید تسویه. همچنین حرف «چه» در بیت بعد.

۸– ۶۸۴. بهمن: مراد بهمن فرزند اسفندیار است که مطابق وصیت پدرش تحت سرپرستی رستم زال قرار گرفت. لقب او را «درازدست» نوشته اند و بدین مناسبت وی را با اردشیر هخامنشی تطبیق می کنند.

۹– ۶۸۵. محامد: خصلت های نیکو، (جمع محمدت).

۱۰– ۶۸۶. سناباد: نام قدیم مشهد.

۱۱– ۶۸۷. تهمتن: لقب رستم زال پهلوان نامدار ایران باستان است.

۱۲– ۶۸۸. بیژن: فرزند گیو و نوه ی رستم و یکی از پهلوانان ایران قدیم که شرح دلاوری های او در شاهنامه ی فردوسی آمده است.

محب روی تو را دار خلد باد مکان

عدوی جاه تو را باد در سقر مسکن

ص: ۱۷۰

امیر الشعرا نادری

اشاره

محمدحسین میرزا نادری معروف به «امیر الشعراء» فرزند شاهزاده ابوالقاسم میرزا علی شاهی در سال ۱۲۹۹ هجری در مشهد تولد یافت. وی در ایام کودکی به نجف اشرف رفت و قریب چهار سال در آن شهر مشغول تحصیل بود و پس از فراغت از تحصیل به مشهد مراجعت نمود. نادری از احفاد نادرشاه افشار است. دیوان اشعارش که شامل دو جلد است بالغ بر ۲۶۰۰۰ بیت می باشد.

وی در سال ۱۳۱۸ شمسی در مشهد وفات یافت.

در مدح و تهنیت میلاد مسعود حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا

دیوان نادری (امیر الشعرا) چاپ تهران، انتشارات کتابخانه ی ملی ملک، ۱۳۴۸ ش.

مژده کز میلاد مسعود امام هشتمین

جلوه گر از پرده شد دیدار رب العالمین

باز از برج هویت تافت ماهی تابناک

کز فروغ و فر او شد مهر و مه عزلت گزین

باز از درج ولایت گوهری شد آشکار

کز شعاعش رفت از سر هوش عقل خرده بین

باز از غیب آدمی آورد رخ اندر شهود

کز قدومش ملک عالم شد چو فردوس برین

باز نوحی راند فلک (۱) جود در بحر وجود

کز وجود او نجات ملک و ملت شد یقین

باز شد انی انا الله گوی موسی آیتی

کاستانش را ید بیضاست اندر آستین

باز عیسائی تکلم کرد در مهد جلال

کز جمالش عهد ایمان تازه شد بر اهل دین

باز ابراهیمی از ظلمت بتن پوشید برد

کز دمش بردا سلاما شد هوای آتشین

باز خضری گشت رهبر سوی آب زندگی

کز زلال آبرویش تیره شد ماء معین

باز از یثرب محمد طلعتی شد جلوه گر

کز جمالش با کمالش مهر و مه شد شرمگین

ص: ۱۷۱

۱- ۶۸۹. فلک: کشتی.

رخ نمود از پرده غیبی جمال ذوالجلال

فر و جاه لا یزالی آشکارش از جبین

باز احمد سیرتی بنهاد بر سر، تاج قرب

کز شرف فرش رهش شد زینت عرش برین

باز بر تخت خلافت شیر یزدانی نشست

کز شکوه و سطوت او باخت دل، شیر عرین

باز فرخ مجتبائی زاجتبا شد حله پوش

کز غبار درگهش با آبرو شد حور عین

یعنی آمد در جهان شاهی که ذات پاک اوست

همچو ذات پاک ایزد بی مثال و بی قرین

قبله ی هفتم (۱)، امام هشتمین شمس الشموس

خسرو خاور، شه عالم، خدیو راستین

دست دربانش زند بر افسر دارای روم

پا گذارد خادمش بر تارک فغفور چین

سر مطلق، مظهر حق، مظهر غیب و شهود

حجت یزدان علی موسی الرضا سلطان دین

لا اله الا الله ارحصنی حصین و متقنست

شد ولای حضرت او باب این حصن حصین

هود و ادریس و شعیب و آدم و نوح و خلیل

اولیاء متقین و انبیاء مرسلین

تن به تن از خوان اکرام و عطایش ریزه خوار

سر به سر از خرمن عز و جلالش خوشه چین

پور موسائی که موسی خرمغشیا فتاد

چون به سینا دید نور آن جبین نازنین (۲).

برد چون در سایه ی کاخ و رواق وی پناه

گشت روح الله اعظم عیسی گردون نشین

بو البشر کحل البصر چون ساخت خاك درگهش

دست قدرت ساخت او را آشکار از ماء و طین (۳).

خاك طوس از دل اگر بانك انا الحق برکشد

جای دارد زانکه در وی مظهر حق شد دفین

یک نیای او محمد یک نیای او علیست

آن یکی خیر البشر دیگر امیرالمؤمنین

خادم درگاه او گشته ز جان روح القدس

بنده ی دربار او باشد ز دل روح الامین

زاده ی شیر خدا، شاهی که شد ز ایمای او

شیر شادروان بدفع روبهان شیری عرین

بو الحسن فرزند زهرا شافع یوم القیام

کز هوای مهر او شد نار دوزخ یاسمین

پادشاه هفت کشور مقتدای انس و جان

حجت باری خدا شاه زمان ماه زمین

کسب عزت کرده از فرش حریمش عرش حق

گوی سبقت برده روح درگهش از فرودین

بارگاهش را که فر بخشد به ماه و مشتری

یسر (۴) باشد در یسار (۵) و یمن باشد در یمین (۶).

حاجب و دربان عبد و خادم درگاه وی

چون فرشته پاک جان و چون ملائک نازنین

جملگی را قول و فعل و صورت و معنی درست

جملگی را خلق و خلق و منطق و سیرت متین

۱- ۶۹۰. قبله ی هفتم: بارگاه حضرت رضا (ع) در میان عجم ملقب به «قبله ی هفتم» است؛ زیرا بعد از مکه و مدینه و نجف و کربلا و مقابر قریش و سرمن رای (سامرا) هفتمین مکانی است که مورد استقبال خلایق است (ر ک: جنات الخلود ص ۳۲).

۲- ۶۹۱. بیت ناظر است به آیه ی شریفه ی «فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا» (آیه ی ۴۳ سوره ی اعراف).

۳- ۶۹۲. ماء و طین: آب و گل.

۴- ۶۹۳. یسر: آسانی و آسایش.

۵- ۶۹۴. یسار: دست چپ، توانگری و ثروت.

۶- ۶۹۵. یمین: دست راست.

آن ولی الله اعظم حجت پروردگار

کش به درگه نیر اعظم (۱) همی ساید جبین

زائران را بر در درگاه او گوید سروش

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

عرش بر فرش حریمش از شرف سائیده چهر

زانکه باشد هر مکانی را شرافت از مکین (۲).

دست قدرت آستان حضرتش را بر فراشت

آن زمان کآدم مخمر بد میان ماء و طین

رب ارنی (۳) گو به کوی او هزاران چون کلیم

ایستاده از پی دیدار رب العالمین

حضرت شمس الشموس ای ملجأ کل النفوس

پیشوای هشتمین ای قبله گاه هفتمین

ای شهنشاه خراسان ای که نواب تواند

هر یکی از ملك جاه و منزلت رکنی رکین

بنده هستم نادری کز یمن مدح حضرتت

در سخن سنجی ندارم در همه عالم قرین

نادره ی دورانم و هستم امیر شاعران

تا شدم خادم به دربار تو از راه یقین

چون منوچهری به فضلم بلکه افضل از ویم

زانکه او در راه دنیا رفت و من در راه دین

او مدیح اهل دنیا گفت من مدح تو را

کز مدیحت روسفید آیم به روز واپسین

هم به دنیا منصب و خدمت به من دادی ز لطف

هم به عقبی مر مرا از مکرمت باشی معین

ای شهنشاهی که دست حاجت ماسوی تست

از ذکور و از اناث و از بنات و از بنین

نادری را غیر درگاهت نباشد ملجئی

چون سلیمان دارد از عون (۴) تو اندر کف نگین

تا مدار چرخ باشد برثبات و برقرار

باد اندر کام احباب تو شهد و انگبین

گر قوافی شد درین چامه مکرر باک نیست

عذر من بپذیرد آن شاعر که باشد خرده بین

این همایون چامه را گفتم بدان طرزی که گفت

«حاسدان بر من حسد بردند و من خردم چنین»

۱- ۶۹۶. نیر اعظم: خورشید، آفتاب.

۲- ۶۹۷. مکین: مکان دارنده، صاحب مکان.

۳- ۶۹۸. اشاره است به آیه ی: «قال رب ارنی انظر الیک (آیه ی ۱۴۳ سوره اعراف).

۴- ۶۹۹. عون: کمک، یاری.

کمپانی

اشاره

شیخ محمدحسین غروی اصفهانی فرزند حاج محمدحسن می باشد که در محرم سال ۱۲۹۶ قمری در خانواده ای متنعم متولد شد. مرحوم غروی که بعدها به «کمپانی» شهرت یافت در نجف اشرف در محضر درس شیخ محمد کاظم خراسانی معروف به «آخوند» تلمذ کرد و فلسفه را در مکتب میرزا محمدباقر اصطهباناتی فراگرفت و در شعر «مفتقر» تخلص می کرد. آثار او عبارتند از: حاشیه بر کفایه الاصول مرحوم آخوند، دیوان اشعار و چندین رساله، کمپانی در سال ۱۳۶۱ هجری قمری درگذشت.

فی مدح الامام ابی الحسن الرضا

دیوان کمپانی، به کوشش شیخ محمد آخوندی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۴۳ ش.

برید (۱) باد صبا خاطری پریشان داشت

مگر حدیثی از آن زلف عنبرافشان داشت

نسیم زلف نگار از نسیم باد بهار

فتوح روح روان و لطافت جان داشت

صبا ز سلسله ی گیسوی مسلسل یار

هزار سلسله بر دست و پای مستان داشت

پیام یار عزیز ملیح، روح افزاست

دم مسیح توان گفت بهره ای زان داشت

حدیث آن لب و دندان چو در فشانی کرد

شکست رونق لؤلؤ، سبق ز مرجان داشت

یمن کجا و بدخشان؟، مگر صبا سخنی

از آن عقیق درخشان و لعل رخشان داشت

به یادم از نفس خرم صبا آمد

گلی که لعل لبی همچو غنچه خندان داشت

به خضرت (۲) خطش از خضر (۳)، جان و دل می برد

چه طعنه ها که دهانش به آب حیوان داشت

خطاست سنبله گفتن به سنبل تر او

به اعتدال، قد و قامتی به میزان داشت

هزار نکته ی باریک تر ز مو اینجاست

به صد کرشمه ز اسرار حسن جانان داشت

ص: ۱۷۴

۱- ۷۰۰. برید: پیک و قاصد.

۲- ۷۰۱. خضرت: سبزی.

۳- ۷۰۲. خضر: نام پیامبری است علیه السلام که هر جا می نشیند سبز می شود. گویند به آب حیات و عمر جاوید دسترسی یافت.

مهی کلاه کیانی به سر چو کیکاووس

که افسر عظمت برفراز کیوان داشت

به خسروی، همه ی بندگان او پرویز

جهان به صحبت شیرین، بزیر فرمان داشت

ز نای حسن همی زد نوای یا بشری (۱).

جمال یوسفی اندر چه ز نخدان داشت

صبا دمید خورآسا ز مشرق ایران

مگر که ذره ای از تربت خراسان داشت

محل امن و امانی که وادی ایمن (۲).

هر آنچه داشت از آن خطه ی بیابان داشت

مقام قدس خلیل و منای عشق ذبیح

که نقد جان به کف از بهر دوست قربان داشت (۳).

مطاف عالم امکان ز ملک تا ملکوت

که از ملوک و ملک پاسبان و دربان داشت

به مستجار (۴) درش کعبه مستجیر (۵) و حرم

اساس رکن یمانی و رکن ایمان داشت

به مروه صفه ی ایوان او صفا (۶) بخشید

حطیم و زمزم از او آبرو و عنوان داشت

مربع حرمش رشک هشت باغ بهشت

که پایه برتر از این نه رواق گردان داشت

درش چو نقطه محیط مدار کون و مکان

هر آفریده نصیبی به قدر امکان داشت

شها سمند (۷) طبیعت ز آمدن لنگست

بدان حظیره (۸) امید وصول نتوان داشت

فضای قدس کجا رفرف (۹) خیال کجا

براق عقل در آن عرصه گر چه جولان داشت

در تو مهبط روح الامین (۱۰) و حصن حصین

ز شرفه ی شرف عرش و فرش، ایوان داشت

قصور خلد ز مقصوره ی تو یافت کمال

ز خدمت در آن روضه، رتبه، رضوان داشت

توئی رضا که قضا و قدر سر تسلیم

به زیر حکم تو ای پادشاه شاهان داشت

تو محرم حرم خاص لی مع اللهی (۱۱).

تو را عیان حقیقت جدا ز اعیان داشت

تجلی احدیت چنان تو را بربود

که از وجود تو نگذاشت آنچه وجدان داشت

جمال شاهد گیتی به هستی تو جمیل

که از شعاع تو شمعی فلك فروزان داشت

کتاب محکم توحید از آن جبین مبین

به چشم اهل بصیرت دلیل و برهان داشت

حدیث حسن تو را خواند فالق الاصباح (۱۲).

که از افق غسق اللیل (۱۳) را گریزان داشت

تو باء بسمله (۱۴) ای در صحیفه ی کونین

ز نقطه ی تو تجلی نکات قرآن داشت

ز مصدر تو بود اشتقاق مشتقات

ز مبدء تو اصالت اصول اکوان (۱۵) داشت

مقام ذات تو جمع الجوامع کلمات

صفات عز تو شأنی رفیع بنیان داشت

ص: ۱۷۵

۱- ۷۰۳. ناظر است به آیه ی شریفه ی: «قال یا بشری هـذا غلام و اسروه بضاعه» (جزئی از آیه ی ۱۹ سوره ی یوسف) و این آیه بشارتی است که یکی از اهالی کاروان وقتی که دلو را از چاه بیرون آورد به کاروانیان داد و گفت: مژده که این پسری است و او را پنهان کنید به جهت سرمایه.

۲- ۷۰۴. وادی ایمن: صحرائی است که حضرت موسی (ع) در آن با زوجه اش که حامله بود می رفت ناگاه از دور روشنی یی یافت. چون موسی (ع) نزدیک رفت بر درختی نوری یافت و در آنجا به موسی (ع) از غیب ندا رسید. (غیاث اللغات).

۳- ۷۰۵. اشاره است به ذبح کردن حضرت ابراهیم فرزندش اسماعیل را در منی.

۴- ۷۰۶. مستجار: پناهگاه.

۵- ۷۰۷. مستجیر: پناه آورنده - پناهنده.

۶- ۷۰۸. صفا و مروه دو کوه است که حجاج بین آن سعی و هروله می کنند - این دو موضع نزدیک خانه ی کعبه است.

۷- ۷۰۹. سمند: اسب مایل به زردی.

۸- ۷۱۰. حظیره: گنبد قبر، بارگاه، در اصل به معنی آغل گوسفندان است.

۹- ۷۱۱. رفرف: مقام اسرافیل (ع)، طاق در عمارت.

۱۰- ۷۱۲. مهبط روح الامین: جای فرود آمدن جبرئیل.

۱۱- ۷۱۳. ناظر است به حدیث معروف نبوی: لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل - نوشته اند این حدیث اشاره دارد به مقام استغراق به لقاء الله و مرتبه ی قرب. (ر. ك: احادیث مثنوی ص ۳۹).

۱۲- ۷۱۴. فالق الاصباح: شکافنده ی صبح - [خداوندی] که بامداد برمی آورد.

۱۳- ۷۱۵. غسق: تاریکی شب.

۱۴- ۷۱۶. بسمله: بسم الله الرحمن الرحیم.

۱۵- ۷۱۷. اکوان: هستی ها، موجودات [جمع: کون].

حقایق ازلی از رخ تو جلوه نمود

دقایق ابدی از لب تو تبیان داشت

نسیم کوی تو یحیی العظام و هی رمیم (۱).

شمیم بوی تو صد باغ روح و ریحان داشت

مناطق فلکی چاکر تو راست نطاق (۲).

ز مهر و ماه بسی گوی زر به چوگان داشت

فروغ روی تو را مشتری هزاران بود

ولی که زهره ی آن زهره روی تابان داشت؟

به مفتقر بنگر کز عزیز مصر کرم

به این بضاعت مزجاه (۳) چشم احسان داشت

به این هدیه اگر دورم از ادب چه عجب

همین معامله را مور با سلیمان داشت

---

۱ – ۷۱۸. بخشی است از آیه ی ۷۸ سوره ی یس که می فرماید: «و ضرب الله مثلاـ و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم».

۲– ۷۱۹. نطاق: کمربند.

۳– ۷۲۰. بضاعت مزجات: سرمایه ی اندک.

ملک الشعرا بهار

اشاره

محمدتقی ملک الشعرای بهار فرزند محمد کاظم صبوری شاعر بزرگ ما در سال ۱۲۶۶ ه. ش ولادت یافت. وی در عین حال شاعر و محقق و نویسنده و استاد دانشگاه و روزنامه نگار و مرد سیاست و مبارزه بود.

بهار در شعر شیوه ی فصیح قدما بویژه سبک خراسانی را به نیکوترین صورتی بیان کرده؛ در ضمن از زبان متداول، لغات و تعبیرات و اصطلاحاتی را در اشعار خود به عاریت گرفته است. بهار شعر را وسیله ی بیان مقاصد گوناگون قرار داده و با اطلاعی که از زبان پهلوی داشت به ایجاد ترکیبات جدید و استعمال مجدد برخی از لغات متروک توفیق یافت.

دیوان بهار در دو مجلد به طبع رسیده است. از آثار تحقیقی او تصحیح و تحشیه ی «تاریخ سیستان» و «مجمل التواریخ و القصص» و تصنیف و تألیف «سبک شناسی» در سه جلد است.

بهار در سال ۱۳۳۰ شمسی در تهران دیده از جهان فروبست.

در منقبت امام هشتم

کلیات ملک الشعرا بهار، تهران امیرکبیر ۱۳۴۵ ش (جلد ۲).

بگرفت شب ز چهره ی انجم نقاب ها

آشفته شد به دیده ی عشاق خواب ها

استارگان تافته بر چرخ لاجورد (۱).

چونانکه اندر آب ز باران حباب ها

اکنون که آفتاب به مغرب نهفته روی

از باده برفروز به بزم آفتاب ها

مجلس بساز با صنمی نغز و دل فریب

افکنده در دو زلف سیه پیچ و تاب ها

ساقی بپای خاسته چون سرو سیمتن

و انباشته (۲) به ساغر زرین شراب ها

۱- ۷۲۱. چرخ لاجورد: آسمان نیلگون - سپهر نیلوفری.

۲- ۷۲۲. انباشته: مملو - پر کرده.

در گوش مشتری شده آواز چنگ ها

بر چرخ زهره خاسته بانگ رباب (۱)ها

فصلی خوش و شبی خوش و جشنی مبارکست

وز کف برون شده است طرب را حساب ها

بستند باب انده و تیمار و رنج و غم

وز شادی و نشاط گشادند باب ها

رنگین کند به باده کنون دامن سپید

زاهد که بودش از می سرخ اجتناب ها

گویند می منوش و مخور باده زانکه هست

می خواره را گناه و گنه را عقاب (۲)ها

در باده گر گناه فزون است هم بود

در آستان حجت یزدان ثواب ها

شمس الشموس (۳) شاه ولایت که کرده اند

شمس و قمر ز خاک درش اکتساب ها

هشتم ولی بار خدا آنکه بر درش

هفتم سپهر راست به عجز اقتراب (۴)ها

بهر مقر (۵) و منکر او ایزد آفرید

انعام ها به خلد و به دوزخ عذاب ها

خواهی اگر نوشت یکی جزوش از مدیح

در پیش نه ز برگ درختان کتاب ها

اکنون به شادی شب جشن ولادتش

گردون نهاده بر کف انجم خضاب (۶)ها

جشنی است خسروانه و بزمی است دلفروز

گوئی گرفته اند ز جنت حجاب ها

نور چراغ و تابش شمع و فروغ برق

گوئی برآمدند به شب آفتاب ها

آن آتشین درخت چو زر بفت خیمه است

وان تیرهای جسته چو زرین طناب ها

۱- ۷۲۳. رباب: آلت موسیقی که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه می نواختند.

۲- ۷۲۴. عقاب: کیفر جزای گناه.

۳- ۷۲۵. شمس الشموس: خورشید خورشیدها - یکی از القابی است که به امام هشتم (ع) داده اند.

۴- ۷۲۶. اقتراب: نزدیک شدن - در نجوم نزدیک شدن دو ستاره را گویند.

۵- ۷۲۷. مقر: باور دارنده - اقرار کننده.

۶- ۷۲۸. خضاب: گلگونه - وسمه - آنچه موی و یا بخشی از بدن را بدان رنگ کنند.

در پیشگاه آستان قدس رضوی

تبارک الله (۱) از این فرخ آستان که بود

به پاس درگه او آسمان همیشه مقیم

حریم زاده ی موسی که چون دم عیسی

روان فزاید خاک درش بعظم رمیم (۲).

به چشم زایر این آستان بود روشن

هر آنچه گشت به سینا نهان ز چشم کلیم (۳).

به است فرش ره او ز مرغزار بهشت

چنانکه خاک در او ز کوثر و تسنیم (۴).

چراست پشت سپهر اینچنین خمیده و گوژ

اگر ندارد پیش درش سر تعظیم

زهی (۵) بر آنکه نهد روی دل بر این درگاه

برای صافی و دین درست و قلب سلیم (۶).

چنانکه خادم این در، بهار مدح سرای

که هست بنده ی دیرین و خاکسار قدیم

کمینه چاکر این آستان که از ره عجز

نهاده است به کوی رضا سر تسلیم

مگر ستاند روزی ز خاک این درگاه

دوای جان علیل و شفای قلب سقیم (۷).

ز پاک یزدان بادا دمی هزار درود

بر این حریم و خداوند این خجسته حریم

ص: ۱۷۹

۱- ۷۲۹. تبارك الله: پاك و منزه است خدای - بسیار پر خیر و برکت است خدای.

۲- ۷۳۰. عظم رمیم: استخوان پوسیده. مأخوذ است از آیه ی «قال من یحیی العظام و هی رمیم». (گفت: که استخوان ها را زنده می گرداند در حالی که پوسیده است). (سوره ی یس - آیه ی ۷۸).

۳- ۷۳۱. بیت اشاره دارد به خطاب «لن ترانی» (هرگز مرا نخواهی دید - ای موسی) (سوره ی اعراف - بخشی از آیه ی ۱۳۹).

۴- ۷۳۲. کوثر و تسنیم: نام دو چشمه در بهشت.

۵- ۷۳۳. زهی: آفرین - احسنت (از اصوات تحسین).

۶- ۷۳۴. قلب سلیم: دل رسته از آفات. در قرآن کریم است در وصف ابراهیم علیه السلام «اذ جاء ربه بقلب سلیم» (آن گاه که با دلی درست و مطیع به پروردگارش بازآمد) (سوره ی صافات - آیه ی ۸۲).

۷- ۷۳۵. قلب سقیم: دل بیمار. وصف الحال ابراهیم است علیه السلام به نقل قرآن کریم «فقال انی سقیم». «ابراهیم گفت براستی من بیمارم» (صافات - آیه ی ۸۷).

تجرید و منقبت

تجرید: پیراستن و اصلاح نمودن.

دیوان ملک الشعرا بهار، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۴ ش (جلد دوم).

دل ز دل بردار اگر بایست دلبر داشتن

دل به دلبر کی رسد جز دل برداشتن

دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان

یادم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن

عشق را شهوت چو رهبر گشت عشقی کافر است

با مسلمانی نشاید عشق کافر داشتن

بنده ی نفسی مرو زی عشق کت ناید درست

سوی دریا رفتن و طبع سمندر (۱) داشتن

عقر (۲) کن خنگ هوس را تا توانی زیر گام

سطح این چرخ محدب را مقعر داشتن

شو که از راه مجاز آری حقیقت را به دست

نی مزاج خویش را هر دم فروتر داشتن

ای زده دست طلب در دامن نفس پلید

بایدت آن دست را پیوسته بر سر داشتن

نفس را بگذار تا ز آفاق و انفس بگذری

سنگ را درهم شکن خواهی اگر زر داشتن

بشکن این آئینه ی زنگار سود نفس را

تا توانی چهره پیش مهر انور داشتن

شود مجرد تا در اقلیم غنا گیری قرار

کاین چنین کشور به کف ناید ز لشگر داشتن

ص: ۱۸۰

۱- ۷۳۶. سمندر: جانوری ذوحیاتین شبیه به چلپاسه که به طور افسانه می گویند در آتش زندگی می کند. (فرهنگ نفیسی).

۲- ۷۳۷. عقر: پی کردن ستور و بازداشتن از رفتن (غیاث اللغات).

گر توانگر بود خواهی بایدت در هر طریق

ناتوانگر بودن و طبع توانگر داشتن

در تکاپوی طلب واپس تر است از گرد راه

آنکه بنشیند به امید تکاور داشتن

ای برادر هر چه هستی هیچ شو در راه دوست

تا توانی جمله اشیا را برابر داشتن

ای پسر باید پی تسخیر شهرستان دل

دل ز جان بگرفتن و جان دلاور داشتن

ترک خود کن ای پسر تا هر چه خواهی آن کنی

اینت (۱) ملک و اینت جاه و اینت کشور داشتن

با سپاه جهد کن تسخیر ملک معرفت

تا توانی جمله گیتی را مسخر داشتن

پیش شاهنشاه کل ننگ است در شاهنشهی

خان خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن

بلکه باید ملک معنی را گرفتن وآنگهی

قیروان (۲) تا قیروان دریای لشگر داشتن

چشم صورت بین ببند ای دل که نبود جز گزاف

طره ی تاریک و رخسار منور داشتن

نیز ناید در نظر جز ریشخند کودکان

سبلت افشانده و ریش مدور داشتن

مانوی کیش است در کیش حقیقت آنکه خواست

دیده ی حق بین به دیوان مصور داشتن

چیست نمرودی؟ خلیل الله را هشتن ز دست

وانگه از کوری نظر بر صنع آذر داشتن

۱- ۷۳۸. اینت: کلمه ی تحسین و تعجب است به معنی: زهی!.

۲- ۷۳۹. قیروان: نام شهری است در منتهای ملک مغرب (مراکش) در شمال آفریقا - معرب کاروان. (غیاث اللغات).

رو به کنج عافیت بنشین که از دریوزگی است

گنج دارا جستن و ملک سکندر داشتن

چیست دون طبعی هوای خسروی کردن به دهر

با نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن

بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست

با ولایش تاجی از خورشید بر سر داشتن

حجت هشتم رضا، شاهی که بتوان با رضاش

هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن

هر که امروز از صفا محشور شد در حضرتش

بایدش آسایش از فردای محشر داشتن

نعمت دنیا و عقبی بر سر کوی رضاست

با رضای او توان نعمای او فر داشتن

ای طلب ناکرده و نادیده احسان امام

شایدت دل را بدین معنی مکدر داشتن

رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار

تا ببینی آنچه نتوانیش باور داشتن

چون تویی کاهل، چه می خواهی که از بی دولتیست

بینوای کاهل امید از توانگر داشتند

پادشاهی نیست آن کاز روی غفلت چند روز

بر سر از دود دل درویش افسر داشتن

منصب شاهنشهی چه بود؟ مقام بندگی

بر در نوباوه ی موسی بن جعفر داشتن

ای به غفلت در پی اکسیر دنیا کنده جان

بایدت در بوته این یک بیت چون زر داشتن

ص: ۱۸۲

«این ولی الله این اکسیر اعظم این امام»

«خاک شو تا زر شوی، این کشتن آن برداشتن» (۱).

ص: ۱۸۳

۱- ۷۴۰. بیت آخر این قصیده از حکیم صفای اصفهانی است که قصیده ای دارد به همین وزن و قافیه به مطلع: ای دل ار خواهی به سر آهنگ افسر داشتن کشور تجرید را باید مسخر داشتن ملک الشعرای بهار در سرودن این قصیده به قصیده ی بلند صفای اصفهانی که در نعت قطب اولیاء حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوه و السلام است نظر داشته.

مقصود کرمانی

اشاره

مقصود کرمانی معاصر

قصیده ی سلسله الذهب فی ورود امام الثامن علی بن موسی الرضا بنیسابور

چو از مدینه به آهنگ طوس کرد سفر

امام ثامن ضامن ملاذ (۱) جن و بشر

وصی موسی کاظم ولی بار خدای

سپهر عز و شرافت جهان مجد و هنر

ابوالحسن شه دین ثامن الائمه رضا

سمی شوهر زهرا شبیه پیغمبر

همان که خسرو خاور برای کسب ضیا

بر آستانه ی او هر صباح ساید سر

نزول موکب نصرت، مواظبش همه جا

به دشت فتح و بیابان نصر و بر ظفر

ز یمن جیش همایون آن امام همام (۲).

فکنده سایه به هامون همای فرخ

ز نقش نعل ستوران موکبش کردی

زمین غلو (۳) که منم آسمان و این اختر

به هر کجا که زد آن زاده ی خلیل قدم

چو گلستان ارم شد اگر چه بود آذر

نزول اجلالش شد به هر یک از بلدان (۴).

بروز اقبالش شد به هر ره از اغبر (۵).

ز معجزات و کرامات بی شماره ی او

عقول مانده ز احصا (۶) و عاقلان ز شمر

محب و مبغض از اقتدار او واله

مقر و منکر در فکر کار او مضطر

چو زد مقدمه الجیش (۷) او به نیشابور

سرادقات مطنب (۸) چو بر سپهر قمر

بلندتر شدی آن پست خاک از افلاک

منیرتر شدی آن تیره جرم از جوهر

بعینه ارض نیشابور طور موسی شد

ز نور شاه رضا پور موسی جعفر

همان شعاع که در طور تافت بر موسی

کز او گداخته شد کوه همچو خاکستر

ص: ۱۸۴

۱- ۷۴۱. ملاذ: پناه، پناهگاه.

۲- ۷۴۲. همام: مهتر قوم، مرد بزرگ.

۳- ۷۴۳. غلو: دست بلند کردن، از حد درگذشتن.

۴- ۷۴۴. بلدان: شهرها (جمع: بلد).

۵- ۷۴۵. اغبر: منظور خاک و زمین است، در اصل خاک آلود، گردآلود.

۶- ۷۴۶. احصا: شماره کردن.

۷- ۷۴۷. مقدمه الجیش: پیشرو لشکر.

۸– ۷۴۸. مطنب: سراپرده های طناب دار، خیمه های بسته به طناب.

نماند در بدنی جان مگر به استقبال

به پای بوسی آن جان پاک، رفت بدر

قیامتی شد از ازدحام پیر و جوان

که از قیامت موعود نامدی کمتر

شد از غبار زمین و از هجوم خلق زمان

سپهر نیلی، خاکی؛ بسیط خشکی، تر

صفوف عارف و عامی به یکدگر مخلوط

صدای عالم و جاهل به یکدیگر مضمر

به شکر نعمت ایزد که آن سپهر جناب

قدم نهاد به پیروزی اندرین کشور

یکی ز شوق فرستاد بر نبی صلوات

یکی به ذوق زد الله اکبر از دل بر

یکی به سجده که سبحان ربی الاعلی

یکی به گریه که الله خالق الاکبر

یکی سرود که هذا سلاله الزهرا (۱).

یکی نمود که هذا خلیفه الحیدر

چنان طریق تردد شد از جوانب سد

که بر سواران شد بسته راه های گذر

خجسته هودج آن پادشاه عرش سریر

به اقتدار بدی استوار بر استر

فکنده بود بر آن محمل آسمان پوشی

که چرخ اطلس با خود نداشت این زیور

شه سریر امامت در آن نکو محمل

چو آفتاب به برج اسد گزیده مقر

که ناگهان دو نفر از کبار نیشابور

ز عالمان صداقت شعار نیک سیر

به طعن و طنز خلایق گشاده لب که چرا

امام را به چنین حالتی در این محضر

نگاهداشته ره بسته اید از هر سو

که نی محل مفر است و نی مکان مقر

هوا به غایت گرم است و ازدحام زیاد

امام خسته و اینک ز ره رسیده بسر

به این عمل نه علی راضی است و نی زهرا

وز این ستم نه خدا بگذرد نه پیغمبر

از این سخن ز خلایق بلند شد آواز

که قصد ما نه اذیت بود به این سرور

به این جناب دو حاجت بود خلایق را

که تا روا نشود نگذریم از این معبر

یکیش آنکه شهنشاه دین امام مبین

جمال خود را کز مهر و مه بود انور

ز برج محمل بی پرده آشکار کند

که بر جمالا دل آرایش افکنیم نظر

امید دیگر ما آنکه استماع کنیم

حدیثی از لب دربار آن امام بشر

به خاک پایش چون عرض این دو حاجت شد

پس آن ولی خدا و آن خدای را مظهر

اجازه داد که زرباف پوش محمل را

کشند یک سو خدام آن خدم قیصر

ص: ۱۸۵

۱- ۷۴۹. سلاله الزهرا: این فرزند حضرت زهراست (سلام الله علیها).

چو پوش محمل افتاد یک طرف گفتی

که حق ز شش جهت امد به جلوه پا تا سر

بروز کرد ز محمل هر آنچه بر موسی

بواد ایمن ابراز داده شد ز شجر

جمال یزدان شد آشکار از آن محمل

جلال ایزد شد منجلی (۱) از آن پیکر

دو ابروانش گفتی دو ترکش از ناوک

دو گیسویش را خواندی دو توده از عنبر

محاسنش بر عارض چو بر کلام الله

گرفته نقطه و اعراب جا به زیر و زبر

هر آنکه دیده به رویش گشود و چهرش دید

تبارک الله گو شد به نقش بند صور (۲).

ز هر کرانه ز بس رفت بر فلک صلوات

شدی مسامع سکان آسمان ها کر

چو از نظاره ی او گشت دیده ها ملتذ (۳).

گشود شاه ولایت مآب تنگ شکر

فقد اشار الی الخلق باستماعهم

لکی احدثکم ذا حدیثا الاشهر (۴).

شنیدم از پدرم کاو شنید از پدرش

امام صادق آن شهریار هم ز پدر

محمد بن علی و آن هم از علی حسین

که او شنید ز بابش حسین تشنه جگر

حسین هم ز علی آن هم از نبی و نبی

ز جبرئیل وی از لوح و لوح نیز دگر

شنید از قلم و او ز علم ربانی

که این حدیث موثق (۵) رسید از ماور

که قلعه ایست ز حق لا اله الا الله

حصین و زفت (۶) و مشید بدیع خوش منظر

هر آنکه قائل این قول گشت و داخل شد

در این حصار بود ایمن از عذاب و خطر

به محض اینکه برون آمد این حدیث شریف

ز لفظ آن شه قاآن مطیع و جم چاکر

دو شش هزار قلمدان که هر قلمدانی

کتیبه اش ز طلاهای فانی احمر

به یک روایت هیجده هزار یا افزون

قلم دوات مرصع به دانه های گهر

ز هر کناری آمد ز جیب ها بیرون

پی تحفظ و تحریر این خجسته خبر

چو ملتفت شد آن شه که این حدیث شریف

از این نوشتن تا روز محشر است سمر (۷).

دو دفعه شد متکلم به این کلام متین

که این سخن را شرط است مطلبی دیگر

مسلم است که در لا اله الا الله

نه جای شبهه بود نی محل بوک (۸) و مگر

ولی متمم این مطلب است شرطی چند

که از شرایط او یک منم چو سکه به زر

اگر ولایت من را نشد کسی دارا

درخت بندگیش آورد هر آنچه ثمر

ص: ۱۸۶

۱- ۷۵۰. منجلی: آشکار.

۲- ۷۵۱. نقش بند صور: صورت آفرین، خداوندی که صورت ها را می نگارد و می آفریند.

۳- ۷۵۲. ملتذ: بهره مند.

۴- ۷۵۳. «سپس اشاره فرمود به مردم که گوش فرا دهید که می خواهم حدیث مشهوری را برای شما بیان کنم».

۵- ۷۵۴. موثق: استوار و ستبر.

۶- ۷۵۵. زفت: اینجا، مشهور - ورد زبان ها - در اصل به معنی افسانه.

۷- ۷۵۶. سمر: افسانه.

۸- ۷۵۷. بوک: شاید، مگر.

از آن ثمر نخورد غیر انفعال و فسوس

وز آن درخت نچیند بجز ندامت، بر

اگر امامت من را شود کسی قائل

بود درخت امیدش بهر ثمر مثمر

اگر چه حق به مثل مصدر است و ما صادر

ولی به صادر در پی می برند بر مصدر

به ما شناخته شد چون خدا از آن بابت

کسی به سبقت بر ما نگشته راه سپر

طریق حق را ما واقفیم و ما دانا

به این ولایت ما انسبیم (۱) و ما اجدر (۲).

از این جهت شد بنیاد قول ما اوفی (۳).

وز این جهت شد رجحان مهر ما اوفر (۴).

نژاد من را چون از خمیره نبوی

گرفته یزدان قبل از وقوع عالم ذر (۵).

هر آنکه قول مرا از نبی جدا داند

و یا نداند این قول را به حق منجر

رسول او را از لطف خود کند محروم

خدای او را بر رو درافکند به سقر (۶).

بدین لحاظ هر آن کس که در امامت من

به شبهه باشد یا بر وجوب او منکر

اگر زبانش جز لا اله الا الله

سخن نگوید در هیچ شام و هیچ سحر

اگر چه عمرش باشد فزون تر از دنیا

که بی ولایت من پا نهد چو در محشر

خدای سودی زین لا اله گفتن او

بر او عطا ننماید به جز زیان و ضرر

چو این بیان را فرمود آن امام انام (۷).

برای تصدیق آواز اکبر و اصغر

ز شش جهت به فلک شد که ای ولی خدا

جهانیان را بی ریب و شک توئی رهبر

پس این حدیث مبارک بر اهل نیشابور

نظیر قرآن گردید حرز سمع و بصر

۱- ۷۵۸. انسب: مناسب تر.

۲- ۷۵۹. اجدر: شایسته تر.

۳- ۷۶۰. اوفی: استوارتر.

۴- ۷۶۱. اوفر: فراوان تر، پر بهره تر.

۵- ۷۶۲. عالم ذر: «گویند خداوند آدمیان را به صورت ذراتی از پهلو یا پشت آدم ابوالبشر بیرون آورد و از آنان اقرار به بندگی ایشان و الوهیت خویش گرفت ... » (ر. ک: لسان العرب ج ۴ ص ۳۰۴ چاپ بیروت و نیز به آیه ی مبارکه ی ۱۷۲ از سوره ی اعراف).

۶- ۷۶۳. سقر: جهنم، دوزخ.

۷- ۷۶۴. امام انام: پیشوای خلق.

شهاب تربتی

اشاره

مرحوم شیخ محمد ابراهیم معروف به شیخ عبدالسلام، ملقب به شهاب الدین و متخلص به «شهاب» از دانشمندان و شاعران بنام خراسان است که در سال ۱۲۹۸ هجری در شهر تربت حیدریه دیده به جهان گشود.

از «شهاب» آثار منظومی به صورت: غزل، قصیده، مثنوی و رباعی و ترکیب بندها و مدایح و مراثی درباره ی پیشوایان دین در دست است. از جمله آثار مرحوم شیخ عبدالسلام: «راز عشاق» «گنج نهفته» «کلید نیایش» در شرح و ترجمه ی دعای کمیل است.

«شهاب» در سال ۱۳۷۲ قمری چشم از جهان فروبست.

قصیده در شأن حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا

اندیشه شهاب، به کوشش دکتر علی اکبر شهابی، کتابفروشی زوار، مشهد، ۱۳۵۷ ش.

شهی کاستانش ز رفعت به کیهان

فراتر ز عیوق و برتر ز کیوان

بروبند پیوسته خاک درش را

ملایک به شهپر سلاطین به مژگان

زهی بارگاهی که دارد ز حشمت

چو جبریل خادم چو میکال دربان

غبار کف پای زوار او را

به مینو کند سرمه ی دیده، رضوان

روان حکم او از ثری تا ثریا (۱).

به جامد به نامی به حیوان به انسان

به امرش مر این نه رواق مطبق

معلق چو گویی که در خم چوگان

به تشریف بزمش فلک بسته آذین

بر این کاخ فیروزه از نجم رخشان

به دیوار ایوان کیوان شکوهش

چو دیوار کو بیست خورشید تابان

ص: ۱۸۸

۱- ۷۶۵. از ثری تا ثریا: از زمین تا آسمان.

شه ملک هستی پناه خلائق

خداوند نعمت خدیو خراسان

سزد آن شهی را بزرگی و شوکت

که از درج توحید چون شد در افشان

ده و دو هزارش نگارنده آمد

به آب طلا از مرصع قلمدان (۱).

گرت هست رغبت به تفصیل مطلب

حدیث نشابور و آن قصه برخوان

شها چون تویی مایه ی آفرینش

ولای تو بی شبهه شد شرط ایمان

به درگاه علمت پی کسب حکمت

هزاران ستاده چو ادریس و لقمان

کلیم از عصا در کفش اژدها شد

تو را شیر پرده کند کار ثعبان

چکد گر ز ابر عطایت به دوزخ

یکی رشحه گردد بر اهلش، گلستان

ز مأمون ناپاک نبود شگفتی

که زهرت خورانید از آب رمان

که چون مطبخی زاده بر گه (۲) نشیند

کشد آن سیه کاسه زین گونه مهمان

مرا طبع شوریده از این تذکر

به تجدید مطلع شد از نو، نواخوان

شها از چه رو طوسیان مسلمان

نبستند بر روسیان کار طغیان

که بستند بر گنبد و بارگاهت

ز کین توپ و خمپاره ی آتش افشان (۳).

گلوله پریدن گرفت از مسلسل

به جای فرشته در آن کاخ و ایوان

نه یکتن حسینی یا لیتنی گو

نه یکتن رضائی که نندیشد از جان

پی دفع شر از حریم تو گوید

که این خیمه گاهست و روس آل سفیان

چو کوفی نهادند پا در حریمت

به طرزی که شرحش به تحریر نتوان

ندانم به زوارت آن دم چها شد؟

نگویم که تنها به خون گشت غلطان

سواره نگویم پیاده ندانم

که اهریمن آمد به کاخ سلیمان

همی دانم و بر جهان گشت روشن

که زاید عیان، کو زنا داد پنهان

تو ای بی خرد دشمن زشت سیرت

نخواندی مگر قصه ی مشت و سندان

بلی روس را بخت بد رهنمون شد

«چو مرگ سگ آید خورد نان چوپان» (۴).

که چون شاه ما دست کیفر فرازد

کند آن که، بر دوزخی قهر یزدان

برانگیخت بر وی به فرمان نافذ

سپاهی ز اطریش و از آل عثمان

ص: ۱۸۹

۱- ۷۶۶. اشاره است به حدیث سلسله الذهب که حضرت رضا (ع) آن را در نیشابور ایراد فرمود و محدثان و دانایان آن دیار دوازده هزار قلمدان مرصع برای نوشتن آن حدیث بکار بردند.

۲- ۷۶۷. گه: مخفف گاه مساوی تخت.

۳- ۷۶۸. اشاره است به واقعه ای که در دهم ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ ه اتفاق افتاد و گنبد و حرم حضرت رضا (ع) را روس ها گلوله باران کردند. (ر. ك: منتخب التواریخ، تالیف حاج ملا هاشم خراسانی ص ۴۲۷).

۴- ۷۶۹. مثل است.

برآشفت ملکش بیکباره چونان

که از قهر حق، بر گنه کار نیران (۱).

فرو کوفت بنیانش از بیخ و از بن

به توپ کروپ شرر بار آلمان

چه توپی که جاوید و پاینده ماندی

غریوش به گردون حدیثش به دوران

فکند از بر تخت خصم بد اختر

چو اهریمن زشت در قعر نیران

ربیع دوم آخر عشر اول

به دوران شد این فاجعه آتش افشان

تو سال ار بخواهی به دفتر نویسی

به «طغیان روس» آور از خامه عنوان

شها نیست کس درخور و وصف ذاتت

که در عرش باشد خدایت ثناخوان

فروتر از آن است ممکن که گوید

مدیح مقامی فراتر ز امکان

حدیث شهاب (۲) و مدیح تو شاها

همان نقل مور است و عذر از سلیمان

همی دارد از بحر جودت تمنا

که بخشیش طبعی بدین گونه شایان

که یابد ز جودش به دنیا و عقبی

براتی ز دوزخ نجاتی ز زندان

ص: ۱۹۰

۱- ۷۷۰. نیران: آتش ها، جهنم.

۲- ۷۷۱. تخلص شاعر است.

صابر همدانی

اشاره

اسدالله صنیعیان متخلص به «صابر» در سال ۱۲۸۲ شمسی در همدان متولد شد و ده ساله بود که پدرش را از دست داد. صابر در شعر پیرو شیوه ی صائب است و در مضمون آفرینی و خوش بیانی شهرتی دارد. صابر در سال ۱۳۴۲ قمری دست ارادت به ظهور علی شاه یزدی داد و اشعارش از این تاریخ رنگ عرفان گرفت.

صابر در اردیبهشت ۱۳۳۵ شمسی درگذشت.

در توسل به حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا

دیوان صابر همدانی، به سعی کیوان سمیعی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۷ ش.

یا ثامن الائمه، من از کثرت گناه

در بارگاه قدس تو آورده ام پناه

چندان اسیر دست هوی و هوس شدم

تا موی من سپید شد و روی من سیاه

تا در جوار قرب تو یابم مگر که ره

اینک ز ره رسیده پشیمان و عذرخواه

قومی به اشتباه، گرم نیک بشمرند

چون نیستم نکو، نشود بر من اشتباه

ای آنکه از نگاه تو احیاست عالمی

باشد که بفکنی به من از مرحمت نگاه

خاکم به سر، که طعن رقیبان کشد مرا

گر خاکسار خویش نگیری ز خاک راه

دنیا طلب نیم، که بخواهم ز حضرتت

جاه و جلال دنیوی و بزم و دستگاه

کوته نظر نیم، که کنم کیمیا طلب

تا همچو دیگران دهیم زین نمد کلاه

کالای معرفت ز تو دارم امید و بس

بی معرفت چگونه شناسد گدا ز شاه؟

آن معرفت، که خوب تر از این شناسمت

آن معرفت، که پی برمت بر مقام و جاه

هر چند در طریقه ی توحید و حکم شرع

حاجت ز غیر حق طلبیدن بود گناه

من غیر حق ندانمت ای منبع کرم

وز حق جدا نخوانمت ای مظهر الاه

گر زانچه گفته ام نه دلم با زبان یکی است

رویم سیاه گردد و، عمرم شود تباه

ص: ۱۹۲

علامه مازندرانی «صالح»

اشاره

آیهالله علامه ی حائری مازندرانی متخلص به «صالح» (مقیم سمنان) از دانشمندان و حکمای بنام قرن حاضر است. وی صاحب تألیفات فراوان در اصول فقه، تفسیر و فلسفه و حکمت و کلام می باشد. یکی از آثار مشهور شادروان علامه ی حائری «حکمت بوعلی» است که به طبع رسیده.

علامه از باب تفنن گاه به سرودن اشعار نیز می پرداخت. دیوان اشعارش تحت عنوان «دیوان بستان الادب» در محرم سال ۱۳۹۰ هجری طبع شده است.

وفات علامه ی سمنانی در سال ۱۳۸۳ ه. اتفاق افتاد.

قصیده ی رضویه در نعت حضرت رضا

که کرده بدین کوی پیروزه منزل

که بسته ز لعل بدخشان بدان دل

نه لعل بدخشان نه یاقوت رخشان

که خضر سکندر بدان کرده منزل

نه خضر و سکندر بدان کو بس اندر

که روح القدس توتیا کرده آن گل

نه روح القدس بس بدان دیده بسته

که عرش مهیمن بر آن بسته محمل

نه عرش مهیمن برازنده تر گوی

خداوند را شد فروزنده محفل

فرومایه تر زان بود سطح اطلس

چنین نقطه کی دیده خط معدل

بر این قبر مولا دو ایوان زرین

هزاران مسیح هزاران مهلل (۱).

خود این قبله گاه است و این قبله گاه است

پناه مؤمل (۲) گواه مقبل (۳).

بدین قبله راجی (۴) وز این قبله ناجی (۵) است

چه راکع چه ساجد چه راکب چه راجل (۶).

۱- ۷۷۲. مهلل: تهلیل کننده - لا اله الا الله گوینده.

۲- ۷۷۳. مؤمل: امیدوار.

۳- ۷۷۴. مقبل: بوسنده - کسی که می بوسد.

۴- ۷۷۵. راجی: امیدوار.

۵- ۷۷۶. ناجی: رستگار.

۶- ۷۷۷. راجل: پیاده.

در این باغ مینو چه عود است و صندل

چه سیب و سفرجل (۱) چه مشک و گل و هل

سرشته به تسنیم (۲) کافور و سلسل (۳).

فرشته کشیده چو در زان سلاسل

برازنده ی مدح شاه خراسان

کمیت و فرزدق طرماح و دعبل (۴).

همه الکن اندر سرود و درودش

کجا نم نوازد یم (۵) و عرش را ظل؟

همه عاشقان رضای خدایند

به هر جا که یک جلوه زان گشت حاصل

همه در مقام رضا راه پویان

چه تازی چه فرسی چه وحشی چه آهل

کجا بی رضا عاشقی در جهان شد

ز مهر رضا مهرشان بسته بر دل

فروغ رضای خداوند منان

ز هشتم امام اوفتد بر هیاکل

از آن پرتوی بود بر روی لیلی

ز سرچشمه مجنون مگر بوده عاقل

خود آن کنز مخفی و راز نهانی (۶).

رضا بود و زان حل شدی سر مشکل

در این آینه غیب مطلق عیان شد

که گیتی ز حیرت شده پای در گل

کجا بی رضا کشتی هستی ما

روان گشتی و برنشستی به ساحل

کجا بی رضا جان به تن در دهد حق

که ایجاب نزد خرد هست باطل

کجا بی رضا جمع و تفریق شاید

و یا محو و اثبات آجل چو عاجل (۷).

قضا و قدر بی رضا نیست نازل

بهشت و سقر بی رضا نیست منزل

رضا جان یزدان رضا کان قرآن

رضا مرد اکمل رضا فرد کامل

کلیمش موازی مسیحش محاذی

خلیلش مواجه ذبیحش مقابل

کلیما مشاهد مسیحا شواهد

براهیم خلت (۸) محمد شمائل

حسن خو، حسین آبرو، هاشمی بو

هم او فاطمی حمل و حیدر حمائل

ز عابد مناقب ز باقر مراتب

ز صادق مناصب ز کاظم خصائل

بزن پنجه بر دامنش با تولا

به دامان عالم زند پنجه جاهل

فروریخت آن آفتاب خراسان

هزاران براهین هزاران دلائل

خراسان به نه آسمان چون دو کف بود

فروریخت باران زده ابر هاطل (۹).

حمید بن مهران (۱۰) سر از مهر پیچید

که از پرده فرسود شیرش مفاصل

۱- ۷۷۸. سفرجل: به و بهی.

۲- ۷۷۹. تسنیم: نهری است در بهشت که در بالای غرفه ها جاری است.

۳- ۷۸۰. سلسلی: آب شیرین خوشگوار.

۴- ۷۸۱. دعبل: از شاعران مداح اهل بیت (علیهم السلام).

۵- ۷۸۲. یم: دریا.

۶- ۷۸۳. اشاره است به حدیث قدسی: قال داوود علیه السلام یا رب لماذا خلقت الخلق قال: کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف. (احادیث مثنوی ص ۲۹).

۷- ۷۸۴. آجل: آخرت - عاجل: دنیا.

۸- ۷۸۵. خلت: دوستی.

۹- ۷۸۶. هاطل: ابر بسیار بارنده.

۱۰- ۷۸۷. (ر. ک: قصیده ی ۱ شماره ی ۳).

ز مهر و ز قهرش عیان شد دو معجز

یکی غیث (۱) هاطل یکی لیث قاتل

چنان خیره شد چشم مأمون که شد کور

فلم یبق هذا لماض و قابل (۲).

بنفسی و اهلی و مالی و ولدی

علی ابن موسی الرضا ذوالفواضل

ز یثرب به بصره صباحی روان شد

شد آن عصر بر والی طیبه نازل

ز حکام و عمال پنهان نبود این

که نتوان در آن شک ز شکاک و مبطل

لغات ملل را چنان امتحان داد

که تصدیق کردند مفضول و فاضل

گرفت از تعالیم آن شاه رونق

علوم معارف رسول محافل

به بن سهل از راه غیب او خبر داد

حدیث سرخس و هجوم مقاتل (۳).

بیاد آر روز ورود نشابور

وزان مهد زرکوب و آن سیم محمل

فزون چار بر بیست شد از هزاران

مرصع قلمدان بدست افاضل

چه گویم بشان علی بن موسی است

که اندر اواخر که اندر اوائل

که در وزن و معنی که در حسن و حسنا

به قدرش معادل به بدرش مماثل

سیه روز شد روس زان شب که بستی

بدان گنبد از کینه توپ شرنبل

فروریخت بر گنبد شاه ایران

چو باران از آتش فشنگ ورندل

تکان گنبد شاه نگرفت و رفت از

تزاری سر و پای و تخت و دل و گل

که با پنجه ی کبریا پنجه بستی

که بشکست در پای حق دست باطل

بلی روسیه روسیه گشت و دانست

چنین از سماء است اسماء نازل (۴).

ضریح رضا را چه با چکمه ی پای

حریم خدا را چه با دست مبطل

مقام یدالله چه و پای ژنرال

ضریح رضا و هجوم قناسل (۵).

رواق علی بن موسی به شلیک

شدی غرق در خون صد نیم بسمل (۶).

به تاراج رفت از خزائن هزاران

مذهب صحائف (۷) مهذب رسائل

چو زد نیکلا شیشه ی روس بر سنگ

رضا از غضب گفت افسر فروهل (۸).

که روسیه گردید دریائی از خون

ز تنها سفائن (۹) ز سرها سواحل

ز نیکل فروریخت و از خاندانش

مرصع حمائل مشعشع حوائل (۱۰).

---

۱ – ۷۸۸. اشاره است به بارانی که بر اثر دعای حضرت رضا (ع) فرو باریـد و مردم خراسان را از خشکسالی نجات داد. (برای تفصیل مطلب: ر. ک: عیون اخبار ص ۴۰۸).

۲– ۷۸۹. درین باره [شک و ریبی] برای گذشته و آینده باقی نگذاشت.

۳– ۷۹۰. اشاره است به پیش بینی قتل فضل بن سهل در حمام که حضرت رضا (ع) به وسیله ی جد بزرگوارش حضرت رسول (ص) در عالم رؤیا از آن خبر داد. (ر. ک: ارشاد شیخ مفید با ترجمه ی فارسی ص ۲۵۸ چاپ انتشارات علمیه اسلامیه).

۴– ۷۹۱. ناظر است به حدیث الاسماء تنزل من السماء.

۵– ۷۹۲. قنسول ها: کنسول ها.

۶– ۷۹۳. بسمل: نیم جان.

۷– ۷۹۴. صحائف: صحیفه های طلا کاری شده.

۸– ۷۹۵. اشاره است به انقلاب روسیه و از بین رفتن خاندان سلطنتی نیکلا.

۹– ۷۹۶. سفائن: کشتی ها (جمع سفینه).

۱۰– ۷۹۷. حوائل: فاصله ها، مانع ها، حجاب ها (جمع حایل).

در این کشور آتش زبانه چنان زد

که افروخت قسطنطن دار دانل

چنین است شاه خراسان مقامش

به حکم خداوند قهار عادل

ضریح شه طوس را حرمت این است

چنین باید اشناخت پاس فضائل

به خشت طلا و به شباک پولاد (۱).

چنین بایدش حرمت از جهد باذل

به گنجینه ی سر یزدان چسان شد

که بنشست در کربلا شمر قاتل

چه بودی جز این سینه، عرش معلی؟

چه بودی خداوند جز نور آن دل؟

در آن خون چه دیدی به غیر از پیمبر

چه خواندی جز آیات قرآن کامل

کجا تیر فولاد و تیر سه شعبه

کجا گنبد زر کجا گنبد دل

عجب طشت دیوار کوب طلا نیست

عجب تر سر و طشت و چوب اراذل

به سرنیزه خستن تنی را عجب نی

عجب سر به نی بردن اندر منازل

غم کربلا و خراسان نگنجد

به تحریر عاقل به تقریر ناقل

جز از تشنه ی آب و خاک سناباد

چو من عنصر صالحی (۲) آتشین دل

شهنشه رضا و گدای درش من

جز او کیست منعم جز او کیست مفضل

گدای در کوی او خود خدیو است

خدیو ار گدایش نباشد چه حاصل

مرا از دل آگاهی ای چشم عالم

تو مولای مأمول (۳) و این بنده آمل (۴).

به خون حسینت قسم میدهم من

که لطفت شود مر مرا زود شامل

۱- ۷۹۸. شباک: شبکه ی فولادی، پنجره های فولاد.

۲- ۷۹۹. اشاره است به نام شاعر: محمد صالح.

۳- ۸۰۰. مأمول: امید داشته شده - آمل: امیدوار.

۴- ۸۰۱. مأمول: امید داشته شده - آمل: امیدوار.

صغیر اصفهانی

اشاره

محمدحسین اصفهانی متخلص به «صغیر» در سال ۱۳۱۲ قمری در اصفهان متولد شد و چون از زمان طفولیت، زبان به سرودن شعر گشود صغیر تخلص کرد. ولی در سال ۱۳۳۸ دست ارادت به آقامیرزا عباس صابر علی شاه داد و سر تسلیم به سلسله ی نعمت اللهی سپرد. صغیر از سال ۱۳۳۴ قمری که انجمن دانشکده در اصفهان تأسیس گردید با این انجمن همکاری داشت. اشعار او بیشتر در زمینه ی عرفان و مدح ائمه اطهار علیهم السلام به خصوص حضرت علی (ع)است.

صغیر در سال ۱۳۹۰ قمری درگذشت.

در میلاد مسعود حضرت ثامن الائمه

دیوان قصاید و غزلیات صغیر اصفهانی، به کوشش عباس شیدا، چاپ هشتم، اصفهان ۱۳۴۶ شمسی.

طلوع شمس ندیدی ز نجم اگر محسوس

ببین ز نجمه (۱) به عالم طلوع شمس شموس

نموده انفس و آفاق را قرین سرور

شهی که نفس نفیسش بود انیس نفوس

تبارک الله از این روز اسعد میمون

که هست مولد شاه حجاز خسرو طوس

خدیو خطه ی طوس آنکه عارفان ندهند

گدائی در او را به حشمت کاووس

امام جن و بشر کش بر آستانه ی قدس

ملایک اند دمادم به ذکر یاقدوس

مه سپهر ولایت شهی که در هر صبح

زند به خاک درش آفتاب گردون بوس

ز رشک خادم کویش رواست خازن خلد

همی گزد لب و برهم زند کف افسوس

عجب نباشد اگر فایق آمد از هر باب

گه مباحثه با عالم یهود و مجوس (۲).

چه جلوه ذره کند در مقابل خورشید

چه صرفه قطره برد در کنار اقیانوس

چه شد دنائت مأمون و کینه توزی او

کجاست آن همه تزویر و حیله و سالوس؟!

۱- ۸۰۲. نجمه: مادر حضرت رضا علیه السلام.

۲- ۸۰۳. اشاره است به احتجاجات و مباحثات حضرت رضا (ع) با رأس الجالوت و جاثلیق در حضور مأمون عباسی و برتری یافتن آن حضرت بر آنان.

بگو بیا و ببین حشمت خدائی وی

که آن به دیده ی خلق خدا بود محسوس

همیشه بر سر بام جهان به کوری خصم

به نام نامی آن شه فلک نوازد کوس (۱).

درون جسم گدازد دل حسودانش

چنانکه شمع گدازد میانه ی فانوس

شهی که وحش بیابان از او گرفته مراد

صغیر کی شود از لطف و رحمتش مأیوس

این رباعی نیز ازوست:

از دیده ی دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده ی اوهام به یک سو فکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

۱- ۸۰۴. کوس: طبل.

رهی معیری

اشاره

محمدحسن رهی معیری در سال ۱۲۸۸ شمسی در تهران تولد یافت. جدش معیر الممالك در عهد ناصری وزارت خزانه داری را عهده دار بود. رهی در خانواده ای که اهل ذوق و هنر بودند، از تعلیم و تربیت برخوردار شد.

رهی از سیزده سالگی به شاعری پرداخت و در سنین جوانی، پس از فراغ از تحصیل و مطالعه در فنون ادب؛ وارد خدمت دولت گردید. رهی معیری در دوران خدمت نیز به تتبع آثار شاعران و مطالعه دواوین استادان سخن اشتغال داشت و از این راه توشه ی فراوان اندوخت و بر قوت طبع خویش در سخن سرایی بیفزود. آثار شعری رهی با امضا های مستعار و آشکار در مجلات کشور انتشار یافت.

رهی در اقتفای سعدی و بویژه صائب تبریزی غزلیات زیبائی سرود. حافظ شیراز نیز بر طبع و ذوق رهی اثری محسوس گذاشت. رهی علاوه بر غزل، قطعات و مثنوی هایی دارد که در آنها ابتکار و مضمون آفرینی ظاهر است.

اشعار رهی در دیوانش به نام «سایه ی عمر» به طبع رسیده است. رهی در سال ۱۳۴۷ دیده از جهان فروبست.

شبی در حرم قدس

سایه ی عمر، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۱ شمسی.

دیده فرو بسته ام از خاکیان

تا نگرم جلوه ی افلاکیان

شاید از این پرده، ندائی دهند

یك نفسم، راه به جائی دهند

ای که بر این پرده خاطر فریب

دوخته ای دیده ی حسرت نصیب

ص: ۱۹۹

آب بزن، چشم هوسناک را

با نظر پاک ببین، پاک را

آنکه در این پرده، گذر یافته است

چون سحر از فیض، نظر یافته است

خوی سحر گیر و نظر پاک باش

راز گشاینده ی افلاک باش

خانه ی تن، جایگه زیست نیست

در خور جان فلکی نیست، نیست

آنکه تو داری سر سوادی او

برتر از این پایه بود، جای او

چشمه ی مسکین، نه گهرپرور است

گوهر نایاب، به دریا دراست

ما که بدان دریا، پیوسته ایم

چشم ز هر چشمه، فروبسته ایم

پهنه ی دریا، چو نظرگاه ماست

چشمه ی ناچیز، نه دلخواه ماست

پرتو این کوکب رخشان نگر

کوکبه ی شاه خراسان نگر

آینه ی غیب نما را ببین

ترک خودی گوی و خدا را ببین

هر که بر او نور «رضا» تافته است

در دل خود، گنج رضا، یافته است

سایه ی شه، مایه ی خرسندی است

ملک «رضا» ملک رضامندی است

کعبه کجا؟ طوف حریمش کجا؟

نافه کجا، بوی نسیمش کجا؟

خاک ز فیض قدمش زر شده

وز نفسش، نافه معطر شده

من کیم؟ از خیل غلامان او

دست طلب سوده به دامان او

ذره ی سرگشته خورشید عشق

مرده، ولی زنده ی جاوید عشق

شاه خراسان را، دربان منم

خاک در شاه خراسان، منم

چون فلک آئین کهن ساز کرد

شیوه ی نامردمی، آغاز کرد

چاره گر، از چاره گری بازماند

طایر اندیشه، ز پرواز ماند

با تن رنجور و دل ناصبور

چاره از او خواستم از راه دور

نیمه شب، از طالع خندان من

صبح برآمد، ز گریبان من

ص: ۲۰۰

رحمت شه، درد مرا چاره کرد

زنده ام از لطف، دگر باره کرد

باده ی باقی، به سبو یافتم

و اینهمه از دولت او یافتم

ص: ۲۰۱

فروزانفر

اشاره

بدیع الزمان فروزانفر فرزند آقا شیخ علی بشرویه ای در سال ۱۳۱۸ هجری در بشرویه ی طبس متولد شد. تحصیلات خود را در صرف و نحو، معانی و بیان، منطق و فلسفه در مشهد و تهران در خدمت استادان بزرگی مانند ادیب نیشابوری، شیخ حسین نجم آبادی، میرزا طاهر تنکابنی و آقا سید کاظم عصار به پایان رساند. وی پس از تأسیس دانشگاه تهران به استادی کرسی تاریخ ادبیات فارسی رسید و تا آخر عمر در دانشگاه تدریس می کرد. فروزانفر استعداد و حافظه ای فوق العاده داشت. آثارش عبارتند از: سخن و سخنوران، تصحیح و شرح مثنوی معنوی، تصحیح دیوان شمس تبریزی، احادیث و قصص و تمثیلات مثنوی و چند اثر دیگر.

فروزانفر در سال ۱۳۴۹ خورشیدی چشم از جهان فروبست.

باغ رضوان

مجموعه مقالات و اشعار بدیع الزمان فروزانفر، به کوشش عنایت الله مجیدی، تهران، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۱ ش.

باغ رضوانست اینجا، یا خراسانست اینجا

هیچ مشکل نیست در ره، کار آسانست اینجا

کعبه است این یا خراسان، یا بهشت عدن و رضوان

هست نعمت، نیست نقمت، روح و ریحانست اینجا

بحر بی پایان رحمت، موج در موجست اینک

ذات حق اندر تجلی، عرش رحمانست اینجا

ص: ۲۰۲

آمده فوج ملایک از برای خاشه روبی

کز ملک والاتر آمد، آنک دربانست اینجا

مشهد فرزند موسی آن خداوند دل و دین

واله از انوار ذاتش پور عمرانست اینجا

فر باطن ظاهر اینجا، ظاهری بس قاهر اینجا

اول اینجا، آخر اینجا، نور یزدانست اینجا

من ندانم چیست اینجا، خفته گویی کیست اینجا؟

در خرد هرگز نگنجد آنچه پنهاست اینجا

نیست ریبت، نیست شبهت، چشم دل بگشا و بنگر

کآیتی محکم ز آیت های قرآنست اینجا

معنی فرقان صورت، صورت قرآن معنی

شرح قرآنست اینجا، جمع فرقانست اینجا

مبدأ تکوین عالم، غایت ایجاد اعیان

مظهر اجلای ذات حی سبحانست اینجا

پای در راه طلب نه، وز خود اندر خود سفر کن

گرت درگاهیست مرکب (۱)، وقت جولانست اینجا

ما و من بگذار و خاک راه شو، کز فرط عزت

خواجه ابلیس از انا گفتن پشیمانست اینجا

شو مجرد، خرقه درکش، بت پرستیدن رها کن

سالکانه پای در نه، قطب ایمانست اینجا

مرد شو، ثابت قدم شو، در وفا صاحب علم شو

شیر یزدانست اینجا، شاه مردانست اینجا

گر تن بیمار داری ور دل رنجور، پیش آ

درد دنیا را و دین را جمله درمانست اینجا

ص: ۲۰۳

۱- ۸۰۵. مرکب درگاهی: اسبی رهوار و ریاضت دیده که بر درگاه سلاطین و امرا می بسته اند. مولانا گوید: شیخ کامل بود و طالب مشتهی مرد چابک بود و مرکب درگهی.

بهر مهمانان امام ذوالکرم گسترده خوانی

سبع الوان بهشتی چیده برخوانست اینجا

رزق معلومت چه باید، رزق نامعلوم می خور

می خورد قوت سماوی آنکه مهمانست اینجا

در بهای عشق سلطان می دهد سغراق (۱) وحدت

وانکه اصل از عشق دارد، مست سلطانست اینجا

روی در وجه الله آور و آنچه می خواهی طلب کن

کز پی دریوزه آید، گر سلیمانست اینجا

هوش دار، ای دل، که این شه هول می راند سیاست

آنچنان کان روح قدسی هم هراسانست اینجا

اینت (۲) میدانی که در وی بس تنا کافتاده بی سر

تا دراندازد سر آن کو مرد میدانست اینجا

نیستم (۳) در خور نثاری تا برافشانم به راهش

زانکه بس قیمت نیارد گر دل و جانست اینجا

این قدر دانم که در دل آتشی دارم ز عشقش

واندر آتش بلبل طبعم غزل خوانست اینجا

۱- ۸۰۶. سغراق: بفتح اول پیاله ی می.

۲- ۸۰۷. کلمه ی تحسین و تعجب.

۳- ۸۰۸. مرا نیست.

آیتی بیرجندی – ضیاءالدین

اشاره

شیخ محمدحسین آیتی بیرجندی ملقب به ضیاءالدین در سال ۱۳۱۰ قمری در قاین متولد شده و در بیرجند نشو و نما یافت و از محضر پدر دانشمندش آقا شیخ محمدباقر گازاری که عالمی مجتهد و استادی عالیقدر بود کسب کمال کرد. سپس برای تحصیل و تکمیل معلومات به نجف اشرف سفر کرد و در آن دیار از محضر درس آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی کسب علم نمود و به درجه ی والای اجتهاد نایل آمد. مرحوم آیتی در ضمن رسیدگی به امور شرعی مردم بیرجند و قاینات اشعاری نغز می سرود و آثاری فراهم می کرد. از جمله آثار وی: بهارستان، مثنوی مقامات الابرار، در غلطان و فرائد العقول است.

وفاتش در سال ۱۳۵۰ شمسی اتفاق افتاد.

در میلاد مقدس رضوی، روز یازدهم ذی القعده الحرام سروده شده است

دیوان در غلطان، چاپ تهران، اسفند ۱۳۴۶ ش.

به تخت حسن چو کردی بصد کرشمه جلوس

زدند بر سر بام فلک، بنام تو کوس (۱).

بروی دوش فکندی چو گیسوان سیاه

اسیر حلقه ی زلف تو شد، عقول و نفوس

به دور حلقه ی زلفت عقول، سرگردان

همت به چاه زنخدان، هزار دل محبوس

ص: ۲۰۵

۱- ۸۰۹. کوس زدن: طبل نواختن. در پهلوی کوست» tsuK «. فردوسی گوید: دلیران نترسند ز آواز کوست که آنجا دو چوب است و یک پاره پوست (نقل از فرهنگ معین).

به یاد قد تو، قد قامت الصلوه (۱) حرم

به وصف روی تو، در دیر، نغمه ی ناقوس (۲).

به بوستان صباحت (۳) میان ماهرخان

خرام خوش، که تو را هست جلوه ی طاووس

چو ذره ام به حقارت مبین، که داد تو را

برم به درگه سلطان دین و شمس شموس

امام مرتضوی مهر آیت رضوی

که ملک راست خداوند و عدل را ناموس (۴).

اگر چه واسطه ی فیض، عقل (۵) فعال است

ولی عقول ازو کرده، اکتساب دروس

ز جود او که سراچشمه ی وجود بود

ز خجلتش همه جوی است، آب اقیانوس

کمال نفس و هدایت، مجوز رسطالیس (۶).

شفای درد ضلالت، مجوز جالینوس (۷).

که علم و حکمت و دانش، در این دراست و سرای

حیات روح، در انفاس این بزرگ نفوس

بیا به طوس که باب سعادت است و مراد

مراد اگر طلبی، خواه ز آستانه ی طوس

حریم زاده ی موسی ببین و خلد برین

که قصر خلد در آیینه اش فکنده جلوس

عکوس (۸) خلد برین است یا تجلی عرش

تبارک الله سبحان ربنا القدوس (۹).

نهند بس که بر این آستانه، شاهان سر

نگار نقش جبین است و رسم خد (۱۰) و رؤس

۱- ۸۱۰. قد قامت الصلوه: براستی نماز برپا شد.

۲- ۸۱۱. ناقوس: زنگ بزرگ کلیسا.

۳- ۸۱۲. صباحت: زیبایی - خوبی منظر.

۴- ۸۱۳. ناموس: معانی متعددی دارد که از آن میان فرشته - قانون و شریعت با بیت مناسبت دارد.

۵- ۸۱۴. عقل فعال: عقل فیاض (برای اطلاع از معانی عقل رجوع کنید به فرهنگ علوم عقلی - دکتر سید جعفر سجادی ذیل عقل).

۶- ۸۱۵. رسطالیس: مقصود ارسطو است.

۷- ۸۱۶. جالینوس: معرب یونانی senilaG (متولد ۱۳۱ متوفی ۲۱۰ میلادی) پزشک یونان قدیم که در تشریح، کشفیات ارزنده ای دارد.

۸- ۸۱۷. عکوس: مصدر در زبان عربی به معنی تافتن - برگرداندن. نیز (جمع عکس).

۹- ۸۱۸. پر خیر و برکت است خداوند. پاک و منزه است پروردگار ما.

۱۰- ۸۱۹. خد: گونه - رخسار.

بیا ببوس در نقره ای که حلقه ی آن

به در اشک مرصع (۱) بود، چو عقد عروس

درخت عمر، برش در حضور حضرت اوست

اگر بری نبری، جای حسرت است و فسوس (۲).

علی الخصوص (۳) در این موقع همایون فر (۴).

که روز مولد شاه و امام راست جلوس

سروش غیب ز یثرب (۵) چه خوش بشارت داد

که رخ نهاد به گیتی، خدیو (۶) خسرو طوس

دو چشم نجمه (۷) از این نجم سعد، روشن باد

که از صحیفه ی گیتی زدود، نقش نحوس (۸).

مؤید است و مسدد (۹) به فیض روح قدس

کز آنچه لایق او نیست داردش محروس (۱۰).

هزار ناز کند، آیتی ز بندگیش

به تخت و تاج جم (۱۱) و بارگاه کیکاووس (۱۲).

۱- ۸۲۰. مرصع: جواهر نشان.

۲- ۸۲۱. فسوس: دریغ - افسوس.

۳- ۸۲۲. علی الخصوص: بویژه (قید تأکید).

۴- ۸۲۳. فر: نیروی الهی - سعادت و تأیید آسمانی.

۵- ۸۲۴. یثرب: نام قدیم مدینه که پس از هجرت رسول اکرم (ص) تغییر نام یافت.

۶- ۸۲۵. خدیو: خداوند - شاه و نیز لقب فرمانروای کل مصر در امپراتوری عثمانی.

۷- ۸۲۶. نجمه: نام مادر حضرت رضا علیه السلام که تکتم هم خوانده شده است.

۸– ۸۲۷. نحوس: شومی ها و نیز دارای معنی مصدری است – شومی – نامبارکی (جمع نحس).

۹– ۸۲۸. مسدد: محکم شده – استوار شده.

۱۰– ۸۲۹. محروس: حفظ شده – نگهداری شده.

۱۱– ۸۳۰. جم و کیکاووس از پادشاهان افسانه ای در تاریخ ایران.

۱۲– ۸۳۱. جم و کیکاووس از پادشاهان افسانه ای در تاریخ ایران.

در مدح علی بن موسی الرضا

زلف بر رخ تا پریشان می کنی

عالمی را عنبر افشان می کنی

رخ برافروزی چو برگیری نقاب

از رخت باغ و گلستان می کنی

باز می پوشی رخ اندر گیسوان

ماه را در ابر، پنهان می کنی

از نگاه چشم مست پرخمار

عقل را مفتون و حیران می کنی

تا که ارزان آوری مشک ختن

زلف مشکین، باز لرزان می کنی

بر سر بازار مصر ای عشوه گر

جلوه، همچون ماه کنعان می کنی

شکر مصری تو را اندر لب است

لب گشایی، قند ارزان می کنی

در چمن از خنده ی نوشین خویش

غنچه را از ناز، خندان می کنی

چشم بد دور از قد و بالای تو

جلوه ی سرو خرامان می کنی

بگذری هر جا ز لعل دلفریب

بزم را رشک بدخشان می کنی

مردگان را جان دهد لعل لبت

کار عیسی از دو مرجان می کنی

آه کز کفر سر زلفت، خراب

خانه ی صدها مسلمان می کنی

چشم تو مست است و شمشیرش به دست

عاشقان را رخنه، در جان می کنی

تا که بگشایی شکاف پیرهن

ماه را سر در گریبان می کنی

سرو قدان را تو ای سیمین عذار

بنده ی سیب زنخدان می کنی

پاک دامانی ولی از خون من

خویش را آلوده دامان می کنی

عهد و پیمانت ندارد اعتبار

نقض عهد و نکث (۱) پیمان می کنی

خانه دین را عمارت می کنم

از نگاهی، خانه ویران می کنی

برنیاید از سپاهی تیرزن

آنچه را کز تیر مژگان می کنی

خود نمی پرسی ز من روزی به مهر

از چه در شب آه و افغان می کنی

هر چه برهان آورم ای سیم تن

با تبسم نقض برهان می کنی

ص: ۲۰۸

۱- ۸۳۲. نکث: تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد، شکستن و قطع (غیاث اللغات).

خضر مایی، ساقی فرخنده پی

در پیاله آب حیوان می کنی

جام را روشن کنی چون آفتاب

معجز موسی بن عمران می کنی

جرعه ای بخشی به زار بینوا

قطره ای را بحر عمان می کنی

ما غلامانیم پیر می فروش

از چه از ما روی پنهان می کنی

شهد منطق داری ای شیخ ضیاء (۱).

کشوری را شکرستان می کنی

غنچه های نکته ها چون بشکفد

دفتری را چون گلستان می کنی

ویژه چون از طبع گوهر زای خویش

مدح سلطان خراسان می کنی

حضرت مهر آیت شمس الشموس

کز مقامش، عقل حیران می کنی

ای موالی، بر در این بارگاه

خوش به حالت تازه ایمان می کنی

آستانش مهبط فیض خداست

سیر در جنات رضوان می کنی

سر نهی بر آستانش با نیاز

چهره چون خورشید، تابان می کنی

حبذا، طوبی [(۲)] که در خلد برین

نازها بر حور و غلمان می کنی

در حریم پور موسی طور حق

فخر بر موسی بن عمران می کنی

گر بدانی قدر خویش ای هوشیار

بر بساط قرن، جولان می کنی

از طواف مرقد سلطان طوس

فخر بر این هفت ایوان می کنی

هشت جنت را کنی بر خویش باز

بسته بر خود، هفت نیران [(۳)] می کنی

می شود خشنود از تو مصطفی

تا زیارت در خراسان می کنی

هم از این درگاه، کسب معرفت

همچو آن مقداد و سلمان می کنی

۱- ۸۳۳. ضیا: تخلص شاعر است.

۲- ۸۳۴. حبذا – طوبی: هر دو کلمه مدح است: خوب است، خوش است، بشارت باد.

۳- ۸۳۵. نیران: منظور هفت طبقه ی جهنم است (جمع نار).

الهی قمشه ای

اشاره

روحانی متاله آقا میرزا مهدی الهی قمشه ای استاد دانشگاه تهران در قمشه متولد شد و پس از طی مقدمات تحصیل، حکمت را در محضر آقا میرزا شیخ هادی فرزانه تلمذ کرد. قمشه ای مدتی را نیز در مشهد گذراند و از محضر شیخ اسداله یزدی (مصحح حکمه الاشراق) بهره ها برد و پس از تکمیل علوم به تهران رفت و در دانشگاه تهران و حوزه به تدریس پرداخت. الهی علاوه بر دیوان اشعار صاحب تألیفات فلسفی است. وفات آن بزرگوار در سال ۱۳۹۳ هجری برابر ۱۳۵۲ شمسی اتفاق افتاد.

قصیده خراسانیه

فی مدح مولانا و سیدنا ثامن الائمه الهدی علی بن موسی الرضا

کلیات دیوان حکیم الهی قمشه ای، تهران، انتشارات علمیه اسلامیه، ۱۳۴۱ ش.

من بنده ام شهنشه ایمان را

سلطان دین شهید خراسان را

تابنده مهر نه فلک عشقم

تا بنده ام من آن شه ایمان را

آن عقل صرف و جوهر حکمت را

وان بحر علم و کشتی ایمان را

آن سر غیب و کاشف ما اوحی (۱).

و ان شارح فواتح قرآن (۲) را

آن رازدان علم لدنی (۳) را

وان پرده دار شاهد پنهان را

کشور گشای ملک خلافت را

مالک رقاب قیصر و خاقان را

بگشود عشق طره ی مشکینش

سرمست کرد نرگس فتان را

ص: ۲۱۰

۱- ۸۳۶. اشاره است به آیه ی کریمه: «فاوحی الی عبده ما اوحی. ما کذب الفؤاد ما رأی» (آیه ی ۱۰ سوره ی نجم).

۲- ۸۳۷. منظور آیاتی است در آغاز سوره های قرآن که از حروف مقطعه مانند: الر - الم - حم و غیره تشکیل یافته است.

۳- ۸۳۸. علم لدنی: علمی که کسی را نزد حق سبحانه و تعالی محض به فیض فضل او حاصل شود، حال آنکه از استاد نیاموخته باشد (غیاث اللغات).

اسرار علم غیب و شهود از وی

آموختند حضرت انسان را

در بارگاه قدس دل پاکش

آیینه ایست حضرت سبحان را

یک پرتو فروغ رخش افروخت

چهر هزار مهر فروزان را

صاحبدلان ز دانش و عرفانش

افروختند شمع دل و جان را

عشاق را ز جام الستی (۱) داد

صهبای ناب کوثر و رضوان را

گنجینه ی جواهر قرآنی

مجموعه ی حقایق فرقان را

بر درگه جلال همایونش

بین پاسبان ملایک رحمان را

خورشید طلعتی که ز رخسارش

افروخت مهر و ماه فروزان را

آن خسروی که لعل شکر خندش

آراست لعل و در بدخشان را

من آمدم به کوی تو ای جانان

طی کرده راه کوه و بیابان را

بر آرزوی دیدن رخسارت

دائم گشوده دیده ی گریان را

لطفی کن ای امیر دیار دل

این دل شکسته عاشق نالان را

وز لطفی ای نگار رهان از دام

این پر شکسته مرغ پریشان را

ای جرعه نوش زهر ستم کز شوق

برهم زدی عناصر و ارکان را

شمس الشموس عالم انواری

ای حسن رویت آینه، یزدان را

یا رب به قلب پاک رضا یعنی

آئینه، مر تجلی جانان را

آن مظهر جلالت یزدانی

آن منبع عدالت و احسان را

بیزارم از عدوی سیه بختت

مشتاقم آن دو نرگس فتان را

ای شهسوار ملک غریبستان

بنگر به چشم لطف، غریبان را

امر تو است مظهر کن، زان کرد

در گوش چرخ حلقه ی فرمان را

وز لطف و قهر نیک و بدان انگیخت

از شیر پرده ضیغم غران را

ای حجت خدا به همه خلقان

حبل المتین سلاسل امکان را

ای سر وحی را تو بهین کاشف

وز علم غیب یافته تبیان را

درس وفا دانش و دین آموخت

عقل تو جان مردم ایران را

ص: ۲۱۱

۱- ۸۳۹. اشاره است به آیه ی شریفه ی: «الست بربکم؟ قالوا بلی» (آیه ی ۱۷۲ سوره ی اعراف) کنایه از روز ازل.

محکوم علم و حکمت قرآن ساخت

دانشوران سایر ادیان را

مجذوب نطق عرش خرد فرمود

ارباب فضل و دانش و ایمان را

از حق هزار مرتبه تحسین باد

آن ذات پاک مظهر یزدان را

آن واقف سرائر (۱) پنهانی

وان عالم لدنی سبحان را

سبوح خوان فرشته ی قدوسی (۲).

در ذکر بوسد آن لب خندان را

حسن تو نوگل ابد آموزد

آیات عشق مرغ خوش الحان را

مدحش الهیا به کتاب عشق

برخوان هزار آیت قرآن را

ص: ۲۱۲

۱- ۸۴۰. سرائر: پنهانی ها و رازها (جمع سریره).

۲- ۸۴۱. سبوح خوان فرشته ی قدوسی: ملک پاکی، فرشتگانی که در پایگاه عرش ربوبی خدای را به پاکی یاد می کنند.

قاسم رسا

اشاره

دکتر قاسم رسا در سال ۱۲۹۰ شمسی در تهران ولادت یافت و در سنین نوجوانی به مشهد رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست بدین جهت است که شاعر خود را پرورش یافته ی خاک خراسان می خواند. پدرش شیخ محمدحسن رسا مردی مؤمن و خوش مشرب بود. رسا در سال ۱۳۱۵ شمسی در رشته ی طب فارغ التحصیل شد و مدتی در خراسان به طبابت و معاونت بهداری خراسان مشغول بود. دکتر رسا ملک الشعرای آستان قدس رضوی در ادبیات، لغت و تاریخ مهارتی داشت. اشعار وی روان و عموما ساده و بیشتر در مدح ائمه ی معصومین علیهم السلام است.

تاریخ وفات وی ۱۳۵۶ شمسی است.

در میلاد مقدس امام هشتمین

دیوان دکتر قاسم رسا، به کوشش یدالله سحابی، تهران، ۱۳۴۰ شمسی.

آمد بهار و شد جوان گیتی ز فر فروردین

باغ و چمن از خرمی شد رشک فردوس برین

باد صبا دامن کشان بر دشت و صحرا شد وزان

از سبزه گوئی پرنیان گسترده بر روی زمین

کردند رنگین پیرهن بر تن عروسان چمن

شد باغ و صحرا و دمن پر لاله و پر یاسمین

زد سبزه صف از حد فزون، لاله ز خاک آمد برون

آن پرچمی زد سبزگون وین خیمه گاهی آتشین

ص: ۲۱۳

از خرمی دشت و دمن، شد رشک فردوس عدن

از سبزه و گل شد چمن نقش نگارستان چین

گلزار از فر صبا شد روح پرور، جانفزا

چون طوس فردوس رضا از مقدم سلطان دین

خلق ایستاده کو به کو چشم انتظاری روی او

تا پرده از روی نکو گیرد نگار نازنین

شد جلوه گر نور خدا در روز میلاد رضا

کز بوی دلجویش فضا شد مشکبار و عنبرین

از (نجمه) سرزد اختری خورشید روشن گوهری

جانم فدای مادری کاورده فرزندی چنین

چون لعل شکربار او شیرین بود گفتار او

بر قامت و رخسار او بادا هزاران آفرین

شاهی که او را خاک در، روبد ملک با بال و پر

بر خاک پاکش مشک تر، ریزد ز گیسو حور عین

مهرش فروغ محفلم، خاکش صفا بخش دلم

گوئی که با آب و گلم، گشته ولای او عجین (۱).

صبح سعادت روی او، خرم فضا از بوی او

فردوس رضوان کوی او «قل فادخلوها آمنین» (۲).

از (تکتم) آن فخر زنان شد سر مکتومی (۳) عیان

رازی که روشن شد از آن، اسرار قرآن مبین

دل واله و حیران او جان ها فدای جان او

از خرمن احسان او ذرات عالم خوشه چین

سر خیل ابرار امم سرچشمه ی فضل و کرم

مسجود ارباب نعم منظور اصحاب یقین

ص: ۲۱۴

۱- ۸۴۲. عجین: سرشته.

۲- ۸۴۳. اشاره است به آیه ی شریفه ی ۹۹ سوره ی یوسف.

۳- ۸۴۴. سر مکتوم: راز پنهانی - شاعر این ترکیب را از باب اشاره به نام مقدس «تکتم» مادر حضرت رضا (ع) آورده است.

گردون به پاس نعمتش بنهاده سر در خدمتش

شاهی که تاج عزتش بگذشته از عرش برین

دیگر ندارد در جهان حاجت به فردوس و جنان

آن کس چو من بوسد ز جان قبر امام هشتمین

شاه سریر ارتضا محکوم فرمانش قضا

نجل (۱) رسول مصطفی (ص) شبل امیرالمؤمنین (ع)

دل محو رخسار مهش، خرم بهشتی درگهش

سر سوده بر خاک رهش شاهان با تاج و نگین

رخ مطلع نور خدا، دل مظهر صدق و صفا

کاخش حریم کبریا، خاکش مطاف مسلمین

شاهی که از دیوان رب، آمد رضا او را لقب

ماهی که خورشید از ادب ساید به درگاهش جبین

آنجا که نامش برده شد، خرم، دل افسرده شد

شاهی که نقش پرده شد از خشم او شیر عرین (۲).

گو موسی عمران دگر نام از ید بیضا مبر

کز لطف حق آمد بدر دست خدا از آستین

شاه ملایک پاسبان دائم حریمش در امان

چون پاسبان آستان، دارد چو جبریل امین

هر دم نسیمی جانفزا آید ز فردوس رضا

هم آستانش دلگشا، هم بوستانش دلنشین

سرچشمه ی فیض ازل، سرلوحه ی علم و عمل

هم در فصاحت بی بدل هم در سخاوت بی قرین

آئینه ی انوار رب، گنجینه ی فضل و ادب

جای سخن از لعل لب، افشانده درهای ثمین

۱- ۸۴۵. نجل: فرزند.

۲- ۸۴۶. عرین: بیشه، جنگل.

من شاعر دربار او دربار فیض آثار او

از خرمن گفتار او همچون گدایان خوشه چین

از پرسش روز جزا دیگر چه غم دارد (رسا)

زیرا شفیعی چون رضا دارد به روز واپسین

ص: ۲۱۶

گلزار اصفهانی

اشاره

گلزار اصفهانی

معاصر

در مسافرت به ارض اقدس رضوی سروده شد

دیوان گلزار، چاپ تهران، ۱۳۳۱ ش.

زلف مشک آیین تو یا عنبر سارا (۱) ست این

طره ی (۲) پرچین تو یا مأمن دلهاست این

گیسوانت از بنا گوش تو افتاده به دوش

یا که روز من به هجران یا شب یلداست این

روی زیبای تو یا خورشید یا باغ بهشت

یا قمر یا صبح صادق یا ید بیضاست این

طاق ابروی تو محراب است یا شق القمر

مد یاسین یا خم سر سوره ی طاها (۳) ست این

مژه و ابروست یا تیر و کمان رستمی

تیغ اسکندر بود یا خنجر دارا (۴) ست این

چشم مست تست یا جادوست یا مشکین غزال

ساتکین می بود یا نرگس شهلاست این

لعل لب یا غنچه ی نشکفته یا گلزار حسن

پسته ی خندان بود یا شکرین حلواست این

معجز عیسی است یا سرچشمه ی آب حیات

یا لب جانبخش تو یا لعل روح افزاست این

ص: ۲۱۷

۱- ۸۴۷. عنبر سارا: مشک خالص و بی غش.

۲- ۸۴۸. طره: موی جلو پیشانی - زلف.

۳- ۸۴۹. یاسین و طه: به ترتیب نام سوره های ۳۶ و ۲۰ در قرآن کریم و از نام های پیامبر (ص) است.

۴- ۸۵۰. دارا: مقصود داریوش سوم است که طی سه جنگ از اسکندر مقدونی شکست خورد و به دست بسوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسله ی هخامنشی منقرض گردید (۳۳۰ ق. م.).

این دهان یا نقطه ی موهوم یا سر خفی (۱).

جوهر (۲) فرد است یا پیدای ناپیداست این

خط بود گرد رخت یا هاله بر دور قمر

یا به لوح مصحف (۳) رویت خط خضر است این

نخله ی طور (۴) است یا طوباست یا شاخ سخن

قامت تو یا قیامت سرو یا بالاست این

قبله ی خلق جهان یا کعبه ی مقصود جان

وادی ایمن بود یا کوی یار ماست این

بقعه ی شاه خراسان یا حریم کبریاست

در زمین شد جلوه گر یا سینه ی سیناست این

شعر یا عقد گهر اعجاز یا سحر حلال (۵).

منطق «گلزار» یا طوطی شکر خاست این

ص: ۲۱۸

۱- ۸۵۱. سر خفی: راز پنهان - لطیفه ای است در دل که محل شهود است.

۲- ۸۵۲. جوهر فرد: کوچک ترین جزء جسم که به اعتقاد قدما قابل تجزیه و تقسیم نیست و کنایه از دهان معشوق است.

۳- ۸۵۳. مصحف: قرآن - رساله و دفتری که حاوی مطالب دینی باشد.

۴- ۸۵۴. نخله ی طور: شجره ی طور که برای خورندگان روغن و نان خورش می رویاند (سوره ی مؤمنون - آیه ی ۲۰) و نیز درختی که موسی از آن ندای «اننی انا الله» شنید.

۵- ۸۵۵. سحر حلال: شعر یا نثر عالی - سخن فصیح و بلیغ - نیز نام منظومه ای است از اهلی شیرازی که ذووزنین است.

ناظر زاده کرمانی

اشاره

دکتر ناظر زاده کرمانی

معاصر

در مدح حضرت رضا

شکوفه های ولایت، سید خلیل شبیری، چاپ تهران، ۱۳۵۳ ش.

از سر برفت هوش ز شوق وصال تو

هرگز برون نمی رود از دل، خیال تو

مائیم در حریم تو سرگشته ذره وار

ای آفتاب، خیره ز نور جمال تو

رضوان (۱) رضا دهد که فرود آید از بهشت

روبد به مژه گرد، ز صف نعال تو

فرزند مصطفائی و دلبند مرتضی

کامل شد از ازل همه فخر و کمال تو

ایمن ز حادثات زمان آستان توست

مأمون نارشید چه داند مآل تو

شد فیض بخش، خاک خراسان سرفراز

از مقدم خجسته ی فرخنده فال تو

عز آن بود که آل علی را خدای داد

ای عزت و جلال تو از ذوالجلال تو

هرگز مباد منفصل از دامن تو دست

ای با خدای خویش همه اتصال تو

ظل عنایت تو عجب سایه گستر است

ملجأ (۲) کجاست جز کنف (۳) بی همال (۴) تو

روز ولادت تو ولایم زری به طوس

با پای گر کشاند به عشق وصال تو

خواندی به پایبوس خود از مرحمت مرا

آخر چگونه شکر گزارم نوال تو؟

غم رفت و شادی آمد و آسود جان و هست

این معجزی ز مشهد جنت مآل تو

گفتم مگر چکامه ای آرم به ارمغان

در بارگاه سلطنت بی زوال تو

عقلم نهیب زد که بپرهیز از این خیال

دم درکش از سخن که نباشد مجال تو

جائی که شاهباز تصور بریخت پر

گوید چه، مرغ طبع فروبسته بال تو

و آنجا که در معرفت آرند پیشکش

دیگر کسی بها چه نهد بر سفال تو

۱- ۸۵۶. رضوان: دربان بهشت.

۲- ۸۵۷. ملجأ: پناهگاه.

۳- ۸۵۸. کنف: کناره و جانب.

۴- ۸۵۹. بی همال: بی مانند.

شوقم به ناله گفت که این احتیاط چیست

دارم عجب ز فکرت دیر انتقال تو

روزی چنین مبارک و وقتی چنین عزیز

نبود روا سکوت تو از انفعال تو

پیداست چون ز شعر تو شوق نهان تو

اخلاص را دلیل بود ذوق و حال تو

شاید در آستان شهنشاه ملک طوس

افتد قبول و بسترد از دل ملال تو

ص: ۲۲۰

امیری فیروزکوهی

اشاره

سید کریم امیری متخلص به «امیر» و مشتهر به «امیری فیروزکوهی» به سال ۱۲۸۸ شمسی در دهکده ی فرح آباد فیروزکوه پا به عرصه ی وجود نهاد. نسب شادروان امیری – بنا به نقل خودش – از طرف پدر و مادر به سی و چند واسطه به امام همام حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیهماالسلام می رسد. استاد امیری پس از آموختن قرآن کریم و آشنائی با خواندن و نوشتن؛ در سن هفت سالگی به تهران آمد و در مدارس مختلف و نزد اساتید نامدار از جمله شیخ عبد النبی کجوری مازندرانی به کسب علم و طی مراحل کمال نائل شد. امیری به سبب طبع شاعرانه بیشتر اوقات خود را به مصاحبت شاعران و سخندانان و سرودن اشعار می گذراند و از هر خرمن خوشه ای می چید. مدتی از عمر شاعر به کارمندی اداره ثبت تهران و تصدی دفتر اسناد رسمی گذشت.

امیری به شاعران گذشته به ویژه خاقانی، نظامی گنجوی، سعدی، مولوی و بیش از همه به صائب تبریزی علاقه داشت و به شیوه ی آنان قصاید و غزلیات و قطعات زیبا و استوار سروده – دیوان شاعر در دو مجلد چاپ و منتشر شده است.

امیری فیروزکوهی در مهر ماه ۱۳۶۳ ش دیده از جهان فروبست.

مراد دل

به شکرانه ی رفع علت و حصول عافیت به عنایت و کرامت هشتمین ائمه ی هدی امام علی بن موسی الرضا صلواه الله علیهما (۱).

باز جانی دگر از عالم جان یافته ام

آنچه جویند و نیابند من آن یافته ام

ص: ۲۲۱

۱- ۸۶۰. دیوان امیری فیروزکوهی، به کوشش امیر بانوی مصفا، تهران، ۱۳۵۴ ش (دو جلد).

نه قرار دل و نه راحت جان بود مرا

هم قرار دل و هم راحت جان یافته ام

آنچه در پیریم از ذوق جوان گم شده بود

نک (۱) به پیرانه سر آن ذوق جوان یافته ام

قوت پیری اگر چند نشانی است ز مرگ

این قدر هست که روزی دو، ضمان یافته ام

نقد عمری که به سوادی فریبنده ی نفس

به عیان باخته بودم به نهان یافته ام

پس سی سال که صد پاره شد از خوف دلم

هم به سی پاره ی قرآن که امان یافته ام

عمر دیگر که تو را از دگران بود سماع

نگران باش که من نزد گران یافته ام

گرچه زین پیش بهارم به خزان رفت ولیک

شکر لله که بهاری به خزان یافته ام

عافیت باخته یی بودم ازین پیش و به نقد

آن سلف باخته را بین که چه سان یافته ام

بر سمومی که تفش خرمن جان سوخته بود

از نسیم کرمی باد وزان یافته ام

نه خلیلم که ز آتش به عیان رست ولیک

قول (بردا و سلاما) (۲) به عیان یافته ام

گرچه این یافتن اکنون غرر (۳) گم شدن است

که توان در سفر جان نوان یافته ام

زان توانی که به پیری ز جوانی است مرا

نرهد تن به غروری که توان یافته ام

دیگر از عافیت جسم معاف از همه کار

این زمان بهره چه یابم که زمان یافته ام

بدل آنچه که گم شد ز من از عهد شباب

دل لرزنده و چشم نگران یافته ام

یافتم آخر ازین ورطه کرانی لیکن

آن غریقم که پس از مرگ کران یافته ام

نک که نزدیک به منزل شده ام زین ره دور

برو دوش سبک از بار گران یافته ام

یافتم عافیت اما چه برم بهره از آن

که پس از گم شدن دندان، نان یافته ام

گر نبی از پس چل سال نشان یافت ز وحی

من ز عقل از پس پنجاه نشان یافته ام

شاید این گوهر با نقد روان یافته را

دیگر ارزان نفروشم که گران یافته ام

این گنه هم ز من آمد که من آن دار شفا

دیر چون جستم هم دیرش از آن یافته ام

چشمه ی آب بقا روضه ی جان بخش رضا

که از آن کوثر دیگر به جهان یافته ام

نه همین کوثر دیگر که از آن منهل عذب (۴).

هر طرف چشمه دیگر به جهان یافته ام

ماه تابنده ی کش مهر فروزنده شرق

کش ز سعدین مه و مهر قران یافته ام

مطلع شمس خراسان نه که خورشید حیات

که از او در دل هر ذره مکان یافته ام

۱- ۸۶۱. نک: مخفف اینک.

۲- ۸۶۲. ناظر است به آیه ی شریفه ی «قلنا یا نارکونی بردا و سلاما علی ابراهیم» (آیه ی ۶۹ سوره ی انبیاء).

۳- ۸۶۳. غرر: خطر، هلاک و فریب.

۴- ۸۶۴. منهل عذب: چشمه ی آب گوارایی که در صحرا باشد و مردم و بهایم از آن نوشند.

جان اگر جسم دگر یافت ز نعمای جنان

من از آن رشک جنان روح و روان یافته ام

آنچه از معجز موسی به خبر یافته اند

من ز نوباوه ی موسی به عیان یافته ام

از زبان هر که زیان بیند و من از در او

به زیان رفته ز جان را به زبان یافته ام

به مدیحش سخنی گفتم و بهر سخنی

صله زین به نتوان یافت که جان یافته ام (۱).

آنچه زان باغ جنان یافت دل از طیب (۲) امید

به زبان راست نیاید به جنان (۳) یافته ام

ای تو مرضی حق ای بوالحسن ای اصل رضا

که یقین از تو پس از وهم و گمان یافته ام

جان چو بخشیدم اینک دل رنجور ببین

زین مقامی که در این دار هوان (۴) یافته ام

در جحیم ریم (۵) افتاده و حاشا که به صبر

گر از این آتش الا که دخان (۶) یافته ام

هر کسی یافت درین خاک سیه جایی و من

زان میان کنج غم و رنج زیان یافته ام

جای در صف عقب دارم در مزد رهان (۷).

گرچه در یوم رهان سبق رهان یافته ام

ورچه میزان لسان از همه بیش است مرا

این کمی نیز چو میزان ز لسان یافته ام

دارم امید که یابم هم از آن روضه ی جود

که از آن روضه امان از حدثان (۸) یافته ام

زدم این فال در این نیت و جان در طلب است

که مراد دل خود یابم و هان یافته ام

ص: ۲۲۳

---

۱ – ۸۶۵. اشاره ی استاد امیری به قصیده ی غرائی است که در استقبال از قصیده ی خاقانی سروده و آن را به آستان حضرت رضا (ع) پیشکش کرده است. این قصیده در نامه ی آستان قدس (شماره ی ۱۷ نوروز ۱۳۴۳) چاپ شده است.

۲– ۸۶۶. طیب: بوی خوش و خوشی و خوش طبعی.

۳– ۸۶۷. جنان: دل.

۴– ۸۶۸. هوان: سستی.

۵– ۸۶۹. جحیم ری: کنایه از شهر تهران است.

۶– ۸۷۰. دخان: دود.

۷– ۸۷۱. رهان: گرو (شاعر در این بیت اشاره به روز گروبندی و مسابقه می نماید که گرچه در مزد گرفتن در صف عقب هستم ولی در روز مسابقه پیشتازم و برنده ی مسابقه).

۸– ۸۷۲. حدثان: حادثه، چیز تازه و نو ظهور.

هدیه به آستان ملک پاسبان امام همام علی بن موسی الرضا

می روم تا در سلطان خراسان یابم

ذره ام راه به درگاه خور آسان یابم

عافیت باخته ی ری خرابم شاید

کانچه را باختم اینجا به خراسان یابم

می برم جان و تن آنجا که در آن وادی قدس

گر نیابم اثر از تن، ثمر از جان یابم

در گزندم، شوم آن روضه که راحت طلبم

دردمندم روم آن حوزه که درمان یابم

عمرم اینجا به پریشانی و حیرانی رفت

تا چه تعبیری ازین خواب پریشان یابم

سر و سامان ری و مردم ری را چه کنم

چه از آن یافته ام تا سر و سامان یابم؟

مورکم روزیم افتاده درین خاك و به جهد

می روم تا در درگاه سلیمان یابم

گهر گمشده ی عمر از آن در طلبم

ور نیابم گهر گمشده تاوان یابم

عافیت برده ی اندیشه ی طهرانم و کاش

عافیت بخشی از اندیشه ی طهران یابم

زخمی ناوك حدثانم و خونین پر و پای

می روم تا سپر ناوک حدثان یابم

می گریزم ز لگدمال ستوران به شتاب

تا پناهی ز لگدمال ستوران یابم

در فرار از ستم خلقم و آزار سپهر

چند ازین هر دو امان جویم و خذلان یابم

روزم از حال دل خسته دگر سان شده است

شاید ار حال دل خسته دگر سان یابم

جستن و یافتن من زری و مردم ری

بیش ازین نیست که غم جویم و خسران یابم

گر بجویم نه جز این است که حرمان جویم

ور بیابم نه جز این است که نقصان یابم

دل و جانم به هراس است زری، تا کی و چند

دل ترسان نگرم، جان هراسان یابم

در فرار از ریم ارچند به کوه است قرار

هم چرا سنگ صفت جا به کهستان یابم

یافتم این قدر از عمر فرو رفته ی خویش

کز جهان هر چه که جویم غم حرمان یابم

پیش ازین بود گمانم که چو خیزم به مراد

آنچه را کز در همت طلبم آن یابم

وین زمان سخت یقین آمدم از مشکل خویش

کز جهان نقد غم است آنچه که آسان یابم

ص: ۲۲۴

رفت جان در طلب گوشه ی امنی و هنوز

می دوم تا مگر آن گوشه ی پنهان یابم

نیست شرمنده ی احسان کس اینجا گهرم

نک بدان جا برم این گوهر و احسان یابم

گرچه زندانی بی مهری اخوان خودم

مهر اغیار ز بی مهری اخوان یابم

زین گرانان که درین غمکده اقران من اند

بالله ار نقد وفا یابم و ارزان یابم

دانه ای بی برم افتاده درین خاک سیاه

که بجای نم باران دو طوفان یابم

ور کشم سر به گریبان که گریبانم نیست

سینه را چاک تر از چاک گریبان یابم

هر قدر دیده فروبندم و مژگان نزنم

خار در دیده و خاشاک به مژگان یابم

وز پریشانی احوال به هر سو که روم

نیک یابم که همین حال پریشان یابم

رو به سوی دری از هر در دیگر دارم

که ز دربانش کلید در غفران یابم

راه مردان خدا پویم و غفران طلبم

روضه ی پاک رضا جویم و رضوان یابم

بویم آن خاک و از آن نفحه ی ایمان شنوم

بوسم آن قبر و از آن رحمت یزدان یابم

آنچه جان خواست ز آیین رضا، آن طلبم

و آنچه دل جست ز انوار صفا آن یابم

سر خط بندگی او چو بدست آرم باز

زان خط اوراق عمل را خط بطلان یابم

گل بستان الهی به شبستان رضاست

عندلیبم که نشاط از گل بستان یابم

نیست آمرزش رحمن مگر از راه رضا

چون رضا یافتم آمرزش رحمن یابم

راه گم کرده ام این وادی ظلمانی را

شایم این قدر که آن چشمه ی حیوان یابم

دل من جز به در وی نپذیرد آرام

نشکست این گهر آن گونه که جبران یابم

نور امید نیابد دلم از صبح عراق

هم من این نور در آن شام شبستان یابم

دیگران نقد کرم زان در چون یافته اند

من هم آن نقد کرم یابم و چونان یابم

مشرق صبح امید است و در آن مشرق نور

عوض دیده ی گریان لب خندان یابم

ناامیدم روم آن سو که امیدی رسدم

بی پناهم شوم آنجا که نگهبان یابم

برم این تحفه ی شایان به خراسان ز عراق

که ز سلطان خراسان صله شایان یابم

بو نواس (۱) عجم و دعبل عصرم؛ لابل

که من اندیشه ی خود برتر از ایشان یابم

ص: ۲۲۵

۱- ۸۷۳. ابونواس: حسن بن هانی شاعر ایرانی الاصل عربی گوی (۱۴۶ - ۱۹۸ ه) وی مبتکر تغزلات در ادب عرب به شمار می رود. او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای بنی عباس پیوست. سپس به دمشق و مصر رفت و به بغداد برگشت و تا پایان حیات آنجا ماند. شعر او فصیح و نیکوست. ابیاتی در وصف حضرت رضا (ع) دارد.

دعبلم (۱) غاشیه بر دوش کشد تا در شاه

تا سخن بهتر ازو گویم و عنوان یابم

وز قبول سخن از درگه خاقان بهشت

به سخن رتبت خاقانی شروان یابم (۲).

نی که از هر چه که باید به همین شادم ازو

که چو بازآیم از آن در در غفران یابم

ص: ۲۲۶

۱- ۸۷۴. دعبل خزاعی: شاعر مدیحه سرای اهل بیت (ع) قصیده ی تائیه اش در وصف حضرت رضا (ع) معروف است. منظور شاعر از مصراع (دعبلم غاشیه بر دوش کشد تا در شاه) این است که: دعبل غاشیه مرا تا در سلطان خراسان بر دوش می کشد.) غاشیه کش: کسی است که نمد زین سوار کار اصلی را بر دوش می کشد تا هر جا توقف کند؛ نمد زین را بر دوش اسبش نهد.

۲- ۸۷۵. این قصیده را امیری فیروزکوهی به اقتفای قصیده خاقانی شروانی به مطلع: رهروم مقصد امکان به خراسان یابم تشنه ام مشرب احسان به خراسان یابم سروده است.

برای یکی از درهای نوساخته ی حرم مطهر به سال ۱۳۵۴ شمسی

دیوان امیری فیروزکوهی، به کوشش دکتر امیر بانوی مصفا - تهران - چاپخانه حیدری، ۱۳۵۶ (ج ۲).

هر آنکه زین در فرخنده پی فراز آمد

اگر به عرش برین رفت بازآمد

بدین در از در هفت آسمان برآری سر

که این فرود، نموداری از فراز آمد

ملک باذن دخولش ز نه رواق سپهر

ز (ادخلوا بسلام) (۱) به پیشباز آمد

فلک به رفعت قدرش ز صفه ی ملکوت

بآیت (اذن الله) (۲) در نماز آمد

درآ ازین در حاجت گشا که از سر شوق

فرشته در طلب و عقل در نیاز آمد

نیامد از در مکان چنین دری که خدای

ز گنج رحمت ازین در گشاده راز آمد

رضای حق و رضای رسول و مرضی خلق

ز هر زبانه ی این در سخن طراز آمد

به یمن مژده ی سرسبزی از حصول مراد

لوای سبز ازین در به اهتزاز آمد

مرو به غفلت ازین در که خادمش ملکیست

که کارسازتر از بخت چاره ساز آمد

هزار و سیصد و پنجاه و چار شمسی بود

که این در از غرفات بهشت باز آمد

۱- ۸۷۶. اشاره است به آیه ی «ادخلوها بسلام آمنین» (آیه ۴۶ سوره ی حجر).

۲- ۸۷۷. اشاره است به آیه ی شریفه ی: «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیه اسمه ... ». (آیه ی ۳۶ سوره ی نور).

مدرس صادقی

اشاره

مدرس صادقی

معاصر

در منقبت حضرت امام رضا

ای که سلطان سلاطینی و کنز فقرائی

در جهان از ره الطاف معین ضعفائی

بهر خلق دو جهان ناصر و هم یار و معینی

هادی خلقی و بر راه خدا راه نمائی

زاده ی حیدر و باب تو بود موسی جعفر

نام پاک تو رضا زانکه تو راضی به قضائی

من چه گویم به مدیح تو که لالست زبانم

معدن حلمی و دریای کرم کنز عطائی

کی توان وصف نمودن صفت پاک کریمت

مجمع جمله صفات حسن و نعت و ثنائی

ای که هستی ز خدا مظهر الطاف و بزرگی

وز نبی مظهر حلم و کرم و جود و سخائی

نیست محرم کسی کز ره اخلاص و حقیقت

بر سر کوی تو آید پی حاجت به گدائی

غرق در بحر علومت شده هر عالم دانا

زانکه خود معدن علم و ادب و مهر و وفائی

ص: ۲۲۸

زنده دل آنکه خورد آب ز سرچشمه ی علمت

خضر اندر طلب آب و تو سرچشمه مائی

ای شه گلشن ایجاد که فرزند رسولی

قبله ی هفتم و فریادرس هر دو سرائی

گرچه در شهر خراسان به غریبی زده ای کوس

یاور جمله غریبان و غریب الغربائی

متوسل به تو باشیم و نداریم امیدی

مددی ای که تو در هر دو جهان سرور مائی

دیدن تربت پاکت همه داریم تمنا

بر سر ما به دم نزع (۱) تو از لطف بیائی

حاجت جمله برآر از کرم و لطف عمیمت (۲).

ای که بر شیعه ی خود معطی (۳) هر لطف و عطائی

من کجا حصر توانم صفت ذات شریفت

هر ثنائی ز تو گویم تو خود افزون ز ثنائی

گر بگویم تو چو شمسی نبود لایق وصفت

زانکه روی تو به خورشید دهد نور و ضیائی

خوانمت شاه، ولی جمله ی شاهان به حقیقت

بر در خادمت آیند دمادم به گدائی

گردش ارض و سما جمله به امر تو منظم

آمر شمس و نجوم و فلک و ارض و سمائی

تا مدرس شده مداح شه طوس دمادم

رسد از پرتو آن شاه به او لطف و عطائی

۱- ۸۷۸. نزع: جان دادن، جان کندن.

۲- ۸۷۹. عمیم: تمام و همه را فراگیرنده (غیاث).

۳- ۸۸۰. معطی: عطا کننده.

ریاضی یزدی

اشاره

سید محمدعلی ریاضی یزدی

معاصر

در منقبت حضرت رضا

شکوفه های ولایت، سید خلیل شبیری، چاپ تهران، ۱۳۵۳ شمسی.

ای شه طوس که سلطان سریر (۱) دو سرائی

ما سوی الله (۲) همه ظل تو و تو ظل خدائی

تا خلایق همه در روی تو بینند خدا را

پرده بردار که بی پرده خدا را بنمائی

خازن و مخزن اسماء تعالی و تقدس

ولی ملك قدر منشی دیوان قضائی

ثقل اکبر که به فرمان نبی تا لب کوثر

نیست بین تو و قرآن به خداوند جدائی

نظری هم به گدائی به من گوشه نشین کن

ای که در پادشهی صاحب ایوان طلائی

وای فردا اگر امروز ز من دست نگیری

ای که خود دست خدا و پسر خون خدائی

آمدم قبر تو بوسیدم و رفتم به امیدی

که شب اول قبرم تو به دیدار من آئی

با همه جرم و خطا بر درت ای شاه معظم

آمدم با دو صد افغان و نوا من به گدائی

ص: ۲۳۰

۱- ۸۸۱. سریر: تخت و اورنگ.

۲- ۸۸۲. ما سوی الله: آنچه غیر از ذات واجب الوجود باشد، جهان خلقت.

پرده دار حرم سر عفاف ملکوتی

آیه ی رحمت حق فوق سماوات علائی

باز بر روی (ریاضی) زره لطف دری کن

که کند همچو نوائی به جهان کامروائی

ص: ۲۳۱

خلیلی افغانی

اشاره

خلیل الله خلیلی – معاصر

استاد سابق دانشگاه کابل

قصیده ی روز فرخنده ی میلاد حضرت رضا

دیوان خلیل الله خلیلی، به کوشش محمد هاشم امیدوار هراتی، تهران، ۱۳۴۱ ش.

فرخنده کشوری که تویی شهریار آن

آسوده مردمی که تویی غمگسار آن

گلزار شرق را نبود تا ابد خزان

ای رحمت خدا چو تویی نوبهار آن

رخشنده خاتمی است در انگشت مرتضی

نازد به نام تو گهر آبدار آن

بالد به خویش چرخ چو تابد به شهر تو

خورشید روز و اختر شب زنده دار آن

خوشبخت آن کسی که تپد از ره وفا

یک دم به یاد تو دل امیدوار آن

راه حرم کجاست که سرگشتگان شوق

آورده اند جان به لب از انتظار آن

لیلای عشق را شده عمریست ناقه پی

کو میر کاروان که کشاند مهار آن

مغلوب فتنه گشته کنون وضع روزگار

راه نجات بسته شد از هر کنار آن

چون کشتی شکسته در امواج حادثات

گه خم شود یمین وی و گه یسار آن

یک پرتو امید نبینم ز هیچ سو

در روزهای تیره و شب های تار آن

جز مشعل خدای که این کشتی خطیر

زین بحر فتنه زای برد بر کنار آن

در دست دوستان خدا مشعل حق است

روشن کنند بهر بشر رهگذار ... آن

شادم ز بخت خویش کزین آستان برم

امروز بر جبین ارادت غبار آن

تبریک عید مولد فرزند مصطفی

تا صبح حشر بس بودم افتخار آن

همسایگان کوی رضاییم ای خدا

رحمی نما به ما به طفیل جوار آن

ص: ۲۳۲

عرض درود باد به این مرجع امید

تا هست چرخ و گردش لیل و نهار آن

تا آفتاب بوسه زند صبح بر درش

تا اختران کنند شبانگه نثار آن

ص: ۲۳۳

محمود والا نژاد

اشاره

محمود والا نژاد

معاصر

یا علی بن موسی الرضا ادرکنی

پناهگاه همه بی پناه و جا اینجاست

مطاف و قبله گه هر شه و گدا اینجاست

ز هر کجا که شوی رانده و فرومانی

به کردگار قسم جای التجا اینجاست

اگر دوای غم و درد و ناخوشی خواهی

به آستان رضا سر بنه دوا اینجاست

اگر تمام طبیبان تو را جواب کنند

مدار باک و مخور غم تو را شفا اینجاست

اگر نداری و قرضت فزون ز دارائیست

بیا بیا که همه قرض تو ادا اینجاست

اگر که چشمه ی آب حیات می خواهی

مرو به راه غلط چشمه ی بقا اینجاست

اگر که بخشش و آمرزش گنه خواهی

بیا امام رئوف حضرت رضا اینجاست

اگر زمانه شود پرخطر بلا خیزد

برای کشور ما دافع بلا اینجاست

ولایت است چو حصنی به پیش قهر خدا

شه حدیث کن سلسله طلا (۱) اینجاست

به شکل و خلق بود چون پیمبر خاتم

عجب مدار که فرزند مصطفی اینجاست

به زهد و علم بود چون علی ولی الله

بیا ولی خدا پور مرتضی اینجاست

به غیر خاتم پیغمبران که جد وی است

بزرگ سرور و مولای انبیاء اینجاست

جلال و عزت و جاه خدا نگرد در او

چه اوست حجت و مرآت حق نما اینجاست

امام حاضر و ناظر ضمیر ما داند

چرا که عالم بر سر و الخفا اینجاست

خلاصه هر چه صفات خداست در او هست

نگویمش که خدا - ذات کبریا اینجاست

ص: ۲۳۴

---

۱ - ۸۸۳. سلسله طلا: اشاره است به حدیث معروف سلسله الذهب که مستند است به قول معصومین و رسول اکرم و حدیثی است قدسی که شرح آن گذشت.

مهدی خلیلی

اشاره

مهدی جلالی

معاصر

سلسله الذهب

در خلوت پاک کبریائی

پیچید نسیم آشنائی

تا نعره ی عشق بر فلک خاست

ای عقل برو نه جایت اینجاست

محبوب و حبیب گرم رازند

اغیار بدین حرم چه تازند

جبریل شنو منه ادب را

گلبانگ «ابیت عند رب» (۱) را

جبریل در این میانه چون باد

از دوست خبر به دوست می داد

چون دید عیان نهایت عشق

پی برد به حد و غایت عشق

می دید نهایتی که خود باز

می زاید از آن نهایت، آغاز

چون باد صبا ز باغ خیزد

با خرمن شاخه ها ستیزد

یک بوی خوشش نرفته از دست

از بوی هزار گل شود مست

جبریل که پیک آستان بود

در خاک، سفیر آسمان بود

آورد پیام حق به احمد

آن دیر رسیده ی سرآمد

با خلوتی حریم دلدار

سر کرد چنین حکایت از یار:

از دوستی علی سخن گفت

زین نکته نغز بهر من گفت

این عشق علی دژی است محکم

در آن شده ایمنی فراهم

هر کس که در آن پناه گیرد

اندوه و عذاب کی پذیرد

در مأمن عشق جای غم نیست

جائی که خدا بود صنم نیست

۱- ۸۸۴. اشاره است به حدیث نبوی: «ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی» «در نزد پروردگارم شب را به روز آوردم و او مرا از شراب و طعام [وصال] چشاند» این حدیث در مقام وصال حبیب با محبوب نقل شده است. (احادیث مثنوی، ص ۸۸).

این راز که جبرئیل سرداد

هر راهبری به آن دگر داد

احمد به علی، علی به فرزند

هر یک دل دیگری بیا کند

این لعل که نغز و خونچکان بود

در قاب طلائیش نهان بود

این بار امانت خدائی

آویزه ی سقف کبریائی

بر دوش یکی نشسته یک چند

می رفت به روی دوش فرزند

آنگه که ز هشتمین ستاره

شد جامه ی شب هزار پاره

آن شمس شموس هفت کشور

رو کرد به سرزمین خاور

آنگه که پیمبر ولایت

آمد سوی کشور ولایت

این قصه ی دلنواز سر داد

زین راز به عالمی خبر داد

این طرفه نگر که آن خردمند

در باغ شمیم گل پراکند

علی اکبر پیروی

اشاره

علی اکبر پیروی

معاصر

رضا همیشه نگهدار و دادخواه بود

دسته گل محمدی، علی اکبر پیروی، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۴۶ ش.

مرا به لطف تو پیوسته گر نگاه بود

نه بهر حشمت و عز و جلال و جاه بود

رضای خاطر تو خواهم و نخواهم هیچ

که هیچ بودن من بهترین گواه بود

شدم رضا به رضای تو از تو می خواهم

ره رضای تو پویم که شاهراه بود

رضا شهنشه خوبان علی بن موسی

ابوالحسن که حریمش پناهگاه بود

خدا رئوف و رسولش رئوف و اوست رئوف

رضا و رأفت او رحمت اله بود

امام ثامن و ضامن که آستانه ی او

پناه مردم بی پشت و بی پناه بود

شه سریر ولایت که هر که از در او

بتافت روی، همه طاعتش تباه بود

هماره کشور ایران ز یمن مقدم او

قرین شوکت و محسود مهر و ماه بود

بگو به خصم که سلطان دین و خسرو طوس

رضا همیشه نگهدار و دادخواه بود

بیا ز درگه او (پیروی) گدائی کن

گدای درگه این شاه پادشاه بود

ص: ۲۳۷

غلامرضا قدسی

اشاره

غلامرضا قدسی

معاصر

آستان رضا

ز آستان رضا سر خط امان دارم

رخ نیاز بر این پاك آستان دارم

اگر چه کم ز غبارم، به شوق نکهت گل

همیشه جای، در این طرفه بوستان دارم

ز تیر حادثه مرغی شکسته بال و پرم

درین چمن به صد امید آشیان دارم

چو ذره ام ولی از جبهه سائی حرمش

دلی چو مهر فروزان آسمان دارم

اگر ز قافله ی عاشقان او دورم

چو گرد، چشم به دنبال کاروان دارم

چو کوه، پای، به دامن کشیده ام در طوس

ز همجواری او فخر، جاودان دارم

اگر گیاهم، اگر خار، از عنایت حق

هماره نکهت این نغز گلستان دارم

رضا هزار و یك آمد چو اسم حق به عدد

که این لطیفه من از طبع نکته دان دارم

ص: ۲۳۸

بود چو مظهر اسماء کبریا نامت

همیشه نام بلند تو بر زبان دارم

کجا هوای جنان راه دل تواند زد

که پرتوی ز ولای تو در جنان دارم

بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل

کنون به لطف تو امید در خزان دارم

ز گلشن حرمت کی روم که لاله صفت

ز داغ عشق تو عمری به دل نشان دارم

ز درگه تو به جائی نمی روم هرگز

که چون تو رهبر والا و مهربان دارم

پی نثار، اگر گنج شایگانم نیست

به خاک درگه تو اشک رایگان دارم

ز آفتاب قیامت مرا چه غم که مدام

به سر ز سایه ی لطف تو سایبان دارم

به چشم خاک درت تا که توتیا سازم

ز اشک شوق بسا دیده ابرسان دارم

به دامن کرم عالمی نیاویزم

به دامن تو زنم دست، تا که جان دارم

سیه چو خامه اگر شد دل شکسته ی من

امید از کف تو سر خط امان دارم

تو را که لطف چو بحری است بیکران، رحمی

که من گناه، چو دریای بیکران دارم

نیم چو دعبل اما فزونتر از دعبل

چکامه ها به مدیح تو ارمغان دارم

ص: ۲۳۹

شکنجه ها که ز طاغوت دیدم، آثارش

به جرم عشق تو در جسم ناتوان دارم

به جز تو از همه کس داغ آرزوها را

بسان لاله ی خونین به دل نهان دارم

بود ز وصف تو عاجز اگر چه طبعم، باز

کنم ثنای تو تا خامه در بنان دارم

مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع

کجا سزاست که اوصاف تو بیان دارم

مرا که نام، غلام رضا بود (قدسی)

بس افتخار از این نام، در جهان دارم

مهین ولی خداوند، حکمران قضا

سپه رأفت و بحر کرم، امام رضا

فرشته داد به اهل زمین ز عرش، نوید

که شب چو دور ستم طی شد و سپیده دمید

به شبروان خبر آمد که سینه ی شب را

چو قلب اهرمنان، تیغ آفتاب درید

پیام داد به شب زنده دار، مرغ سحر

که صبح وصل، ز پیراهن افق خندید

رسید مژده به سرگشتگان قلزم عشق

که در محیط جهان کشتی نجات رسید

گلی ز گلشن ایمان شکفت کز رویش

به باغ، رنگ ز رخسار گل ز شرم پرید

مشام جان شده خوشبو ز نکهت شادی

مگر به گلشن هستی نسیم شوق، وزید

ص: ۲۴۰

زمانه کرد به بزم فلک، چراغانی

توان نشانه اش از جلوه ی کواکب دید

گرفت پرده ز رخسار، تا که شمس شموس

به خاک پای وی از شوق بوسه زد خورشید

نهاد پا چو به ملک وجود، امام رئوف

نثار مقدمش از دیده اشک شوق چکید

چو زد به کشور هستی امام هشتم گام

عیان به اهل جهان شد ودیعه ی توحید

مهین امام همامی که روز و شب، ز شعف

برند سجده به درگاه او سیاه و سپید

شکفت تا گل آزادگی ز گلبن دین

نشست بر لب آزاده، خنده ی امید

زهی جلال، که از اشتیاق همنامیش

ز افتخار مقام رضا به خود بالید

بلند شد چو نوایش به نغمه ی تکبیر

ز شوق، خاست ز نای مدینه بانگ نشید

زهی بزرگ که درزیگر قدم ز نخست

ز لطف جامه ی رفعت به قامتش پوشید

نگر به دیده ی حق بین جمال ایزدیش

که هست از رخ او جلوه ی خدای، پدید

خدای، جلوه در آئینه اش کند به یقین

بهر دلی که فروغ ولایتش تابید

کجا به جام جهان بین جم نظر دارد

کسی که از می مهر و ولای او نوشید

ص: ۲۴۱

هر آنکه سود ز اخلاص سر به درگاهش

به حق حق که ز درگاه او نشد نومید

دعا به درگه او نقشی از اجابت یافت

حریم او شده بر قفل مشکلات، کلید

پناه در حرمش کافر و مسلمان یافت

درین سخن نبود هیچ جای گفت و شنید

اگر شکسته دلی شد ز عشق او مجنون

به روز حشر سرافکنده نیست همچون بید

چو خامه هر که نهد سر به خط فرمانش

ز همتش خط بطلان به هر دو کون کشید

ثنا و مدح علی بن موسی جعفر (ع)

به شعر گر ندهد جلوه کی شود جاوید

ز باغ دلکش فردوس، طایر قدسی

گل مراد خود از گلشن خراسان چید

مهین ولی خداوند، حکمران قضا

سپهر رأفت و بحر کرم، امام رضا

گلشن کردستانی

اشاره

سید محمود گلشن کردستانی

معاصر

دارالشفاء

جان سرگردان بدین دار الامان آورده ام

چون فلک رو بر در این آستان آورده ام

جسم بیماری در این درالشفای بیدلان

جان بیتابی بدین دار الامان آورده ام

ای پدر در آستانت، من که فرزند توام

تا بگیرم حرز جان، خط امان آورده ام

ای امام هشتم ای میر خراسان سوی تو

عشق را تعویذ جسم و حرز جان آورده ام

کمترم از ذره، لیک از آفتاب مهر تو

سر به گردون، فرق را بر فرقدان آورده ام

هر دو عالم را مداری گر نباشد غیر عشق

عشق عالمتاب را خود ارمغان آورده ام

بهر دیدار تو دارم یک جهان شوق و نیاز

آستان بوس جلالت را جهان آورده ام

در مقامت آه سوزان قصه گوی حال دل

در حضورت اشک خونین ترجمان آورده ام

ص: ۲۴۳

فرشیم من لیک باشد همقدم عرشی مرا

جبهه سای مقدمت را آسمان آورده ام

خشکدستی های گردونم شد از خاطر که من

خویش را با نام تو رطب اللسان آورده ام

تلخکامی های دورانم فراموشست از آنک

طبع را با یاد تو عذب البیان آورده ام

ای بهار معرفت ای گلشن آرای کمال

گل ز گلزار تو در فصل خزان آورده ام

تکیه گاه عارفانی قبله گاه عاشقان

کافرم گر جز حقیقت بر زبان آورده ام

بعد دیدارت به گردون نازم و گویم به خلق

فیضی از آن نخبه ی کون و مکان آورده ام

نو گل باغ کرامت را اثر در من نگر

اختر چرخ امامت را نشان آورده ام

رشحه ای نوشیده ام زان بحر رحمت خضر وار

تشنه جان را موج خیز بیکران آورده ام

از بهشتی، نکهت یاس و سمن بشنیده ام

وز سپهری، طالع اختر فشان آورده ام

کنج عزلت جستگان را این بشارت می دهم

کز دیار عشق گنج شایگان آورده ام

دست افشان پای کوبان سر ز پا نشناخته

آستینی پر گهر زان آستان آورده ام

در جهان خاکیم لیکن ز فیض قرب او

صد نشان از شور و شوق آن جهان آورده ام

ص: ۲۴۴

اهل حق را گویم و گریم ز شوق آسیمه سر

داستانی طرفه بهر دوستان آورده ام

پرتو افشان آفتابی در دلم تابیده است

ز آفتابی بس فروغ جاودان آورده ام

زین سفر آورده ام خود کیمیای مهر دوست

خاطری مفتون و جانی مهربان آورده ام

تا نپنداری در این سودا بود داد و ستد

این همه از لطف یزدان رایگان آورده ام

اقتدا کردم به حسان العجم (۱) در این مقام

بهر اخوان بهره زان گسترده خوان آورده ام

از حکیم طوس در سر نشأه ها باشد مرا

آری از طوف مزارش بوستان آورده ام

حجه الحق پیر خیامم به جان گلشن دمید

زان بهار عشق و معنی گلستان آورده ام

از کمال شیخ نیشابور (۲) و فیض مرقدش

گنج عرفان کاروان در کاروان آورده ام

فیض دیدار رضا را بین که با دیدار او

یک جنان (۳) دیدم ولیکن صد جنان آورده ام

هان و هان از یمن ایمان کلک معنی زا نگر

الله لله لطف دیگر از بنان آورده ام

تازگی از بیت بیت شعر «گلشن» بین عیان

تا نپنداری که سبک باستان آورده ام

ص: ۲۴۵

۱- ۸۸۵. حسان العجم: مراد خاقانی شروانی.

۲- ۸۸۶. شیخ نیشابور: منظور شیخ عطار است (متوفی ۶۲۷ ه).

۳- ۸۸۷. جنان: بهشت.

احمد کمال پور

اشاره

احمد کمال پور «کمال»

معاصر

التجا

ای مرا آرامش جان، زی تو جان آورده ام

بندگی را در حضورت ارمغان آورده ام

بارگاهت را پی تعظیم، سر بسپرده ام

آستانت را پی تشریف، جان آورده ام

خاک کوی مشک بویت را به مژگان رفته ام

محضرت را روی گردآلود از آن آورده ام

دردمندم، سر بر این مهر آستان بنهاده ام

ریزه خوارم رو بر این گسترده خوان آورده ام

جرم پنهان گر بیابان در بیابان کرده ام

اشک پیدا کاروان در کاروان آورده ام

جسم و جانی خسته و فرسوده از بار گناه

در جوار رحمتت ای مهربان آورده ام

ذره ای را پایبوس مهر تابان کرده ام

قطره ای را سوی بحر بیکران آورده ام

از بد ایام و از جور گروهی نابکار

با تضرع رو بر این دار الامان آورده ام

ص: ۲۴۶

شکوه را بستم لب و بگشادم از دل جوی خون

آنچه بودم در نهان، زی تو عیان آورده ام

جان درد آلود و آه سرد و چشمی اشکبار

این همه همراه جسمی ناتوان آورده ام

ای سراپا لطف، دریابم که افتادم ز پای

دستگیرم شو که بس بارگران آورده ام

گر بگردانی تو روی از من که را روی آورم؟

با امیدی روی بر این آستان آورده ام

آشیان در دست بادم، مرغ طوفان دیده ام

دل به بوی گل به سوی بوستان آورده ام

دور از این سرسبز گلشن هرگزم روزی مباد

آشیان اینجاست، برگ آشیان آورده ام

هر چه دارم از طفیل لطف بی پایان تست

گر لبی خاموش و گر طبعی روان آورده ام

گفتن و ناگفتن من با اشارات تو بود

بس خطا گفتم که این آوردم آن آورده ام

هم تو را می آورم در ساحت قدست شفیع

هم تو را در پیشگاه تو ضمان آورده ام

با کدامین آبرو از رفته ها عذر آورم

من که با سرمایه ی هستی، زیان آورده ام

بر قبول خواهش دل گر مرا دست تهی است

دامنی پردر و گوهر ارمغان آورده ام

ذره ام پیوندم از خورشید کی گردد جدا

نیستم، اما ز هستی ها نشان آورده ام

ص: ۲۴۷

نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب

رو به دربار امام راستان آورده ام

این بزرگی بس مرا کز نعمات قرب جوار

سر خط آزادگی تا جاودان آورده ام

زادگاهم توس و جان پرورد این آب و گلم

خانه زادم برتری زین خاندان آورده ام

دایه، کامم را به نام نامیت برداشت از آنک

در نخستین حرف، نامت بر زبان آورده ام

ای خدا را حجت و ای هشتمین حجت به خلق

گر قبول افتد زبان مدح خوان آورده ام

خامه عمری خیره رفت و چامه هم، اینک ز شوق

بی ریا در خدمتت این هردوان آورده ام

بر دهانم خاک! کی یارم ثنایت را به لفظ

بلکه این معنی برای امتحان آورده ام

گفتم از الفاظ رنگین زیوری بندم به نظم

ای دریغا کاسمان و ریسمان آورده ام

وصف ذاتت در بیان هرگز نگنجد لاجرم

از دل امیدوارم ترجمان آورده ام

اشک، یاری کرد و دل شد راهبر این چامه را

راستی را سوده ی دل ارمغان آورده ام

چون مرا در ساحت قدست نمی باشد «کمال»

مصرع برجسته ای را نورهان (۱) آورده ام

در خراسان پیرو استاد شروانم که گفت:

«این گلاب و گل همه زین بوستان آورده ام»

ص: ۲۴۸

۱- ۸۸۸. نورهان: ره آورد، تحفه و سوغات (غیاث).

علی باقر زاده

اشاره

علی باقرزاده «بقا»

معاصر

کوی رضا

من خاک بوس درگه جانانم

روشن ز مهر اوست دل و جانم

آبشخورم به خاک سناباد است

یعنی مقیم روضه ی رضوانم

چون ذره ام به رهگذر خورشید

چون مور بر سریر سلیمانم

آب بقا به خضر ببخشایند

من در کنار چشمه ی حیوانم

تا سایه ی هماست مرا بر سر

بی اعتنا به افسر خاقانم

تا بوده ام رضا به رضای دوست

مانند گل شکفته و خندانم

هم جرعه نوش باده ی توحیدم

هم خوشه چین خرمن عرفانم

تا یافتم به کوی رضا مأمن

آسوده از حوادث دورانم

از چشمه ی حیات بود آبم

وز سفره ی کریم رسد نانم

تا برده ام به حکم رضا فرمان

هستند مهر و ماه به فرمانم

تا مهر هشتم است مرا سرور

هفت اخترند بر سر پیمانم

منت خدای را که به حکم عشق

از عاکفان کعبه ی ایمانم

از دوستان حیدر کرارم

وز پیروان مکتب قرآنم

مدحتگرم سلاله زهرا را

باشد گواه، دفتر و دیوانم

ای جان پاک بر خط فرمانت

سر بر نهاده، بر سر پیمانم

ص: ۲۴۹

عمری به شوق کعبه ی دیدارت

فارغ ز نیش خار مغیلانم

عمری غبار مقدم زوارت

شد توتیای دیده ی گریانم

عمری ز سوز سینه و صدق دل

بر آستان قدس تو دربانم

در هر کجا که بار سفر بستم

سوی تو بود دیده ی حیرانم

تا سر نهاده ام به حریمت، هست

خرم چو فروردین، دی و آبانم

هان ای غریب طوس، رسید اینک

روز وداع و شام غریبانم

هنگام رستخیز، مرا دریاب

کز جرم بی شمار هراسانم

شمس الشموس هستی و از احسان

پرتو فکن به کلبه ی احزانم

ضامن شدی تو آهوی صحرا را

تضمین نمای، بخشش عصیانم

خاکم سرشته اند به مهر تو

رخ تافتن ز کوی تو نتوانم

در بامداد حشر تو را جویم

در بارگاه قدس تو را خوانم

ص: ۲۵۰

بهجتی – شفق

اشاره

محمدحسین بهجتی - شفق

معاصر

کوی رضا

به کوی رضا، جان صفا می پذیرد

در اینجا، فروغ خدا می پذیرد

تو ای بینوا، رو به سوی رضا کن

که این پادشه، خوش گدا می پذیرد

به پابوس او رو که زوار خود را

سر خوان جود و عطا، می پذیرد

بود رحمتش بیکران همچو دریا

هم آلوده، هم پارسا می پذیرد

اگر دردمندی بیا بر در او

که هر درد اینجا، شفا می پذیرد

خدا را به او خوان و خواه آنچه خواهی

که ایزد به پاسش دعا می پذیرد

امید دل من، به من کن نگاهی

که جان از نگاهت صفا می پذیرد

بخواه از خدا تا ببخشد گناهم

که تو آنچه خواهی، خدا می پذیرد

در آتش بسوزان «شفق» هر هوی را

که جانان، دل بی هوی می پذیرد

ص: ۲۵۱

صاحبکار – صحی

اشاره

ذبیح الله صاحبکار (سهی)

معاصر

شمع ولایت

تا که ره بر درگه آل پیمبر یافتم

هر چه گم کردم به هر درگاه از این در یافتم

آنچه اسکندر ز فیض چشمه ی حیوان نیافت

من ز خاک آستان آل حیدر یافتم

تا که آوردم برین دولت سرا روی نیاز

از دم روح القدس فیض مکرر یافتم

بر در ارباب دنیا کی نهم روی نیاز

من که زین در کیمیای عافیت دریافتم

یک نفس رو برنخواهم تافت زین دار الامان

راحت خاطر از ین در، یافتم گر یافتم

دامن مطلوب ازین درگاه آوردم به دست

گوهر مقصود ازین خاک مطهر یافتم

تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب

لطف ایزد یار شد تا ره به کوثر یافتم

نقد توفیق و سعادت را که می جستم ز بخت

در حریم زاده ی موسی بن جعفر یافتم

سال ها سرمایه ی عمر ار به غفلت باختم

رخ چو بر این خاک سودم عمر دیگر یافتم

آنچه بر این آستان اشک تمنا ریختم

بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم

بارگاه هشتمین شمع ولایت را به طوس

مرجع آمال درویش و توانگر یافتم

مژده ی رحمت نیوشیدم ازین دارالسلام

نکهت رضوان درین خاک معطر یافتم

گر به خود زین طالع فرخنده می بالم رواست

کاین هما را بر سر خود سایه گستر یافتم

داشتم همواره بر الطاف او چشم امید

تا سرانجام از نهال آرزو بریافتم

تا که بر این در پناه آوردم از کید جهان

خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتم

جان و دل قربان مولائی که از فر و جلال

ملک دل ها را به عشق او مسخر یافتم

تا گدای این درم سر بر فلک سایم ز فخر

از فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم

خزائلی

اشاره

محمدرضا خزائلی

معاصر

هر که بر او، نور رضا (ع)، تافته است

در دل خود، گنج رضا، یافته است

در ستایش حضرت رضا

ای رهبری که، بر دل و جان پیشوا تویی

آئینه دار، مظهر لطف خدا، تویی

رخشنده جان و، پاک سرشت و فرشته خوی

ره بین به فیض رحمت حق، رهنما تویی

همچون طلوع صبحی و نور سپیده دم

روشنگر زمانه ای و، جانفزا، تویی

زیبنده گوهری و فروزنده اختری

هشتم امام پاک، امام رضا (ع) تویی

نور رسالتی و فروغ نبوتی

سلطان جان و مونس دل های ما تویی

در بزم قدس و عالم کر و بیان پاک

پرتو فکن، تجلی شمس الضحا تویی

ای نام تو، درخشش پیوند ذوالجلال

بر خاک طوس، روشنی کبریا تویی

تو جان جاودانی و، مولای راستان

ما را رهایی از تو، و راه رها تویی

بر دل شکستگان و، غریبان روزگار

پیوسته، آستانه ی مهر و وفا تویی

در گردباد سخت و، پریشانی حیات

مأمن تویی، حریم تویی، التجا تویی

در تاختگاه ظلمت اهریمنان خاک

نور خدا، مبشر صلح و صفا تویی

ما در ره خجسته نیای تو رهرویم

دانای راه و رهبر راه نیا تویی

از سبزه زار خرم مازندران به طوس

بهر تو آمدم که مرا دلگشا تویی

ص: ۲۵۳

«ساری» چو خاک تیره و تو آفتاب حسن

دل همچو ذره جذب تو شد، دلربا تویی

ای نام تو، ترانه ی شیرین بلبلان

جاندارویی و، درد جهان را، دوا تویی

از آسمان، برای تو بارند، اختران

پروانه های نور، به شب ها، سزا تویی

هشدار، ای که پای بر این بارگه نهی

در سرزمین ایمن و قدس طوی تویی

سرمایه ی ستایش من اشک و آه و سوز

آری، پناه همچو منی بینوا، تویی

ص: ۲۵۴

علاء الدین حجازی

اشاره

علاء الدین حجازی

معاصر

مشکوه کبریا

فروغ روشن مشکوه کبریاست رضا

نشان زنده ی آیات هل اتی ست رضا

دلیل خلقت کون و حقیقت قرآن

بحار رحمت و سرچشمه ی بقاست رضا

ضیاء کنگره ی عرش و روشنای زمین

امام هشتم و حاکم به ماسواست رضا

اساس دانش و تقوی اصول فضل و کرم

پناه امن اسیران مبتلاست رضا

همای دولت او را فضای گیتی تنگ

ز تخته بند تن و آرزو رهاست رضا

شگفت نیست اگر شرط وحدتست چرا

که محو عشق و به دریای حق فناست رضا

وجود هر دو جهان از طفیل هستی اوست

مدار قطب زمین، حجت خداست رضا

عجب مدار اگر خاک کوی او بویم

که جان خسته ی ما را شفا رضاست رضا

شکوه منزلتش را چه سان کنم تقریر؟

که جانشین نبی، پور مرتضی ست رضا

از آن خدای، رضایش لقب نموده که او

مشیت ازلی را به حق رضاست رضا

ص: ۲۵۵

نصرالله مردانی

اشاره

نصرالله مردانی

معاصر

به یمن میلاد هشتمین آفتاب

«میلاد گل»

میلاد گل به فصل بهاران خجسته باد

آواز دلنواز هزاران، خجسته باد

در گلشن همیشه گل افشان سرمدی

رقص نسیم و جوش بهاران خجسته باد

سرزد ز آسمان یقین کوکب رضا

این مژده بر شکسته حصاران خجسته باد

شد جلوه گر ز مشرق جان آفتاب عشق

باران نور، در شب یاران خجسته باد

سیراب شد کویر دل از چشمه سار نور

بر دشت تشنه، ریزش باران خجسته باد

بشکفته بر لبان ظفر، غنچه های فجر

ای میر عشق، فتح سواران خجسته باد

شب را شکست جاده ی شبگیر آفتاب

گلبانگ نوش نوش خماران خجسته باد

میلاد مهر هشتم دین، حجت خدا

بر پیر پرخروش جماران خجسته باد

ص: ۲۵۶

عبدالله حسینی

اشاره

عبدالله حسینی

معاصر

غزل غربت

ای آستان قدس تو تنها پناه من

بر خاک باد پیش تو روی سیاه من

می آید از درون ضریحت شمیم عشق

پیچیده در فضای حرم سوز و آه من

چشمم به چلچراغ حریم تو روشن است

ای چلچراغ چشم تو خورشید راه من

گلدسته ات منادی صوت اذان عشق

مأنوس با غروب و زوال و پگاه من

مهر از فروغ گنبد پاکت گرفته وام

شمس الشموس هستی و نامت گواه من

هر صبحدم به شوق تو بیدار می شوم

کافتد به بارگاه تو لختی نگاه من

ای غربت مجسم تاریخ، ای امام

ای خاک پای مرقد تو بوسه گاه من

ص: ۲۵۷

عاشق اصفهانی

اشاره

عاشق طبسی

معاصر

در منقبت امام معصوم حضرت علی بن موسی

دل، گرفتار مهر حضرت اوست

جان، رهین زلال منت اوست

«چشم بگشا که جلوه ی دلدار (۱).

جلوه گر از رواق تربت اوست

رخ او جلوه ای نمود و هنوز

شهر خیام محو طلعت اوست

این همه رفعت و بزرگی و جاه

شمه ای از شکوه شوکت اوست

مشهد ار مشرق خور آمد، این

فیض اشراق (۲) نور رحمت اوست

برکت از خاک طوس اگر روید

آن هم از برکت کرامت اوست

صحن رضوان و آستانه ی قدس

گوشه ای از ریاض جنت اوست

قدسیان را جواز رخصت نیست

در حریمی که خاص خلوت اوست

گر که جبریل گشته عنبر سوز

اندرین روضه از سعادت اوست

عشق در ذات اگر چه بی رنگ است

گر مجسم شود به صورت اوست

در ره عشق حق شهید شدن

بهترین سنت شریعت اوست

کشته ی عشق را خدا دیت است (۳).

وین اشارت بهین بشارت اوست

شد رضا طالب خدا آری

میل هر کس به قدر همت اوست

جرعه ای خورد و محو حق گردید

از شرابی که خاص حضرت اوست (۴).

من چه گویم که آیه ی تطهیر (۵).

خود گواه صریح عصمت اوست

روش مصطفی به خلق عظیم (۶).

وجهه ی نفس پر فتوت اوست

ص: ۲۵۸

---

۱ – ۸۸۹. مصراع اول تضمینی است از عطار نیشابوری که گوید: چشم بگشا که جلوه ی دلدار متجلی است از در و دیوار این تماشا چو بنگری گویی لیس فی الدار غیره دیار.

۲- ۸۹۰. اشراق: درخشیدن، روشن گردانیدن. نیز نام طریقه و مشرب اهل ریاضت و مجاهدت که موافق شریعتی نیستند، مقابل روش اهل نظر و استدلال که مشاء نامیده می شود. برای اطلاع از روش حکمای مشاء و اشراقیان رجوع کنید به: (فرهنگ علوم عقلی، دکتر سید جعفر سجادی، ص ۲۳۴، ۲۳۲، ۶۵).

۳- ۸۹۱. مصراع اول ناظر است به حدیث قدسی: «من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته» یعنی: کسی که جویای من شد پیدا کرد مرا و کسی که پیدا کرد مرا شناخت مرا و کسی که شناخت مرا دوستدار من شد و کسی دوستدار من شد عاشق من گردید و کسی که عاشق من شد من هم عاشق وی می شوم و عاشق او که شدم می کشمش و کسی را که من کشتم خون بهای او بر من است و آن کس که دیه و خون بهای او بر من باشد، من خود، خون بهای او هستم. (کلمات مکنونه، ملا محسن فیض، چاپ تهران، ۱۳۱۶).

۴- ۸۹۲. بیت مقتبس است از حدیث قدسی «ان لله تعالی شرابا لاولیائه؛ اذا شربوا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم». یعنی: خدای تعالی را شرابی است دوستانش را؛ هرگاه بیاشامند، شاد می شوند و هرگاه شاد شدند، جویای حق می شوند و چون جویا شدند، می یابند و چون یافتند، پاک می شوند و هرگاه پاک شدند، محو می شوند و آن گاه که ذوب و محو شدند، خالص می شوند و چون خالص شدند، به وصال می رسند و چون به وصال رسیدند، به حق متصل می شوند و چون به مقام اتصال رسیدند، فرقی بین آنها و محبوبشان نیست. (گنجینه الاسرار، عمان سامانی، چاپ تهران، ۱۳۴۹ ص ۸۱). این حدیث با اندکی اختلاف: «فلا ـ قرقه» نیز آمده است که اشاره به مقام تقرب و حضور دارد ولی «فلا فرق» اشاره بر استهلاک کامل و استغراق عاشق در معشوق است.

۵- ۸۹۳. رجوع کنید به آیه ی تطهیر «سوره ی احزاب، آیه ی ۳۳» که از پیش ذکر آن رفته است.

۶- ۸۹۴. ناظر است به: «و انک لعلی خلق عظیم» یعنی: «ای محمد (ص) همانا که تو بر خوی بزرگی هستی که مراد کثرت خوش خویی آن حضرت است (سوره ی قلم، آیه ی ۴)».

شوق موسی و پاکی عیسی

تار و پود روان و فطرت اوست

گفت: «دارالسلام عندالله» (۱).

گر به فرقان کمینه دولت اوست

بس کن «عاشق» که حافظ شیراز

گفته بیتی که در فضیلت اوست

«من که باشم در آن حرم که صبا

پرده دار حریم حرمت اوست»

---

۱ – ۸۹۵. مقتبس است از «لهم دارالسلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون» یعنی: ایشان راست خانه ی سلامت در نزد پروردگارشان و او ولی ایشان است در آنچه که عمل می کردند. (سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۷).

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹